

شرح معلقات دہگانہ

تألیف:
کمال الدین مدرسی

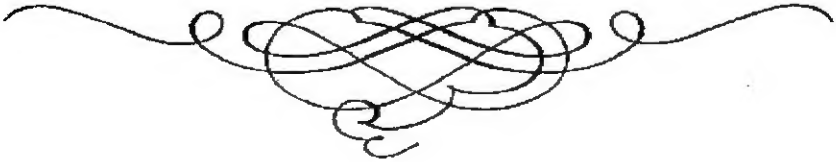


بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

شرح معلمات دیہگانہ

مؤلف: کمال الدین مدرسی

ناشر: مؤسسہ امتیاراتی حسینی اصل



سرشناسه : مدرسی کمال الدین
 عنوان و نام پدید آور : شرح معلقات دهگانه / مولف کمال الدین مدرسی
 مشخصات نشر : ارومیه حسینی اصل ۱۳۸۱
 مشخصات ظاهری : (۲۴) ب ۳۰۸ ص جدول
 شابک : ۹۷۸-۹۶۴-۷۷۸۲-۲۶-۸
 وضعیت فهرست نویسی : فهرست نویسی قبلی
 یادداشت : فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیما
 عنوان دیگر : معلقات دهگانه
 موضوع : شعر عربی - پیش از اسلام - تاریخ و نقد - ترجمه شده به فارسی
 رده بندی کنگره : PJA ۲۶۰۶/م۶۴ ۱۳۸۱
 رده بندی دیویی : ۸۹۲/۷۱۱۰۹
 شماره کتابشناسی ملی : ۴۵۴۴۲ - ۸۱ م



ارومیه - خیابان شهید منتظری - تلفن ۰۴۴۱-۲۳۵۲۴۰۳

نام کتاب : شرح معلقات دهگانه
 مؤلف : کمال الدین مدرسی
 تیراژ : ۱۰۰۰ جلد
 چاپ : دوم ۱۳۹۱
 ناشر : مؤسسه انتشاراتی حسینی اصل

شابک : ۹۷۸-۹۶۴-۷۷۸۲-۲۶-۸

قیمت : ۸۰۰۰ تومان

کاشکی این کتاب این ارزش را داشت که به روح
پاک پدر بزرگوارم و مقام علمی استاد دانشمند
مرحوم استاد ملا محمد صالح جوله میرگی خانی
تقدیم کنم.

کمال الدین مدرّسی

فهرست

صفحه	عنوان
الف	مقدمه
۱	امرو القیس
۲	معلّقه امرؤ القیس
۲	توقف و تأسّف
۵	یاد روزهای خوش
۲۰	وصف شب
۲۲	خدمت به مردم و وصف درّهای
۲۴	وصف اسب و شکار
۳۲	وصف برق و باران و سیل
۳۹	طرفة بن العبد
۴۰	معلّقه طرفة
۴۰	وصف آثار منزل یار و اظهار تأسّف
۴۲	وصف یار
۴۵	وصف ناقة
۵۸	وصف خودش
۶۸	سرزنش پسر عمش مالک
۷۷	وصیّت شاعر به دختر برادرش
۸۲	زهیر بن ابی سلمی
۸۳	معلّقه زهیر
۸۳	تغزّل و وصف اطلال
۸۹	ستایش دو نفر به مناسبت برقرار کردن صلح
۹۲	نصیحت آشتی کنندگان
۹۳	وصف سختی‌ها و عواقب جنگ

۹۸	عذرخواهی
۱۰۲	حکمت و اندرز
۱۰۸	لیلید بن ربیعہ
۱۰۹	معلّقة لیلید
۱۰۹	وصف آثار خانه یار
۱۱۳	سؤال از ویرانه‌ها و تغزل
۱۱۶	یاد یارش نوار و دوری اقامتگاهش
۱۱۹	وصف شتر و تشبیه آن به ابر سرخ
۱۲۰	تشبیه شتر به خر ماده و حشی
۱۲۵	تشبیه شتر به گاو ماده و حشی
۱۳۴	باز یاد یار و وصف خودش، مناعت طبع
۱۳۵	خوشگذرائی و شرابخواری
۱۳۸	شجاعت خودش و سرعت مادیانش
۱۴۱	اشاره به مناظرهای در مجلس شاه
۱۴۳	بخشندگی
۱۴۵	مدح قومش و افتخار به آنان
۱۵۰	عنقرة بن شدّاد
۱۵۱	معلّقة عنقرة
۱۵۱	وصف آثار باقی مانده و ذکر جدایی
۱۵۳	جدایی
۱۵۵	وصف عیله و روضه
۱۵۹	وصف نایقه
۱۶۵	خوش اخلاقی خودش و حمله به ستمگر
۱۶۶	شرابخواری و بخشندگی خودش
۱۶۷	جنگندگی و فرز بودنش و...

۱۸۱	عمر و بن کلثوم
۱۸۲	معلقة عمرو
۱۸۲	نکر شراب و تأثیر آن
۱۸۴	خطاب به یار
۱۸۸	خطاب به شاه و افتخار و تهدید
۱۹۸	شاه از مادر شاعر خرواسته که خدمتگزار آنان باشد
۲۰۲	اشاره به پیروزی قومش در روز خزازی
۲۰۶	افتخارات قبیله و یاد زنانشان
۲۱۳	حارث بن حلّزه
۲۱۴	معلقة حارث
۲۱۴	تغزل و وصف تصمیم یار به جدایی
۲۱۶	وصف شتر و تشبیه آن به شتر مرغ
۲۱۸	ظلم و اتهام دروغین تغلبیین نسبت به بکرئین
۲۲۱	رد اتهامات عمرو بن کلثوم
۲۲۵	نکر افتخارات بکرئین
۲۲۶	مدح شاه عمرو بن هند
۲۲۷	خطاب به تغالبه و یادآوری پیمان صلح و...
۲۳۴	اشاره به اختلافات عمرو بن هند و بنی تغلب
۲۳۶	یاد خویشاوندی بین قوم خودش و قوم شاه
۲۴۵	اعشی الاکبر
۲۴۷	معلقة اعشی
۲۴۷	وصف هریره
۲۵۵	وصف لهر و شراب و مجلس بزم
۲۶۰	نکر مسافرت
۲۶۱	وصف ابر و برق و یاران
۲۶۴	تهدید یزید و فخر به شجاعت قوم خود

۲۷۴	نابغة ذبیانی
۲۷۵	معلقة نابغة ذبیانی
۲۷۵	نکر اطلال
۲۷۷	وصف ناقة
۲۸۲	مدح نعمان
۲۸۸	دفاع از خودش
۲۹۱	بخشندگی نعمان
۲۹۴	عبید بن الابرص
۲۹۵	معلقة عبید
۲۹۵	یاد منازل ویران
۲۹۶	گریه شاعر
۲۹۷	پند و نصیحت
۳۰۲	مسافرت با شتر
۳۰۴	وصف مادیان و تشبیه آن به عقاب

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين و الصَّلَاةُ و السَّلَامُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ خَاتَمِ النَّبِيِّينَ
و عَلَى آلِهِ وَ صَحْبِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ

اما بعد:

معلقات کلمه ای است که راویان و محققان بر چند قصیده ممتاز دوره جاهلی اطلاق کرده اند و در تسمیه و شماره و اصحاب و روایت این قصائد اختلاف دارند. در باره وجه تسمیه این قصائد به معلقات، بعضی از محققان گفته اند: اعراب دوره جاهلی به چند قصیده اهمیت داده اند و آنها را با آب طلا روی پارچه های کتان مصری نوشته و در کعبه - که در زمان جاهلی نیز مقدس بوده است - آویزان کرده اند، و بعضی دیگر از محققان منکر آویزان کردن این قصائد شده اند. به هر حال، معلقات قدیمی ترین و مشهورترین قصائد عربی است، و به این قصائد همچنانکه معلقات گفته شده، «السبع الطوال» و «المذهبات» و «المشهورات» و چند لقب دیگر نیز گفته شده است.

بعضی از راویان و مؤرخان، معلقات را هفت قصیده و بعضی دیگر آنها را هشت و برخی ده قصیده دانسته اند.

علمای ادب عربی به معلقات خیلی اهمیت داده اند و در باره آن خیلی تحقیق کرده اند و برای آن شرح ها نوشته اند، و من هم خداوند دانا و توانا را سپاسگزارم که مرا توفیق داد تا شرحی بر معلقات دهگانه بنویسم و برای نوشتن این شرح منابع و مآخذی که در اختیار داشتم، تنها چند شرح معلقات بود و این شروح از نظر من دو عیب دارند: اول؛ این شروح برای ادباء و خواص عرب نوشته شده اند نه برای ما ایرانیان، دوم؛ شارحان، این شروح را تقریباً از روی یکدیگر نوشته اند. و به هر حال من از این شرح ها خیلی استفاده کرده ام ولی به آنها اکتفاء نکرده ام بلکه در جستجوی معنایی مناسب تر بوده ام و شاید هم در این مورد اشتباه کرده باشم.

ضمناً بعضی از ابیات بعضی از این قصائد از لحاظ مفهوم تا حدی رکیک و مبتذل هستند که من به خاطر ترجمه آنها باید عذرخواهی کنم.

بی‌جا نیست اگر اعلام کنم کتابچه‌ای که به نام «گفتار آشکار» از جانب انتشارات کردستان با بیش از ۲۰۰ غلط چاپ و منتشر شده است، بدون اطلاع من بوده و دو موضوعی که در مقدمه کتابچه در باره من نوشته شده است هر دو غلط هستند و حتی اسم من هم درست نوشته نشده است.

امروالقیس (حدود ۵۰۰ - ۵۴۰ م)

امروالقیس بن حُجَر (به ضَم حاء و جیم) بن حارث. بعضی از نویسندگان اسم او را حُنْدُج نوشته‌اند و حنْج از نظر لغت، یعنی شنزاری حاصلخیز که انواع گیاهان در آن می‌رویند. و بعضی دیگر اسم او را عُدَی و بعضی هم ملیکه گفته‌اند. و کنیه او را ابوزید و ابووهب و ابوالحارث گفته‌اند. و به امرؤالقیس و الملِک الصَّلِیل و ذوالقُروح ملَقَب بوده است، و لقب مشهور او امرؤالقیس است و قَیس در لغت به معنی شدت و سختی است بنا بر این، معنی لغوی امرؤالقیس، مردِ سختی است. و قیس، نام یک بت دورهٔ جاهلی هم بوده است و مادر امرؤالقیس، فاطمه دختر ربیعه بن الحارث، خواهر کُلیب و مُهلَهل بوده. و تاریخ فوت او را حدود سال ۵۴۰ میلادی ذکر کرده‌اند.

حُجَر پدر امرؤالقیس شاه بوده و امرؤالقیس را طرد کرده است و در بارهٔ سبب طردش روایات، مختلفند ولی می‌گویند: آنچه صحیحتر به نظر می‌رسد این است که سبب طرد شاعر از طرف پدر، تمایل زیاد این پسر به زنان و عیاشی او بوده است. و در صدد اصلاح او برآمده است ولی مؤثر نشده. و حُجَر به علت بدرفتاری با قبیلهٔ بنی‌اسد کشته شد. و امرؤالقیس برای انتقام پدر و استرداد حکومت، از قبائل یاری خواست و کمک گرفت و با قبیلهٔ بنی‌اسد جنگید ولی به هدف نرسید و بالاخره در آنکارا مرد. و در قصیدهٔ معلقه‌اش مطالب را به ترتیب زیر ذکر کرده است:

۱- توقّف بر آثار باقی‌ماندهٔ خانهٔ یار و تأسّف بر جدایی از یارانش (۱ تا ۹).

۲- یاد روزهایی که با یارانش خوش بوده است (۱۰ تا ۴۲).

۳- وصف شب (۴۴ تا ۴۸).

۴- خدمت به مردم و وصف درّه‌ای خالی از سکنه و بی آب و علف و پر از گرگ (۴۹ تا ۵۲).

۵- وصف اسب و شکار (۵۳ - ۷۰).

۶- وصف برق و باران و سیل (۷۱ - ۸۲).

معلقة امرئ القیس

توقف و تأسّف

(۱)

قفا، نَبِّكَ مِنْ ذِكْرِي حَبِيبٍ، وَ مَازِلِ بِسِقْطِ اللَّوَى، بَيْنَ الدَّخُولِ فَخَوْمَلِ
 قفا: فعل امر است از ماده «وقف» و بعضی گفته اند: خطاب به دو نفر است. و بعضی
 دیگر گفته اند: خطاب به یک نفر است ولی کلمه به صورت مثنی است، مانند آیه مبارکه
 (الْقِيَا فِي جَهَنَّمَ كُلَّ كَفَّارٍ عَنِيدٍ) [ق ۵۰ / آیه ۲۴] که صیغه «الْقِيَا» مثنی است و خطاب به یک
 نفر است. و بعضی هم گفته اند: قفا، در اصل «قَفَنَ» و مؤکّد به نون تأکید خفیفه بوده و
 این نون، حمل بر حالت وقف به الف تبدیل شده است. نَبِّكَ: فعل مضارع مجزوم است
 برای این که در جواب امر واقع شده و در تقدیر «إِنْ تَقِفَا نَبِّكَ» است. و علامت جزم نَبِّكَ
 حذف لام الفعل است. ذِكْرِي: به معنی تذکّر است. سِقْطُ: در این بیت یعنی جایی که
 ریگزار، باریک می شود. اللَّوَى: ریگ در هم پیچیده. دَخُول و خَوْمَل: هر یک نام محلی
 است. و می گویند: کلمه «بَيْنَ» با «واو» بکار می رود، و به همین دلیل اَصْمَعِي گفته است:
 «بَيْنَ الدَّخُولِ وَ خَوْمَلٍ».

یعنی: بایستید تا از یاد یار و منزل او گریه کنیم منزلی که در او آخر ریگزار در هم پیچیده
 در بین دخول و حومل واقع است.

(۲)

فَتُوضَح، فَاَلْمِقْرَاءُ لَمْ يَغْفُ رَسْمَهَا لِلسَّجَّهَاتِ، مِنْ جَنُوبٍ وَ شَمَالٍ
 تُوضَح و مقراءة: اسم موضعند. يَغْفُو: محو می شود. رسم: اثر باقی مانده خانه. نَسَجَتْهَا:
 از دو طرف بر آن وزید.

یعنی: آثار خانه یار که در میان دخول و حومل و توضح و مقراءة واقع است هنوز از بین
 نرفته است برای اینکه باد هم از طرف جنوب و هم از طرف شمال بر آن وزیده است. (و اگر
 یکی از آن دو باد آن را بپوشاند، باد دیگر آن را ظاهر می کند) یا منظور این است: آثار

خانه، تنها به دلیل وزیدن بادهای جنوب و شمال محو نشده است بلکه علی دیگر هم دارد.

(۳)

تَسْرَى بَعَرَ الْأَرَامِ، فِي عَرَصَاتِهَا وَ قِيعَانِهَا، كَأَنَّهُ حَبُّ فُلْفُلٍ
بَعَر: پشکل. اَرَام و آرام: هر دو جمع رُم: آهوی سفید، هستند. عَرَصَات: جمع عَرَصه: وسط خانه، زمین خالی، زمینی که در آن بنایی نباشد. قِيعَان: جمع قاع: زمین دشت هموار.

یعنی: پشکل آهوان سفید را در جلو آن خانه و دور و بر آن مانند دانه فلفل می بینی. شاید مراد این است که آثار خانه به کلی از بین نرفته است و هنوز پشکل ها دیده می شوند. یا منظور این است: خانه ای که زمانی محل سکونت بوده، اکنون چراگاه حیوان ها شده است.

(۴)

كَأَنِّي غَدَاةَ الْبَيْتِ، يَوْمَ تَحْمَلُوا لَدَى سُمَرَاتِ الْحَيِّ، نَاقِفُ حَنْظَلٍ
غَدَاة: زمان بین اول وقت نماز صبح و طلوع خورشید. بَيْن: جدایی. تَحْمَلُوا: رفتند، نقل مکان کردند. سُمَرَات: جمع سَمَرَة: درختچه ای است با خارهای زیاد. حَي: محله، قبیله. حَنْظَل: گیاهی است که بر آن ضرب المثل تلخی است. ناقف حنظل: شکافنده حنظل برای در آوردن دانه آن.

یعنی: در اول روز جدایی وقتی که بار سفر بستند و رفتند من نزدیک درختچه های آن محل، مثل این که شکافنده حنظل بودم. (یعنی بی اختیار اشک می ریختم).

(۵)

وُقُوفًا بِهَا صَحْبِي، عَلَيَّ، مَطِيَّهْمُ يَسْقُوْنُ: لَا تَهْلِكُ أَسَى، وَ تَجَمَّلُ
وُقُوف: جمع واقف است. صَحْب: جمع صاحب است. مَطِيَّ: جمع مطیة است به معنی حیوان سواری. اسی: حزن شدید. تَجَمَّل: خود را نیکو نشان بده. وُقُوفًا، حال است و عامل آن «قفا» است، و می شود گفت که وقفا، مصدر است و مفعول مطلق برای «قفا» و

در تقدیر، قِفَا وَقُوفاً مِثْلَ وَقُوفٍ صَحْبِي است. و صَحْبِي تقدیراً مرفوع است بنا بر این که فاعل است برای وقوفاً. جمله «يَقُولُونَ» حال است. و اَسَى، مفعول به است. و مَطِيٌّ مفعول به است برای وقوفاً.

یعنی: (من اشک می ریختم) در حالی که همراهانم مرکب های خود را پیش من نگه داشته بودند و می گفتند: خود را از شدت غم از بین ببر و خود را نیکو نشان بده. یا بایستید مانند ایستادن همراهانم...

(۶)

وَإِنْ شِفَائِي عَبْرَةٌ، مُهْرَاقَةٌ فَهَلْ عِنْدَ رَسْمٍ دَارِسٍ، مِنْ مُعَوَّلٍ؟
عَبْرَةٌ: اشک روان. مُهْرَاقَةٌ: به ختم میم و فتح یا سکون هاء، ریخته شده، ریزان. رسم: اثر. دَارِس: از بین رفته و محو شده. معوّل: محلّ گریه یا محلّ و مورد اعتماد. در باره مُهْرَاقَةٌ، ماده «روق» در باب افعال، «أَرَأَى» می شود. و در این کلمه گاهی همزه را به هاء تبدیل کرده اند و گفته اند: «عَرَأَى» و گاهی بعد از همزه اراق «هَاء» افزوده اند و أَهْرَاق شده و گفته اند: اسم مفعول از هَرَأَى می شود «مُهْرَاق» به فتح هاء و از أَهْرَاق می شود «مُهْرَاق» به سکون هاء.

یعنی: شفاي من اشک ریزان است (گریه کردن است) و آیا آثار از بین رفته جای گریه کردن است؟ و فائده ای دارد؟ و یا آیا آثار از بین رفته محلّ اعتماد است؟ یعنی شفاي من در گریه کردن است و آثار از بین رفته برای شفاي درد من مورد اعتماد نیست.

(۷)

كَذَّبْتُكَ، مِنْ أُمِّ الْخَوَيْرِثِ قَبْلَهَا وَ جَارَتِهَا، أُمِّ الرَّبَابِ، بِمَا سَلِ
دَاب: عادت. و «دین» هم روایت شده که به همین معنی عادت است. أُمُّ الْخَوَيْرِثِ و أُمُّ الرَّبَاب: هر یک نام زنی است که شاعر قبلاً با آنان ارتباط داشته است. مَأْسَل: نام کوهی است.

یعنی: این رنج و گریه کردن عادت تو شده است همچنانکه در عشق أُمِّ الْخَوَيْرِثِ و همسایه اش أُمِّ الرَّبَاب نیز می گریستی.

(۸)

إِذَا قَامَتَا تَضَوَّعَ الْمِسْكُ، مِنْهَا نَسِيمَ الصَّبَا، جَاءَتْ، بِرِيَا الْقَرْنَفَلِ
تَضَوَّعَ: پراکنده شد. نَسِيم: باد ضعیف. رِيَا: بوی خوش. می گویند: نَسِيم، قائم مقام
صفت مفعول مطلق محذوف است و اصل عبارت به این صورت است: تَضَوَّعَ الْمِسْكُ
مِنْهَا تَضَوَّعاً مِثْلَ نَسِيمِ الصَّبَا.

یعنی: وقتی که آن دو زن بلند می شدند، بوی مشک از آنان پراکنده می شد مثل این که باد
آهسته صبا بوی خوش قرنفل را آورده و پراکنده کرده است.

(۹)

فَافَاضَتْ دُمُوعُ الْعَيْنِ، مِنِّي، صَبَابَةً عَلَى النَّخْرِ، حَتَّى بَلَ دَمْعِي مِثْلِي
فَافَاضَتْ: روان شد. صَبَابَةٌ: عشق. نَخْر: بالای سینه. بَلْ: تر کرد. مِثْلِي: بند شمشیر.
صَبَابَةٌ، مصدر است و در موقعیت حال، مانند جاء سعيده مشياً، به معنی ماشیاً، و صَبَابَةٌ،
می شود مفعول له هم باشد.

یعنی: از شدت عشق آن دو زن اشک های چشمم بر سینه جاری شد تا حدی که بند
شمشیرم را تر کرد.

یاد روزهایی خوش که با یارانش بوده است

(۱۰)

أَلَا رَبُّ يَوْمٍ، لَكَ مِنْهُنَّ، صَالِحٌ وَلَا يَسِيئُ يَوْمٍ، بِدَارَةِ جُلْجُلٍ
رَبُّ: حرف جرّ است و معنی آن گاهی تکثیر و گاهی تقلیل است ولی بیشتر
گفته اند: رَبُّ برای تقلیل است و کم خبری برای تکثیر. يَسِيئُ: مثل ب: فی. دَارَةُ جُلْجُلٍ: نام
جایی است. لَا يَسِيئُ در موقعی استعمال می شود که مابعد آن بر ماقبلش رجحان داشت
باشد. در ترکیب «لَا يَسِيئُ» گفته اند: لَا، لای نفی جنس است. يَسِيئُ اسم آن و لفظاً منصوب
است. مَا، مضاف الیه محلاً مجرور است. يَوْمٌ، خبر مبتدای محذوف «هُوَ» است. و جمله
صله است برای مَا، و خبر لَا، موجود محذوف است. يَا، لَا، لای نفی جنس است و يَسِيئُ
اسم آن. مَا، زائده. يَوْمٌ، مضاف الیه است و خبر لَا محذوف است. ترکیب های دیگر نیز

گفته شده.

یعنی: (خطاب به خودش می‌گوید) روزهایی خوش با آنان گذرانیده‌ای و هیچ روزی مانند روز دارة جلجل نبوده است. (و مخصوصاً روز دارة جلجل).

(۱۱)

و يَوْمَ عَقَرْتُ، لِغَدَازِي، مَضِيَّيْ فَيَا عَجَبًا، مِنْ رَحْلِهَا، الْمُتَحَمِّلِ
عَقَرْتُ: ذبح کردم. غَدَازِي: دوشیزگان. مَضِيَّيْ: مرکوب، حیوان سواری. رَحْل: پالان
شتر. و «کُور» هم روایت شده که به همین معنی پالان شتر است. يَوْمَ، معطوف است بر
«یوم» بعد از «لاسیماً» و این يَوْمَ مبنی بر فتح است برای این که می‌گویند: ظروف هر گاه به
فعل ماضی یا اسماء مبنی اضافه شوند، مبنی بر فتح می‌شوند. بنا بر این «يَوْمَ» در این
بیت محلاً مجرور یا محلاً مرفوع است.

یعنی: و روزی که شترم را برای دوشیزگان ذبح کردم، و عجب که جل و پالان آن شتر
را برداشتن! (از این که هر یک از آن دختران چیزی از بار شتر او را حمل کرده است،
تعجب می‌کند).

(۱۲)

فَظَلَّ الْغَدَازِي يَزْمَيْنَ، بِلَحْمِهَا وَ شَحْمِ كَهْدَابِ الدَّمَقْسِ، الْمُفْتَلِ
ظَلَّ: در روز فلان کار را ادامه داد. يَزْمَيْنَ: می‌انداختند، می‌دادند. شَحْمِ: پیه.
هَدَاب: ریشه اطراف پارچه. دَمَقْس: ابریشم سفید. مُفْتَل: تابیده شده.

یعنی: دختران در تمام روز گوشت شتر را به همدیگر می‌دادند و همچنین پیهی که مانند
ریشه‌های خوب تابیده شده ابریشم سفید بود. (منظورش این است که از این کار لذت
می‌بردند، یا گوشت زیاد بود).

(۱۳)

و يَوْمَ دَخَلْتُ الْخَيْدَرَ خَيْدَرٌ عُنَيْزَةٌ فَسَأَلَتْ: لَكَ الْوَيْلَاتُ إِنَّكَ مُرْجِلِي
خَيْدَر: کجاوه. عُنَيْزَةٌ: نام معشوقه شاعر است و ظاهراً یکی از دخترانی است که
شاعر شتر خود را برای آنان کشته است و این دختر او را با خودش سوار شتر کرده

است. وِیْلَات: جمع وَیْلَة: بلا. و «لَكَ الْوِیْلَاتُ» به ظاهر دعای شرّ است علیه شاعر. مُرْجِل: پیاده‌کننده. یَوْمَ ظَاهراً مانند یَوْمَ در بیت یازدهم معطوف است بر «یَوْم» بعد از «لَاسِیَّاً» و این روز هم از آن روزهایی است که برای او خوش گذشته است. و صرف عُنِزَة، به علت اضطراب است.

یعنی: و روزی که وارد کجاوهٔ عنیزه شدم، و او گفت: وای بر تو مرا پیاده می‌کنی. (ظاهراً وقتی که شاعر وارد کجاوه شده و مخصوصاً وارد همان طرفی شده که عنیزه هم در آن طرف بوده (اگر کجاوه دو طرف داشته باشد) و کجاوه کج شده، عنیزه ترسیده که احتمالاً پشت شتر زخمی شود و اجباراً او پیاده شود).

(۱۴)

تَقُولُ، وَقَدْ مَالَ الْغَبِیْطُ بِنَا مَعَا: عَفَّرَتْ بَعِیْرِي يَا امْرَأَ الْقَیْسِ فَاَنْزِلْ
بَعِیر: شتر. باء در «بنا» برای تعدیه است. غَبِیْط: پالان، کجاوه. عَفَّرَتْ: زخمی کردی، کشتی.

یعنی: در حالی که کجاوهٔ ما کج شده بود، می‌گفت: امرؤ القیس پشت شترم را زخمی کردی (یا شترم را کشتی) پیاده شو.

(۱۵)

فَقُلْتُ هَـا: سِیْرِي، وَأَرْخِي زَمَامَه و لَا تُبْعِدْنِي، مِنْ جَنَاحِ الْمُعَلَّلِ
أَرْخِي: شل کن. زَمَام: افسار. جَنَى: میوهٔ چیده شده. مُعَلَّل: میوهٔ پشت سر هم چیده شده. أَرْخِي: فعل امر مفرد مؤنث مخاطبه از باب افعال معتل ناقص بر وزن أَفْعِي است. یعنی: (وقتی که عنیزه به من گفت: شترم را کشتی پیاده شو) به او گفتم: برو و افسارش راشل کن (یعنی اهمّیت مده که بر سر شتر چه می‌آید) و مرا از بهره بردن مکرر از وجودت، دور مکن (محروم مکن).

(۱۶)

فَإِلَيْكَ حُبْلِي، قَدْ طَرَقْتُ، وَ مُرْضِعُ فَأَلْهَيْتُهَا عَنْ ذِي تَمَائِمٍ، مُحَوِّلِ حُبْلِي: آبیستن. طَرَقْتُ: وارد شده‌ام در شب. مُرْضِع: شیرده. أَلْهَيْتُ: بازداشته‌ام.

تَمَائِم: جمع نَمِیمه: مهره‌ای که برای دفع چشم‌زخم به کودک می‌آویختند. مُحُول: یکساله. و مُغْبِل هم روایت شده به معنی کودکی که مادر آبستنش به او شیر می‌دهد. مُحُول و مُغْبِل هر دو بدون اعلال استعمال شده‌اند و اگر اعلال در آنها بشود، مُحُول به صورت مُحیل و مُغْبِل به صورت مُغال در می‌آیند. مثل، مجرور است برای این که فاء به جای واو به معنی رُب است.

یک دانشمند نحوی گفته است: «اگر این مصراع به این صورت روایت می‌شد: فَمِثْلُكَ حُبْلَى قَدْ طَرَفْتُ وَ مُرْضِعاً. و مَثَلُ مَفْعُول طَرَفْتُ می‌شد، خوب می‌شد ولی من این روایت را نشنیده‌ام».

ایشان این روایت را شنیده‌اند ولی لسان‌العرب این مصراع را به همین صورت نوشته است در توضیح ماده «غیل»، ذی‌تَمَائِم، صفت است و جانشین موصوف شده و در اصل «عَنْ صَبِيٍّ ذِي تَمَائِمٍ» بوده است.

یعنی: چه بسا مانند آمدن پیش تو شب هنگام پیش زن آبستن و شیرده رفته‌ام (که) ظاهراً این نوع زنان نباید مایل به ارتباط و اختلاط با مردان باشند) و او را از کودک یکساله که هنوز مهره دفع چشم‌زخم او آویزان بوده، بازداشته‌ام.

(۱۷)

إِذَا مَا بَكَى، مِنْ خَلْفِهَا، انْصَرَفَتْ لَهُ بِشَقٍّ، وَ تَحَسَّيْتُ شِقُّهَا، لَمْ يُحَوَّلِ
محتوای این بیت خیلی مبذل است. و جای تعجب است که بعضی از شارحین این بیت امرؤ القیس عیاش را توجیه کرده‌اند.

(۱۸)

و يَوْمًا، عَلَى ظَهْرِ الْكَثِيبِ، تَعَذَّرْتُ عَسَلِيَّ، وَ آلَتْ حَلْفَةً، لَمْ تَحَلَّلِ
کَثِيب: تپه ریگ. تَعَذَّرْتُ: سرسخت شد. آلَتْ: قسم خورد. لَمْ تَحَلَّلِ: کفارۀ نداد، سوگند نشکست. يَوْمًا مفعول فیه است برای تَعَذَّرْتُ. آلَتْ، فعل ماضی مفرد مؤنث غائبه از باب اِفعال. حَلْفَةً، مفعول مطلق است. لَمْ تَحَلَّلِ، فعل مضارع مفرد غائبه از باب تَعَلَّل با حذف یک تاء.

یعنی: روزی معشوق بر آن تپه ریگ در مقابل من سرسختی نشان داد و قسم خورد (که) مرا ترک می‌کند؛) قسمی که در آن استثنایی نکرد، کفارہ نداد.

(۱۹)

أَفَاطِمُ، مَهْلًا، بَعْضَ هَذَا التَّدْلِيلِ وَإِنْ كُنْتُ قَدْ أَرَمَعْتَ صَرْمِي فَأَجْبِلِي
 أ: حرف نداء. فاطم: منادای مرخم. مهلاً: مصدر و مفعول مطلق و جانشین فعل.
 تدلّل: این است که مثلاً زن وانمود کند که با شوهرش مخالف است و او را اذیت کند در
 صورتی که مخالف نیست. أرَمَعْتَ: تصمیم گرفتی. و «أَجْمَعْتَ» نیز روایت شده که به
 همان معنی است. صَرْم: ترک، قطع ارتباط و به جای صَرْمِي «قَتْلِي» نیز روایت شده.
 أَجْبِلِي: افراط مکن.

یعنی: ای فاطمه، قسمتی از این ناز و عشوه را ترک کن. و اگر تصمیم گرفته‌ای به جدایی
 از من انصاف داشته باش و افراط مکن. (این رفتار تو اگر ناز و عشوه است، بس کن و
 اگر از روی خشم و غضب است افراط مکن).

(۲۰)

أَغْرَكَ مِنِّي، أَنْ حُبَّكَ قَاتِلِي وَأَنْتَ مَهْمَا تَأْمُرِي الْقَلْبَ يَفْعَلُ؟
 أ: همزه استفهام است. أَنْ حُبَّكَ قَاتِلِي: جمله مؤوّل به مصدر و فاعل برای غَرَّ است.
 یعنی: این که عشق تو قاتل من است و این که هر چه را به قلب من دستور بدهی، انجام
 می‌دهد، تو را فریفته است؟ در بیشتر نسخه‌ها این بیت، شماره بیست و یکم و بیت بعد
 شماره بیستم است.

(۲۱)

وَإِنْ تَكُ قَدْ سَاءَتْكَ، مِنِّي، خَلِيقَةٌ فَسَلِّي ثِيَابِي، مِنْ ثِيَابِكَ، تَسْئَلِ
 ساءتک: تو را ناراحت کرده است. خلیقه: خوی. سَلِّي: بیرون بیاور. ثياب: جمع ثوب
 به معنی لباس، و در این بیت کنایه از قلب است. تَسْئَلِ: از تَسَلَّ: ریخت. و «تَسْئَلِ» نیز
 روایت شده که از ریشه «سلو» و فعل مضارع مفرد مخاطبه و مجزوم است و ماضی آن
 إَسْلَى است به معنی: اندوه از بین رفت.

یعنی: اگر خوبی از من تو را ناراحت کرده است، یا اگر خوبی تو را از من ناراحت کرده است، قلب مرا از قلب خودت بیرون کن تا قلب من سقوط کند و بیرون بریزد. یا تا ناراحتی تو برطرف شود.

(۲۲)

وَمَا ذَرَفْتَ عَيْنَاكَ، إِلَّا لِتَضْرِبِي بِسَهْمَيْكَ، فِي أَغْشَارِ قَلْبٍ، مُقْتَلٍ
ذَرَفْتُ: اشک ریخت. و به جای لِتَضْرِبِي، «لِتَقْدَحِي» نیز روایت شده و تقریباً به همان
معنی است. سَهْمَيْكَ: عَيْنَيْكَ. أَغْشَار: قطعه های دهگانه، ظرف اعشار، یعنی شکسته و ده
قطعه شده. مُقْتَلٍ: ذلیل شده.

یعنی: اشک ریختنت تنها به این علت بود که با این دو چشم اشک آلود قلب ذلیل و پاره
پاره شده مرا هدف تیر قرار دهی.

برای این بیت چند معنی دیگر نیز گفته شده و به نظر من یکی از آنها خیلی جالب
است و به ویژه با روایت «لِتَقْدَحِي» و آن، این است: یک نوع قمار اعراب جاهلی به این
ترتیب بوده که مثلاً یک شتر را می کشتند و گوشش را به ده قسمت تقسیم می کردند و
با تیرهایی مخصوص که هر یک نامی مشخص داشت کارهایی انجام می دادند، بعضی
از این تیرها سهمی نداشتند و بعضی دیگر سهم داشتند؛ دو تیر به نام های مُعَلٍّ و رَقِيب
یا (ضریب)، به ترتیب هفت سهم و سه سهم داشتند، و کسی که این دو تیر را به دست
می آورد برنده تمام ده قسمت گوشت می شد. و در این بیت شاعر قلب خود را به شتر
کشته شده و ده قسمت شده تشبیه کرده است و چشمان یار را به آن دو تیر برنده تمام
سهم ها، و می گوید: با تیر چشمانت تمام قلب مرا مالک شده ای و در اختیار گرفته ای.

(۲۳)

وَبَيْضَةِ خِذْرِ لَا يُرَامُ خِبَاؤُهَا تَمَعْتُ، مِنْ هَوَاهَا، غَيْرَ مُعْجَلٍ
بَيْضَةُ: تخم مرغ و مجرور است به واو رُبَّ. خِذْر: پرده ای که برای دختران و زنان
در گوشه ای از خانه آویزان می کردند. و بَيْضَةُ خِذْر: دخترک یا زنی که از خانه بیرون
نمی رود. لَا يُرَامُ: لَا يُرَادُّ. خِبَاء: خیمه.

یعنی: چه بسا زنی پرده‌نشین و سپیداندام که کسی نتوانسته است قصد خیمه او را بکند، من بدون شتابزدگی از بازی کردن با او لذت برده‌ام.

(۲۴)

تَجَاوَزْتُ أَخْرَاساً، إِلَيْهَا، وَمَعْشَرًا عَلَيَّ حِرَاصًا لَوْ يُسِيرُونَ مَقْتَلِي
تَجَاوَزْتُ أَخْرَاساً، به صورت «تَخَطَّيْتُ أَبْوَاباً» نیز روایت شده و به جای أَخْرَاساً
«أَهْوَالاً» نیز روایت شده. أَخْرَاس: جمع حارس: نگهبان. مَعْشَر: قوم، گروه و ظاهراً قوم
آن زن مراد است. حِرَاص: جمع حریص است. لَوْ: حرف مصدری است. و لَوْ يُسِيرُونَ، به
معنی «آن یسیروا» است. یُسِيرُونَ: به دو معنی: يَكْتُمُونَ، و يُظْهِرُونَ، استعمال شده. و به
جای یُسِيرُونَ، «يُشِيرُونَ» هم روایت شده که به معنی يُظْهِرُونَ است. إِلَيْهَا، متعلق است به
تَجَاوَزْتُ و عَلَيَّ، متعلق است به حِرَاصاً. و جمله مؤول به مصدر بدل است از ضمیر عَلَيَّ.
و مَقْتَلِي، مفعول است برای یُسِيرُونَ.

یعنی: برای رسیدن به آن زن، از نگهبانان و گروهی گذشته‌ام که حریص بودند بر
پنهانی (یا آشکارا) کشتن من.

(۲۵)

إِذَا مَا اللُّرَيَّا فِي السَّمَاءِ تَعَرَّضَتْ تَعَرَّضَ أَثْنَاءِ الْوِشَاحِ، الْمُفْصَّلِ
ما: زائد است. لُّرَيَّا: پروین، شش ستاره کوچک که آنها را به گردنبند و خوشه انگور
تشبیه می‌کنند. تَعَرَّضَتْ: کج شد. هنگام راه رفتن به راست و چپ متمایل شد. و یا عَرَّضَ
خود را نشان داد. أَثْنَاء: جمع ثَنِي: کج شدن، تا خوردن. وِشَاح: یک نوع بافتنی پهن
جواهرنشان است که زنان آن را بر شانه و تهیگاه می‌بستند یا آویزان می‌کردند.
اثناء الوشاح: چین و شکن‌های وشاح. مُفْصَّل: مثلاً گردنبندی که در میان هر دو مهره آن
گوهری یا مهره‌ای از نوعی دیگر باشد. إِذَا، ظرف است برای تَجَاوَزْتُ.

یعنی: از آن نگهبانان گذشتم زمانی که (وقتی که) پروین در آسمان، کج حرکت می‌کرد
مانند خمیدگی کمر بند جواهرنشان مفصل (بعضی گفته‌اند: این نوع حرکت پروین در
اواخر شب است. و بعضی دیگر گفته‌اند: این نوع حرکت پروین موقعی است که در

وسط آسمان است) و به هر حال ظاهراً زمانی مورد نظر است که نگهبانان خوابیده‌اند یا به نحوی غافل مانده‌اند. یا وقتی که از این سختی‌ها و نگهبانان گذشتم زمانی بود که پروین آهنگ غروب داشت. (و می‌گویند: پروین وقتی که طلوع می‌کند قسمت اول آن مقابل ماست و وقتی که آهنگ غروب بکند عرض آن مقابل ماست).

(۲۶)

فَجِئْتُ، وَ قَدْ نَضَّتْ، لِنَوْمٍ، بُيَايَا لَدَى السِّتْرِ، إِلَّا لِبَسَةِ الْمُتَفَضِّلِ
نَضَّتْ: در آورد. سِتْر: پرده. لِبَسَة: نوعی لباس. مُتَفَضِّل: کسی که برای کار کردن و یا خوابیدن تنها یک جامه می‌پوشد. می‌خواهد بگوید: هنگام خوابیدن پیش او رفته است. جَمَلُهُ وَ قَدْ نَضَّتْ، حَالِيَهُ است.

یعنی: پیش او رفتم در حالی که نزدیک پرده بود و لباس‌هایش را در آورده بود به جز لباس خواب.

(۲۷)

فَقَالَتْ، يَمِينُ اللَّهِ، مَا لَكَ حِيلَةً وَ مَا إِنْ أَرَى، عَنْكَ، الْغَوَايَةَ تَنْجَلِي
یمین: قسم. نصب آن به تقدیر فعل قسم است. و اگر مرفوع خوانده شود، مبتدا است و خبر آن محذوف است. یعنی: یَمِينُ اللَّهِ قَسَمِي. اِنْ: تأکید نفی است. غَوَايَة: گمراهی. و در روایتی «غَوَايَة» و تقریباً به همان معنی غَوَايَة است. تَنْجَلِي: فعل مضارع باب انفعال از ریشه جَلو، یعنی: برطرف شود.

یعنی: وقتی که پیش او رفتم، گفت: قسم به خدا برای نجات خودت نمی‌توانی چاره‌ای بیندیشی. یا نمی‌توانی به هدف خود برسی. یا در مقابل تو و برای دفع تو چاره‌ای نیست (برای این که می‌توانی پیش من بیایی در حالی که مردم پیرامون من هستند) و فکر نمی‌کنم که گمراهی تو برطرف شود.

(۲۸)

خَرَجْتُ بِهَا، أَمْثِي، تَجَرُّ وَرَاءَنَا عَلَى أَكْسَرِينَا، ذَيْلَ مِرْطٍ، مُرَحَّلٍ
ب: در بها، برای تعدیه است. به جای أَمْثِي، «تَمْثِي» نیز روایت شده. و به جای

خَرَجْتُ «فَقُمْتُ» نیز روایت شده. اَثَر و اِثْر: نشانه باقی مانده، جای پا. ذیل: دامن. مِرْط: دامن ابریشمی. مَرَحَل: یک نوع پارچهٔ یمنی بوده که تصاویر پالان شتر بر آن بوده است و در این بیت به معنی مُزَيَّن و مُنَقَّش است. به جای عَلٰی اَثَرِنَا، «عَلٰی اِثْرِنَا اَذْيَال» نیز روایت شده. جملهٔ اَمْشِي، حال است از فاعل و تَجَرُّ، حال است از مفعول. یعنی: (وقتی که او به من گفت: مَا لَكَ حِيلَةً ...) او را بیرون بردم در حالی که من می‌رفتم و او دامن ابریشمی نقش‌دار را بر جای پای ما می‌کشید (تا اثری از آنان باقی نماند و تعقیب نشوند).

(۲۹)

فَلَمَّا أَجَزْنَا سَاخَةَ الْحَيِّ، وَ انْتَحَى بِنَا بَطْنُ خَبْتٍ، ذِي حِقَافٍ، عَقَنْقَلِ أَجْرُنَا: طی کردیم، ترک کردیم. سَاخَة: فضای بین خانه‌ها. حَيِّ: قبیله. اِنْتَحَى: قصد کرد، متمایل شد. بَطْن: زمینی که نسبت به اطرافش پایین‌تر باشد. خَبْت: زمینی وسیع و پایین‌تر از اطرافش، یا زمینی پایین که در دیدرس نیست. حِقَاف: ریگ‌های کج و طولانی و به جای حِقَاف، «قِفَاف» هم روایت شده که به معنی زمین‌های بلند است. عَقَنْقَل: ریگ متراکم به هم چسپیده. نسبت اِنْتَحَى به بَطْن، به اصطلاح یک نوع اتساع در کلام است و الا آنان به آن زمین متمایل شده و آن را قصد کرده‌اند. و جواب لَهَا، هَضْرَتُ، در بیت بعد است.

یعنی: وقتی که از فضای منازل یا خیمه‌های قبیله گذشتیم و زمینی پست و وسیع که دارای ریگ‌های کج و متراکم بود، قصد ما را کرد، به ما متمایل شد. (یعنی به مکانی امن رسیدیم).

(۳۰)

هَضْرَتُ، بِفَوْدَيَّ رَأْسِهَا، فَمَاتَلَتْ عَلَيَّ، هَضِيمَ الْكَشْحِ، رَبِّا الْمُخْلَخِلِ هَضْرَتُ: کشیدیم. فَوْدَيَّ: دو بناگوش. یا موهای بناگوش یعنی دو گیسو. هَضِيمَ: باریک، لاغر. كَشْح: میان، بین ناف تا وسط پشت. كَمَر. هَضِيمَ الْكَشْح: لاغر میان، کمر باریک. رَبِّا: سیراب. و در این بیت به معنی قریه است. مُخْلَخِل: جای خُلْخُل از

ساق. مصراع اول این بیت به این صورت نیز روایت شده: «إِذَا قُلْتُ: هَاتِي، نَوِّ لِي، تَمَائِلْتُ». و بنا بر این روایت، کوفیون گفته‌اند: واو در وائَتْحَى، زائد است و اَنْتَحَى، جواب لَمَّا است. و بصریون گفته‌اند: واو در وائَتْحَى عاطفه است و جواب لَمَّا محذوف است. مثلاً أَمِنَا يَابِلْتُ مَأْمُولِي. و إِذَا، ظرف است برای تَمَائِلْتُ. و هَاتِي، اسم فعل است برای مؤنث به معنی عطا کن. نَوِّ لِي: به من عطا کن، به من ببخش. هَضِيمَ الْكُشْح و رِيَا الْمُخْلُخِل حال هستند.

یعنی: (وقتی که به آن محل امن رسیدیم) گیسوانش را گرفتم و به طرف خود کشیدم و آن لاغرمیان فربه ساق با ناز و خودخواهانه به طرف من آمد. یا وقتی که گفتم به من عطاء کن...

(۳۱)

مُهْفَهْفَةٌ، بَيْضَاءُ، غَيْرُ مُفَاضَةٍ تَرَائِبُهَا مَصْقُولَةٌ، كَالسَّجْنَجِلِ
 مُهْفَهْفَةٌ: لاغر شکم. مُفَاضَةٌ: بزرگ شکم. تَرَائِبُ: جمع تریبة: استخوان بالای سینه. مصقولة: از مصدر صقل به معنی صاف کردن و زدودن زنگ. سَجْنَجِل: آینه یا تکه نقره. و به معنی طلا و زعفران نیز گفته شده. و گویا کلمه، رومی مُعَرَّب است. مهففه، خبر است برای مبتدای محذوف و مثل این که گفته است: هِيَ مُهْفَهْفَةٌ. و جَار و مجرور «کالسجنجل» یا صفت است برای مصقولة و محلاً مرفوع است و یا صفت است برای مصدر محذوف و محلاً منصوب است مثل این که گفته است «مصقولةً صَقْلًا کالسجنجل» ظاهراً مرادش این است که آن زن خیلی جوان است.
 یعنی: او زنی لاغر شکم سفیداندام است نه بزرگ شکم و سینه او مانند آینه صاف و درخشان است.

(۳۲)

تَصَدُّ و تُبْدِي عَنْ أَسِيلٍ، وَ تَتَّقِي بِسِنَاظِرَةٍ مِنْ وَخْشٍ وَجَرَةً مُطْفِلٍ
 تَصَدُّ: خودداری می‌کند، روی برمی‌گرداند. تُبْدِي: آشکار می‌کند. أَسِيل: صاف و نرم. و به جای اسیل «شتیت» نیز روایت شده که به معنی پراکنده و فاصله‌دار است.

أَسِيل و شَتِيت، هر دو صفت هستند و قائم مقام موصوف محذوف و موصوف أسیل، خَدَّ است به معنی گونه و موصوف شتیت، ثغر است به معنی دندان های پیشین. تَنَّقِي: برخورد می کند، استقبال می کند، قرار می دهد در بین من و خودش. ناظرة: بیننده، چشم. وَجَرَة: نام محلی وسیع است که وحوش در آن محلّ زیاد هستند. و مراد از وحش و جره، آهوان و جره است. مُطْفِل: آهویی که بچه اش همراهش باشد.

یعنی: از من خودداری می کند و (تنها) گونه ای صاف و نرم نشان می دهد (یا لبخند می زند و دندان هایی پراکنده نشان می دهد) (و بعد از این خودداری) با من برخورد می کند با نگاهی از نوع نگاه آهوان بچه دار و جره به بچه هایشان. (حتماً آهوان و جره خیلی زیبا چشم هستند و نگاهشان به بچه خود خیلی با محبت است).

(۳۳)

وَجِيدٌ، كَجِيدِ الرُّثْمِ، لَيْسَ بِفَاحِشٍ إِذَا هِيَ نَصَّتُهُ، وَلَا يُعْطَلُ جِيدٌ: گردن. رِثْم: آهوی سفید فاحش: زشت منظر. نَصَّتْ: بالا گرفت. راست نگاه داشت. مُعْطَلٌ: بدون زیور. جید، معطوف است بر ناظره. اذا، ظرف است برای لیس بفاحش.

یعنی: و با گردنی مانند گردن آهوی سفید که وقتی که آن را بالا می گیرد، زشت نیست (یعنی بلندی آن بیش از حد اعتدال نیست) و بدون زیور هم نیست (با من برخورد می کرد).

(۳۴)

وَفَرْعٌ، يَزِينُ السَّمْنَ، أَسْوَدَ فَاحِمٍ أَيْسِثٌ، كَقِنْوِ النَّخْلَةِ، الْمُتَعَثِّكِلِ: فَرْع: موی کامل. مَن: پشت. فاحم: خیلی سیاه. و اسود فاحم، مبالغه در سیاهی است. أَيْسِث: موی پر پشت و بلند. قِنْو: خوشه. مُتَعَثِّكِل: آویزان متحرک. وَفَرْعٌ، معطوف است بر ناظره.

یعنی: و (با من برخورد می کرد) با مویی خیلی سیاه و پر پشت و بلند که مانند خوشه آویزان و متحرک خرما بود و پشتش را زینت می داد.

(۳۵)

غَدَائِرُهُ مُسْتَشْزِرَاتٌ إِلَى الْغُلَا تَضِلُّ الْعِقَاصُ، فِي مُثْنَى وَ مُرْسَلٍ
 غدائر: موهای بافته شده، یا موهای جلوی سر. مستشزرات: بافته شده به سوی بالا.
 عِقاَص: جمع عَقِيصَة: مجموعه‌ای از موهای پیچ داده شده در زیر موهایی دیگر.
 مثنی: بافته شده. مُرْسَل: آزاد و رها. و به جای تَضِلُّ، «يَضِلُّ» هم روایت شده که در این
 صورت، عقاَص مفرد است و به معنی مَذْرَى است. و تَضِلُّ الْمَذَارَى نیز روایت شده که
 مداری جمع مَذْرَى و مَذْرَاة است. و آن چیزی بوده که از چوب یا آهن ساخته می‌شده به
 صورت دندانهای از دندانهای شانه و البته بلندتر از دندان شانه و بعضی از زنان، سر
 را با آن می‌خاراندند و موهای انبوه و مُجَعَّد را با آن شانه می‌زده‌اند. و لسان العرب
 عِقاَص را با روایت تَضِلُّ، نیز مَذَارَى معنی کرده است. ضمیر غدائره، راجع است به فَرْع.
 در بیت قبل و کلمه مستشزرات به صورت اسم فاعل و اسم مفعول روایت شده و به
 ترتیب به معنی مرتفعات و مرفوعات است. و در کتاب‌های معانی و بیان مثلاً محلول
 نوشته شده است. که کلمه مستشزرات، تنافر حروف دارد.

یعنی: موهای جلوی سر به طرف بالا بافته شده است و مَذْرَاة، یا مجموعه‌ای از موهای
 پیچ داده شده، در میان موهای بافته شده و آزاد گم می‌شود. (موهایش تا حدی زیاد
 است که بعضی را بافته و به طرف بالا برده است و بعضی دیگر را به طرف پائین بافته و
 بعضی دیگر را آزاد و رها کرده. و یک دسته در میان دسته‌های دیگر گم می‌شود).

(۳۶)

وَ كَشَحٍ لَطِيفٍ، كَأَجْدِيلٍ، مُحْضَرٍ وَ سَاقٍ، كَأَنْبُوبِ السَّقِيِّ، الْمُسَدَّلِ
 كَشَح: رک بیت شماره ۳۰ و معطوف است بر ناظره. لطیف: کوچک لاغر زیبا.
 جَدِيل: افسار محکم بافته شده چرمی که نرم و قابل انعطاف است. مُحْضَر: باریک‌میان،
 کمرباریک. أَنْبُوب: بین دو گره از نی، و نوشته‌اند که در این جا به معنی «بَرْدِي» است و
 بَرْدِي گیاهی است شبیه نی که در نخلستان می‌روید. سَقِي: آب داده شده، سیراب و صفت
 است و جانشین موصوف شده است و در اصل «التَّخْلُ السَّقِي» بوده است.

مُذَّل: در باره این کلمه چند معنی را نوشته اند: ۱- نخل مُذَّل: یعنی نخلی که شاخه هایش کشیده و راست هستند. ۲- مُذَّل: درخت خرمایی است که به علت پربار بودنش، شاخه هایش را روی چوب و به اصطلاح کشاورزی روی قیم بگذارند. ۳- مُذَّل: درختی که به علت نرم بودنش، ملایم ترین باد هم آن را به حرکت در می آورد. و چند معنی دیگر.

یعنی: و با کمری زیبا و باریک و نرم و قابل انعطاف مانند افسار چرمی و با ساقی صاف و شاداب مانند ساقه بردی در زیر نخل های سیراب و پر شاخ و برگ.

(۳۷)

و تُضْجِي فَتِيْتُ الْمِسْكِ فَوْقَ فِرَاشِهَا نُؤُومَ الضُّحَى، لَمْ تَنْتَطِقْ، عَنْ تَفَضُّلٍ
تُضْجِي: در این جا فعل تام است یعنی وارد چاشتگاه می شود، تا چاشت می خوابد.
فَتِيْتُ: خُرد شده، کوبیده. نُؤُوم: به معنی نائم است و در فَعُول به معنی فاعل، مذکر و مؤنث مساوی هستند. ضْحَى: چاشت. و مراد از خوابیده هنگام چاشت این است که او مرفه است و خودش کار نمی کند و خدمتگزار دارد. لَمْ تَنْتَطِقْ: کمربند نبسته. عَنْ: بغد. تَفَضُّل: پوشیدن یک لباس. و در بعضی از نسخه ها يُضْجِي به صورت مذکر نوشته شده است و در این صورت می گویند: نُؤُوم، منصوب است به أَغْنِي و یا مرفوع است و خبر برای مبتدای محذوف و یا مجرور است و بدل از ضمیر «ها» و در روایت تُضْجِي به صورت مؤنث، ظاهراً هم جمله «فَتِيْتُ الْمِسْكِ فَوْقَ فِرَاشِهَا» و هم «نُؤُومَ الضُّحَى» هر دو حال هستند. از فاعل مستتر تُضْجِي.

یعنی: تا چاشت می خوابد در حالی که خرده های مشک روی بستر او است و روی تنها جامه اش کمربند نبسته است (برای این که کار نمی کند).

(۳۸)

و تَغْطُو بِرَخِصٍ، غَيْرَ شَتْنٍ كَأَنَّهُ أَسَارِيعُ ظَبْيٍ، أَوْ مَسَارِيكَ إِسْجَلٍ
تَغْطُو: می گیرد. رَخِص: نرم. شَتْن: زبر و سخت. أَسَارِيع: جمع أُسْرُوع: کرمی است که سری سرخ و بدنی سفید دارد. ظَبْي: نام دره ای است. إِسْجَل: درختی است با شاخه های

نرم که از آن مسواک می ساخته اند. (این بیت وصف انگشتان یا راست).
یعنی: و اشیاء را می گیرد یا انگشتانی نرم نه زبر و سخت که مانند کرم های درّه ظبی و
یا مسواک های درخت اسحل هستند.

(۳۹)

تُضِيءُ الظَّلَامَ، بِالْعِشَاءِ كَأَنَّهَا مَنَارَةٌ تُنْسِي رَاهِبٍ، مُتَبَيِّلٍ
تُضِيءُ: روشن می کند. عِشَاء: شب. ثَلَاثُ أَوَّلِ شَبِّ: مناره: جای نور، پایه چراغ.
تُنْسِي: اسم زمان و یا مصدر میمی از اُنْسَى. راهب: عابد دیرنشین. مُتَبَيِّلٌ: بریده از زنان،
و در این بیت، یعنی بریده از مردم، یا از دنیا. (چراغ راهب خاموش نمی شده و راهنمای
مردم و گمشدگان بوده است).

یعنی: روی یار تاریکی شب را روشن می کند مثل چراغ عابد دیرنشین دور از مردم در
هنگام شب.

(۴۰)

إِلَى مِثْلِهَا يَرْزُوهُ الْحَلِيمُ، صَبَابَةً إِذَا مَا اسْبَكَّرْتُ، بَيْنَ دِرْعٍ وَ مِجْوَلٍ
يَرْزُوهُ: نگاه کردن را ادامه می دهد. حلیم: عاقل. صَبَابَةٌ: شوق و عشق زیاد. ما: زائد
است. اسْبَكَّرْتُ: کامل قد برافراشت. دِرْع: پیراهن زنانه. مِجْوَل: پیراهنی برای دختر
بچه ها. صَبَابَةً، می تواند حال باشد، یا مفعول له، و جَارَ و مجرورِ إِلَى مِثْلِهَا، متعلق است به
يَرْزُوهُ و ظَرْفِ بَيْنَ، متعلق است به اسْبَكَّرْتُ.

یعنی: شخص فرزانه مشتاقانه و از روی شوق به مانند او چشم می دوزد وقتی که قد بر
می کشد و خودنمایی می کند در بین زنان جوان و دختر بچه ها. (مرادش این است که
معشوقه اش خیلی جوان است).

(۴۱)

كَبِيرُ الْمُقَانَاةِ الْبَيَاضِ بِصُفْرَةٍ غَذَاهَا نَمِيرُ الْمَاءِ غَيْرَ مُحَلَّلٍ
كَبِيرُ: اول از هر چیزی و در این جا اولین تخم شتر مرغ منظور است. و یا مروارید
ناسفته. مُقَانَاةٌ: مخلوطه، آمیخته. نَمِيرُ: گوارا. غَيْرَ مُحَلَّلٍ: آبی که مردم بر سر آن نرفته و

کدر نشده باشد. لسان العرب نوشته است: كِبَرُ الْمُقَانَاةِ: یعنی كَالِكِبَرِ الْمُقَانَاةِ. و بعضی نوشته اند یعنی: كِبَرُ الْبَيْضِ الْمُقَانَاةِ، و صفت جانشین موصوف شده است. و مقاناة، در این بیت ظاهراً اسم مفعول است. البياض، به صورت مرفوع، نائب فاعل است برای مقاناة، و به صورت منصوب مفعول است و مفعول اول نائب فاعل شده و ضمیر مستتر است. و به صورت مجرور، مضاف الیه است. غَيْرَ مُحْلَلٍ، حال است و ضمیر «ها» راجع است به مَرَأَة.

یعنی: آن زن مانند اولین تخم شتر مرغ (یا مانند مروارید ناسفته) است که سفیدی آن آمیخته با زردی است و آب گوارا و صاف غذای آن زن (یا غذای آن مروارید) بوده است. (منظورش این است که رنگ یارش سفید و زرد است و با غذای خوب پرورش یافته است). و در بعضی از نسخه ها این بیت به شماره ۳۲ است.

(۴۲)

تَسَلَّتْ عَمَائَاتُ الرِّجَالِ، عَنِ الصَّبَا وَ لَيْسَ فُؤَادِي، عَنْ هَوَاكِ، يُنْسَلِ
تَسَلَّتْ: از بین رفت. عَمَائَات: در این جا یعنی نادانی ها. صَبَا: شوق، کودکی، تمایل به بازی های بچه گانه. فُؤَاد: قلب. هَوَى: عشق. مُنْسَلٍ: از ریشه سلو، اسم فاعل از باب انفعال است به معنی فراموش کننده. و اسم منقوص در صورتی که تنوین رفع یا جر داشته باشد، لام الفعلش حذف می شود. و به جای هَوَاكِ «هواها» نیز روایت شده. و همچنین هَوَاهُ نیز روایت شده که در این صورت ضمیر «ه» راجع است به فُؤَاد.
یعنی: گمراهی های مردان بعد از گذشت دوران کودکی از بین می رود ولی قلب من عشق تو را فراموش نمی کند.

(۴۳)

الْأَرْبَ خَضِمَ فَيْكِ، أَلْوَى، رَدَدْتُه نَصِيحَ عَلَي تَغْذَالِيهِ، غَيْرِ مُؤْتَلِ
أَلْوَى: شدید الخصومة. تَغْذَال: ملامت. مُؤْتَلِ: مقصّر، کوتاهی کننده.

یعنی: چه بسا دشمنانی سرسخت که با وجود این که در باره عشق تو مرا سرزنش کرده اند ولی در حقیقت پنددهنده بی دریغ بوده اند (زیرا در باره شیفته زنان بودن، مرا

سرزنش کرده‌اند). مع الوصف من به علت شدت عشق به تو نصیحت را رد کرده‌ام.

وصف شب

(۴۴)

و لَيْلٍ، كَمَوْجِ الْبَحْرِ، أَرْخَى سُدُولَهُ عَلَيَّ، بِأَنْوَاعِ الْهُمُومِ، لِيَبْتَلِي لَيْلٍ: مجرور است به واو رُبَّ. كَمَوْجِ الْبَحْرِ: یعنی مانند موج دریا از جهت ترس و شدت ظلمت. أَرْخَى: فرو کشید. و به جای أَرْخَى «مَرَّخَ» به صورت اسم فاعل نیز روایت شده است. سُدُولٍ: پرده‌ها. لِيَبْتَلِي: تا بیازماید. عَلَيَّ، متعلق است به أَرْخَى. بهاء در بِأَنْوَاعِ، به معنی «مَعَ» است.

یعنی: چه بسا شب‌هایی مانند موج دریا تاریک و سهمناک که پرده‌های خود را همراه با انواع غم‌ها بر من فرو کشیده است تا صبر مرا (در مقابل سختی‌های روزگار) بیازماید.

(۴۵)

فَقُلْتُ لَهُ - لَمَّا تَطَيَّ بِصُلْبِهِ وَ أَرْدَفَ أَعْجَازاً وَ نَاءَ بِكُلِّكُلٍ - : تَطَيَّ: امتداد پدید آورد. صُلْبٍ: پشت. و به جای صُلْبِ «جَوْز» هم روایت شده که به معنی وسط است. أَرْدَفَ: ردیف کرد، به دنبال خود آورد. أَعْجَازُ: جمع عَجَزُ: قسمت آخر هر چیز، دنباله. و معنای جمله «أَرْدَفَ أَعْجَازاً» این است: هنگامی که امیدوار بودم که شب تمام می‌شود دنباله‌هایش را ردیف کرد، یعنی شب برگشت. ناء: مقلوب نأی است به معنی دور شد. كُلِّكُلٍ: سینه.

یعنی: وقتی که شب پشتش را (وسطش را) طولانی کرد و قسمت‌های آخر را به دنبال خود آورد و سینه‌اش دور کرد، به او گفتم: (مراد این است که شب خیلی طولانی شد و آغاز و انجام آن فاصله زیاد پیدا کردند. و معمولاً شب شخص غمگین، طولانی است برای این که بیدار می‌ماند و می‌خواهد به صبح برسد بر خلاف شب شخص شاد و مسرور).

(۴۶)

أَلَا، أَيُّهَا اللَّيْلُ الطَّوِيلُ، أَلَا انْجَلِي بِضُحٍّ وَمَا الْإِصْبَاحُ مِنْكَ بِأَمْثَلِ
 آلائی ازل حرف تنبیه است و آلائی دوم به معنی تمنّی است. انْجَلِي: برطرف شو، از بین
 برو. و انْجَلِي فعل امر مفرد مذکر مخاطب و ناقص است و مطابق قاعده می‌بایست باء
 آخر آن حذف شود ولی در شعر گاهی حرف عله در این گونه موارد، ثابت می‌ماند
 مانند: «أَلَمْ يَأْتِيكَ وَالْأَنْبَاءُ تُنْمِي...» امثل: بهتر. باء در بِضُحٍّ باء سببیّه و جازّ و مجرور
 منك، متعلق است به امثل و به جای منك، «فِيكَ» نیز روایت شده و در این صورت، جازّ
 و مجرور متعلق است به اصباح.

یعنی: الا ای شب طولانی برطرف شو به وسیله صبح (کاشکی تاریکیت با نور صبح از
 بین می‌رفت) و صبح هم از تو بهتر نیست (می‌خواهد بگوید که در روز هم مانند شب
 ناراحت و غمگین و اندوهناک است) و روایت فیک، این معنی را می‌رساند: «و صبح در
 تو بهتر نیست» (یعنی وقتی که صبح بیاید در حالی که من هنوز در تو هستم، این وضع
 بهتر نیست) برای این که درست است که صبح فرا رسیده است ولی از نظر او هنوز شب
 است و تاریک.

(۴۷)

فَيَا لَكَ، مِنْ لَيْلٍ، كَأَنَّ نَجُومَهُ بِكُلِّ مُغَارٍ الْقَتْلِ، شُدَّتْ بِيَذْبُلِ
 یا: در صورتی که پشت سر یا، منادی نباشد بعضی گفته‌اند که یا حرف تنبیه است و
 بعضی دیگر گفته‌اند که منادی محذوف است. یا لَكَ مِنْ لَيْلٍ، مفید معنی تعجب است.
 مُغَار: اسم مفعول است یعنی محکم تابیده شده. قَتْل: تاییدن. شُدَّتْ: بسته شده.
 يَذْبُلُ: نام کوهی است در سرزمین نجد.

یعنی: عجب شبی طولانی هستی تو مثل این که ستارگانش با همهٔ ریسمان‌های محکم
 تافتة شده به کوه يَذْبُل بسته شده‌اند (منظورش این است که برای این که صبح سر
 برسد باید ستارگان حرکت کنند و بروند و غروب کنند ولی این ستارگان مثل این که به
 کوه يَذْبُل بسته شده‌اند و حرکت نمی‌کنند و در نتیجه شب ادامه می‌یابد).

(۴۸)

كَأَنَّ الثُّرَيَّا عُلِقَتْ، فِي مَصَامِيهَا بِأَمْرَاسٍ كَتَّانٍ إِلَى صُمِّ جَنْدَلٍ
 ثُرَيَّا: مُصَفَّر ثُرَوَى است و ثُرَوَى مؤنث ثروان به معنی ثروتمند است. ثُرَيَّا نام
 مجموعه‌ای از ستارگان است، پروین. مَصَام: توقفگاه. أَمْرَاس: ریسمان‌ها. صُم: جمع
 أَصَمَّ و صَمَاء به معنی سخت است. جَنْدَل: صخره بزرگ. و هر سه جاز و مجرور متعلقند
 به عُلِقَتْ.

یعنی: مثل این که ثریا در جایگاه خود به وسیله ریسمان‌های کتان به صخره‌ای سخت
 آویزان شده است. (مانند بیت قبل طول شب را توصیف می‌کند).

خدمت به مردم و وصف دره‌ای...

(۴۹)

وَقَرِيبَةُ أَقْوَامٍ جَعَلْتُ عِصَامَهَا عَلَى كَاهِلٍ مِنِّي، ذُلُولٍ، مُرَحَّلٍ
 قَرِيبَة: مشک آب یا شیر. عِصَام: بند مشک. کاهِل: مؤنث پشت و گردن. ذُلُول: رام.
 مُرَحَّل: وادار به سفر شده، شتر پالان شده. می‌گویند: چهار بیت: ۴۹ تا ۵۲ از آن
 امرؤالقیس نیست بلکه از شاعری است ملقب به تَأَبَّطُشْرَا. و تَأَبَّطُشْرَا لقب شاعری
 است مشهور به نام ثابت بن جابر بن سفیان فهمی که در حدود سال ۵۳۰ میلادی کشته
 شده است. و مفهوم ابیات با روحیه تَأَبَّطُشْرَا که از شعرای صَعَالِیک بوده است، تطابق
 دارد نه روحیه یک شاعر شاهزاده. و او در وَقَرِيبَة به معنی رُب است.
 یعنی: چه بسا مشک آب مردم را بر دوش رام شده و پالان شده خودم نهاده‌ام. (یعنی به
 مردم خدمت کرده‌ام).

(۵۰)

وَادٍ كَجَوْفِ الْغَيْرِ قَمَرٍ قَطَعْتُهُ بِالدُّنْبِ يَغْوِي كَالْحُلَيْعِ الْمُعِيلِ
 وادی: دره. غَيْر: گورخر. و جَوْفُ الْغَيْر اسم جایی سرسبز و حاصلخیز بوده که با
 مرور زمان به جایی بی آب و علف در آمده و عرب‌ها در آن جا احساس وحشت

می کردند و ضرب المثل وحشت بوده. و بعضی گفته اند: جوف العیر یعنی درّه عیر و جوف به معنی درّه استعمال شده است. و به جایی که هیچ نفعی نداشته باشد، جوف العیر گفته می شد. قُفْر: جای خالی از سکنه و آب و علف. بِهِ: فیه. یَعْوِي: زوزه می کشد. خَلِيع: کسی که در زمان جاهلی به علت جنایات زیادش از طرف قبیله طرد می شد و قبیله اعلام می کرد که ما در مقابل جنایات او مسؤول نیستیم و مؤاخذه نمی شویم و دیگران را هم برای او مؤاخذه نمی کنیم و به معنی قمارباز نیز استعمال شده. مُعْتَل: عیالمند.

یعنی: چه بسا درّه هایی در نور دیده ام که مانند درّه عیر و حشتناک و خالی از سکنه بوده و در آن گرگ زوزه می کشید مانند شخص مطرود عیالمند.

(۵۱)

قُلْتُ لَهُ لِمَ عَوَى: إِنَّ شَأْنَنَا قَلِيلُ الْغِنَى إِنْ كُنْتَ لِمَا تَمَوَّلُ
عَوَى: زوزه کشید. قَلِيلُ الْغِنَى: کم ثروت، نیازمند. لِمَا: به معنی لَمْ است. تَمَوَّل: در اصل تَمَوَّل بوده و یک تاء آن برای تخفیف حذف شده است.

یعنی: وقتی که زوزه کشید به او گفتم: اگر تو مال و ثروت نداشته باشی، پس هر دوی ما نیازمندیم (یعنی من نمی توانم به تو کمک مالی بکنم و تو هم نمی توانی به من کمک مالی بکنی).

(۵۲)

كِلَانَا إِذَا مَا نَالَ شَيْئًا أَفَاتَهُ وَ مِنْ يَحْتَرِثُ حَرْثِي وَ حَرْثُكَ، يَهْزُلُ
نَالَ: به دست آورد. أَفَاتَ: از دست داد. يَحْتَرِثُ: کاسبی می کند. يَهْزُلُ: ضعیف و لاغر می شود.

یعنی: هر دوی ما وقتی که چیزی به دست بیاوریم، آن را از دست می دهیم و هر کس مانند من و تو کاسبی کند، لاغر می شود.

وصف اسب و شکار

(۵۳)

وَقَدْ أَغْتَدِي، وَالطَّيْرُ فِي وَكُنَاتِهَا يُنْجَرِدُ قَسِيدِ الْأَوَابِدِ هَيْكَلِ
 أَغْتَدِي: صبح زود بیرون می‌روم. والطیر: واو، حالیه است و طیر جمع طائر است.
 وَكُنَات: جمع وَكْنَة است به معنی لانه، و به جای وکناات «وُكُرَات» نیز استعمال شده که
 به همین معنی است وُكُرَات: جمع وُكْر است و وُكْر هم جمع وُكْر است. مُنْجَرِد: کوتاه
 موی، و منجرد صفت است و در جای موصوف و تقدیر آن: بِفَرْسٍ مُنْجَرِدٍ است.
 أَوَابِد: حیوان‌های وحشی. و قید الْأَوَابِد: بند حیوان‌های وحشی و «فَرْس قید
 الْأَوَابِد»: اسبی که تا حدی تند می‌دود که به وحوش می‌رسد و به منزله بند است برای
 آنها. هَيْكَل: بزرگاندام.

یعنی: بامدادان در حالی که هنوز پرندگان در لانه‌های خود هستند، با اسبی کوتاه موی
 بادپای بزرگاندام بیرون می‌روم (ظاهراً برای شکار).

(۵۴)

مِكْرٌ مِقْرٌ مُقْبِلٌ مُذِيرٌ مَعَا كَجُلُودِ صَخْرِ حَطَّةِ السَّيْلِ مِنْ عَلٍ
 مِكْرٌ: حمله‌کننده، یعنی به وسیله آن می‌توان حمله برد. مِقْرٌ: می‌شود به وسیله آن
 فرار کرد. مُقْبِلٌ: خوب روی آورنده. مُذِيرٌ: خوب پشت‌کننده. جُلُودِ: صخره‌ای صاف و
 هموار که بزرگ نباشد. حَطَّةٌ: سرازیر کرد. مِنْ عَلٍ: از بالا و کلمات: مِكْرٌ و مِقْرٌ و مُقْبِلٌ و
 مُذِيرٌ، مانند متجرد در بیت سابق صفت هستند و در جای موصوف.
 یعنی: اسب من اسبی است که هم می‌شود با آن حمله برد و هم فرار کرد. و هم خوب
 پیش می‌رود و خوب برمی‌گردد. (و از نظر سرعت) مانند سنگی صاف و هموار است که
 سیل آن را از جانب بالا سرازیر کرده باشد.

(۵۵)

كُمَيْتٌ يَزِلُّ اللَّبْدُ عَنْ حَالٍ مَسْتَبِهِ كَمَا زَلَّتِ الصَّفْوَاءُ، بِالْمُنْتَزِلِ
 كُمَيْتٌ: اسب کمیت یعنی اسبی سرخ متمایل به سیاهی. يَزِلُّ: می‌لغزد. لَبْدٌ: نمد زین.

حال: جای نشستن سوارکار از پشت اسب. مَتْن: پشت. صَفْوَاء: سنگ صاف و هموار. مُتَنَزَّل: هر چه وارد بر آن می‌شود، و بعضی گفته‌اند بارانی که بر آن وارد می‌شود. و به جای حال، «حاذ» نیز روایت شده که آن هم مانند حال، جای نمد زین از پشت اسب است. اللَّبْدُ فاعل است برای یَزَلُّ. و یُزَلُّ به ضَمّ یاء نیز روایت شده که در این صورت فاعل آن مستتر و راجع است به کُمِيت و اللَّبد منصوب و مفعول است.

یعنی: اسبی کمیت، که نمد زین از پشت آن می‌لغزد همچنانکه سنگ صاف و هموار قطره باران وارد شده بر خود را می‌لغزاند. (منظورش این است که پشت اسبش به علت گوشت زیاد صاف و هموار است).

(۵۶)

عَلَى الذَّبْلِ جَيَاشٍ كَأَنَّ اهْتِرَامَهُ إِذَا جَاشَ فِيهِ حَمِيْهُ عَلَيَّ مِرْجَلٍ ذَبْلٌ: لاغری. جَیَاش: پر تحرک و پر جنب و جوش. اهْتِرَام: صدای دویدن اسب. حَمِي: گرم شدن و عرق ریختن. عَلَيَّ: جوشش. مِرْجَل: دیگ. و به جای عَلَى الذَّبْلِ «عَلَى الضَّمْرِ» نیز روایت شده که آن هم به معنی لاغری است. و «عَلَى الْقَبْ» هم روایت شده، عَقَب: دویدن بعد از دویدن اول است. و با توجه به این که در بیت قبلی اشاره‌ای داشت به این که اسبش فربه بوده است، روایت عَلَى الْقَبْ درست‌تر است. یعنی: با این که لاغر است، پر تحرک است. (یا در دویدن دوم هم پر جنب و جوش است) و وقتی که در دویدن گرم می‌شود، صدای دویدنش مانند صدای جوشش دیگ است. (ظاهراً منظور این است که در دویدن دوم این حالت را دارد پس در دویدن اول چه حالتی باید داشته باشد).

(۵۷)

يَزَلُّ الْفُلَامُ الْخِفُّ عَنْ صَهَوَاتِهِ وَ يُلَوِي بِأَثَوَابِ الْعَنِيْفِ الْمُثْقَلِ يَزَلُّ: می‌لغزد. يَزَلُّ: می‌لغزاند. خِفُّ: سبک. صهوة: جای زین یا جای اسب سوار بر پشت اسب. يُلَوِي: می‌برد. عَنِيْف: خشن، کسی که سوارکاری را خوب بلد نیست. مُثْقَل: سنگین. به جای يَزَلُّ، يَزَلُّ و يَطِيرُ روایت شده‌اند و در صورت يَزَلُّ و يَطِيرُ،

الغلام الحفّ، منصوب می شود.

یعنی: جوان سبک وزن از پشت آن اسب می لغزد و لباس های سوارکار خشن و سنگین را از تنش بیرون می آورد (منظورش این است که به علت سرعت زیاد اسب، جوان سبک وزن توانایی سوار شدن بر آن اسب را ندارد و خشن سنگین هم باید مواظب لباس هایش باشد).

(۵۸)

دَرِيرٍ كَخُذُرُوفِ الْوَلِيدِ أَمْرُهُ تَتَابِعُ كَفَيْهِ، بِحَيْطٍ مُوَصَّلٍ
دریر: اسب تیز تک. خذُرُوف: چوبی کوچک و تقریباً مدور است و از وسط سوراخ شده و بار یسمانی بسته می شود و ریسمان کشیده می شود و وسیله می چرخد و صدا می دهد (یک وسیله بازی کودکان است به عربی خَرَّارَه و دَوَّارَه گویند) ولید: کودک. أَمْرُهُ: محکم تاباند. به جای تَتَابِعُ كَفَيْهِ «تَقَلَّبُ كَفَيْهِ» نیز روایت شده، یعنی چرخاندن آن وسیله بازی با دو دست. حیط: ریسمان، طناب. مُوَصَّل: دراز. یعنی: تیز تکی مانند خَرَّارَه ای که کودک با دو دستش به وسیله ریسمانی دراز آن را محکم بچرخاند. (ظاهراً منظورش این است که اسبش از نظر سرعت و سبکی مانند خَرَّارَه است).

(۵۹)

لَهُ أَيْطَلٌ لَاطِيٌّ، وَ سَاقَا نَعَامَةٍ وَ إِرْخَاءُ سِرْحَانٍ وَ تَقْرِبُ تَنْقُلٍ
أَيْطَل: تهیگاه و أَيْطَل بر وزن فَعِل است و همزه آن اصلی است. نَعَامَة: شتر مرغ. إِرْخَاء: دویدن با سرعت. و بعضی گفته اند: دویدنی است نه چندان سریع. و به جای إِرْخَاء «غارة» هم روایت شده که هم به معنی یک نوع دویدن و هم به معنی حمله استعمال شده. سِرْحَان: گرگ. تقریب: نوعی دویدن اسب که هر دو دست را با هم بالا ببرد و هر دو را با هم به زمین بگذارد. و بعضی گفته اند: تقریب، نوعی دویدن اسب است که خود بر دو قسم است: تقریب اَدْنَى که إِرْخَاء است و تقریب اَعْلَى که تَغْلَبِيَه است. تَنْقُل: روباه.

یعنی: آن اسب تهیگاه آهو (از نظر لاغری) و ساق شترمرغ و دویدن گرگ و جهیدن روباه را دارد (در این بیت چهار تشبیه را به کار برده است).

{ ۶۰ }

مِسْحٌ، إِذَا مَا السَّابِحَاتُ، عَلَى الْوَنَى أَثْرُنَ الْغُبَارِ، بِالْكَدِيدِ، الْمُرْكَلِ
مِسْحٌ: سَحْ برای اشک و باران و آب یعنی به شدت از بالا به طرف پایین جاری شد. و مِسْحٌ برای اسب یعنی تیز تک. ما: زائد است. سابحات: اسب‌هایی که هنگام دویدن، دست‌هایشان را چنان به جلو می‌کشند مثل این که شنای کنند. وَنَى: سستی و خستگی. أَثْرُنَ: از ریشه «ثور» یعنی برانگیختند. کدید: زمین سخت. یا خاک کوبیده شده به وسیله سم‌های اسب‌ها. مُرْكَلٌ: به معنی دوم کدید است. دو جَارَ و مجرور عَلَى الْوَنَى و بالکدید، متعلق هستند به أَثْرُنَ. و ظاهراً «عَلَى» معنی تعلیل می‌دهد و «ب» معنی فی. یعنی: وقتی که اسب‌های تندرو در زمین سخت کوبیده شده به وسیله سم‌ها به علت خستگی گرد و غبار برمی‌انگیزند، این اسب همچنان سریع و روان می‌دود. (ظاهراً گرد و غبار برانگیختن اسب‌ها نشانه خسته شدن و در ماندن است).

{ ۶۱ }

ضَلِيعٌ، إِذَا اسْتَدْبَرْتَهُ سَدَّ فَرْجَهُ بِضَافٍ، فُوَيْقَ الْأَرْضِ، لَيْسَ بِأَعْزَلِ
ضَلِيعٌ: نیرومند و بزرگ‌پهلوی. استدبرَ: از عقب نگاه کرد. فَرْجٌ: فاصله بین دو پا. ضافی: کامل، بلند. فُوَيْقٌ: مصغر فَوْق به معنی کمی بالای... أَعْزَلٌ: اسبی که دمش عاده نه خفا، کج باشد. ضافی، صفت است برای موصوف محذوف و در اصل «بِذَنْبٍ ضَافٍ» است. و ظاهراً «ب» در «بضافی» و «بِأَعْزَلِ» زائد است. و از این بیت معلوم می‌شود که یکی از امتیازات یا محسنات اسب این است که دمش کج نباشد و کوتاه هم نباشد و بلند هم نباشد به حدی که به زمین برسد.

یعنی: اسبی است تنومند و بزرگ‌پهلوی که هر گاه از عقب به آن نگاه کنی می‌بینی که دم‌ی کامل و بلند و راست و نزدیک به زمین، قضای خالی بین دو پایش را بسته و پر کرده است.

(۶۲)

كَأَنَّ سَرَاتَهُ، لَدَى الْبَيْتِ قَائِمًا، مَدَاكَ عَرُوسٍ أَوْ صَلَايَةٍ حَنْظَلٍ
 سَراة: پشت. مَدَاكَ: سنگی است که بر آن چیزهای خوشبو می‌سایند. صلاية: سنگی
 که بر آن حنظل می‌سایند. قائما، حال است و مصراع اول به این صورت نیز روایت
 شده: «كَأَنَّ عَلَى الْحَمَّتَيْنِ مِنْهُ إِذَا انْتَحَى» متن به معنی پشت است و مثنای آن به اعتبار دو
 طرف ستون فقرات است. انْتَحَى: بر طرفی تکیه داد. و در این روایت، دو کلمه مَدَاكَ و
 صلاية منصوب خوانده می‌شوند.

یعنی: آن اسب در حالی که نزدیک خانه ایستاده است (و کسی بر آن سوار نیست و زین
 هم نشده است) پشتش (از نظر صاف و هموار بودن) مانند سنگ عبیرسای عروس یا
 سنگ حنظل‌سای است. (ضمناً سنگ عبیرسای بوی خوش می‌دهد و حنظل به هنگام
 ساییدن، روغن بیرون می‌دهد و در نتیجه سنگ حنظل‌سای بَرّاق می‌شود).

(۶۳)

كَأَنَّ دِمَاءَ الْهَادِيَّاتِ، يَنْخَرِهِ عُصَارَةُ حِنَاءٍ بِشَيْبٍ مُرَجَّلٍ
 دماء: جمع دم به معنی خون است، و در باره «واوی» بودن یا «یائی» بودن کلمه دم،
 اختلاف است. هادیات: أوائل، پیشتازان. نَخَر: بالای سینه. و منظور از عصاره حناء، اثر
 باقی مانده از حناء است. شَيْب: سفیدی مو. مُرَجَّل: موی شانه شده.
 یعنی: خون حیوان‌های وحش پیشتان بر سینه آن اسب مانند رنگ حناء است بر موی
 سفید شانه شده (ظاهراً منظورش این است که آن اسب به حیوان‌های وحشی پیشتان
 هم می‌رسد).

وصف شکار

(۶۴)

فَعَرَّ لَنَا سِرْبٌ، كَأَنَّ نِعَاجَهُ عَذَاوَى دَوَارٍ، فِي مُسْلٍ مُذَلِّلٍ
 عَن: نمایان شد. سِرْب: گله گاؤ و آهو و غیره. نِعَاج: جمع نَعْجَة: ماده گاؤ و وحشی.

دَوار: بتی بوده که به دور آن طواف می‌کردند. مُلاء: مفردش مُلاءة است به معنی ملحفه، لباسی بالای همه لباس‌ها. مَدَّیْل: بلند، دامن دار. یعنی: گله‌ای گاو وحشی در مقابل ما ظاهر شد که مادگان آنها مانند دوشیزگانی بودند که با لباس‌های بلند دامن‌دار به دور بت دَوار طواف کنند. (ظاهراً منظور این است که این گله وقتی که ما را دیدند، به همدیگر پناه می‌بردند و همدیگر را دور می‌زدند مانند گردش دوشیزگان دامن بلند به دور آن بت).

(۶۵)

فَأَذْبَرْنَ، كَالْجُرْعِ الْمُفْضَلِ بَيْنَهُ بِحَبِيدٍ مُعَمٍّ، فِي الْعَشِيرَةِ، مُحْوَلٍ أَذْبَرْنَ: پشت کردند، دور شدند. جُرْع: نوعی مهره است به رنگ سیاه و سفید. الْمُفْضَلِ بَيْنَهُ: در بین آن مهره‌ها، مروارید نشانده شده. جید: گردن. مُعَمٍّ: دارای اعمام بزرگوار. مُحْوَلٍ: دارای احوال بزرگوار و مُعَمٍّ و مُحْوَلٍ، هر دو جانشین موصوف محذوف هستند مثلاً «صَيٍّ» جید، مضاف است.

یعنی: آن گله گاو وحشی به ما پشت کرده و فرار کردند که مانند مهره‌های گردنبند مروارید نشان کودکی بزرگ‌زاده قبیله بودند. (گاو وحشی سیاه و سفید است و این مهره‌ها نیز سیاه و سفیدند و مهره‌های گردنبند کودک بزرگ‌زاده حتماً بهتر و زیباترند).

و اگر در این بیت اشاره‌ای بود به این که رشته این گردنبند پاره شده و مهره‌ها پراکنده و هر یک به طرفی رفته‌اند، معنی بیت زیباتر می‌شد.

(۶۶)

فَأَلْحَقْنَا، بِأَهْلَادِيَّاتٍ، وَدُونَهُ جَوَاجِرُهَا، فِي صَرَّةٍ، لَمْ تَزَلْ أَلْحَقْنَا: ما را رساند، و به صورت «فَأَلْحَقَهُ» نیز روایت شده، و در باره مرجع ضمیر مستتر «هُوَ» و ضمیر مفعولی «ه» چند وجه هست از جمله آنها: اسب، شکارچی را به پیش افتاده‌ها رساند. هادِیات: پیش‌افتاده‌ها. جَوَاجِر: عقب‌مانده‌ها. صَرَّة: به معانی: شدة و صیحة و غبار و دسته، استعمال شده است. تَزَلْ: در اصل تَزَلَّیْل است که

یک «تاء» آن حذف شده. و لم تَزِيلْ یعنی پراکنده نشده‌اند.

یعنی: ما را به گاوهای پیش افتاده رساند، در حالی که گاوهای عقب مانده پشت سر او بودند به صورت دسته‌ای که پراکنده نشده بودند. (یا گاوهای عقب مانده پشت سر او بودند در میان گرد و غباری که هنوز از بین نرفته بود) و به هر حال منظورش این است که با اسب خیلی سریش تمام گله را شکار و تصاحب کرده است.

﴿ ۶۷ ﴾

فَعَادَى عِدَاءَ بَيْنِ ثَوْرٍ وَ نَعْجَةٍ دِرَاكًا، وَلَمْ يَنْضَحْ بِمَاءٍ، فَيُفْسِلْ
عَادَى بَيْنَ صَيْدَيْنِ: با یک تاخت دو شکار را یکی بعد از دیگری زد. عِدَاءٌ مفعول مطلق. ثَوْرٌ: گاو نر. نَعْجَةٌ: در این جا به معنی گاو ماده است. دِرَاكًا: پی در پی. (یعنی شکار یک نر و یک ماده با یک تاخت چندین مرتبه تکرار شده است). نَضَحَ: عرق کرد. جاز و مجرور بماء متعلق است به يُفْسِلْ.

یعنی: یک گاو نر و یک گاو ماده را با یک تاخت شکار کرد و این کار چندین بار پیاپی تکرار شد در حالی که اسب عرق نکرد تا اندازه‌ای که به صورتی در آید که مثل این که با آب شسته شده است. (یا تا اندازه‌ای که با آب شسته شود).

﴿ ۶۸ ﴾

فَظَلَّ طُهَاهُ اللَّحْمِ مِنْ بَيْنِ مُنْضِجٍ صَفِيفٍ شِوَاءٍ، أَوْ قَدِيرٍ مُعْجَلٍ
طُهَاهُ: جمع طاهى به معنی پزنده گوشت و یا به طور کلی آشپز است. مُنْضِجٌ: پزنده. صَفِيفٌ: گوشت پهن شده بر سنگ. شِوَاءٌ: گوشت بریان شده، کباب شده. قَدِيرٌ: گوشت پخته شده در دیگ. مُعْجَلٌ: گوشت با عجله پخته شده. در باره اعراب «قدیر» در این بیت چند قول هست مشهورترین آنها که سیبویه نیز آن را تجویز کرده است به این صورت است: اسمی که در آن دو اعراب جائز است، اگر اسمی دیگر بر آن عطف شود، اعراب اسم معطوف می‌تواند تابع اعراب ظاهر در معطوف علیه باشد و همچنین می‌تواند تابع اعرابی باشد که در معطوف علیه جائز است: مثلاً کلمه حمید در جمله سَعِيدٌ مَكْرِمٌ فَرِيدٌ و حمیداً می‌تواند مجرور خوانده شود و تابع اعراب فعلی فرید باشد و می‌تواند منصوب

هم باشد و تابع اعرابی باشد که در معطوف علیه جائز است. برای این که جمله بالا رامی‌توان به این صورت خواند: سَعِيدٌ مُكْرِمٌ فَرِيداً وَ حَمِيداً وَ هَمِچْتِنِ جَمْلَهُ «سَعِيدٌ مُكْرِمٌ فَرِيداً وَ حَمِيداً» رامی‌توان به صورت زیر خواند: «سَعِيدٌ مُكْرِمٌ فَرِيداً وَ حَمِيدٌ» و به این ترتیب کلمه قدیر معطوف است بر صغیف. برای این که جمله را می‌شود به این صورت خواند: مِنْ بَيْنِ مَنُضِجٍ صَفِيفٍ شِوَاءٍ أَوْ قَدِيرٍ.

یعنی: طبّاخان در تمام روز به پخت و پز گوشت مشغول بودند بعضی آن را کباب می‌کردند و بعضی دیگر آن را با عجله در دیگ می‌پختند (منظور این است که گوشت زیاد بود و در تمام روز به هر صورتی که می‌خواستند می‌پختند).

﴿ ٦٩ ﴾

فَرُخْنَا يَكَادُ الطَّرْفُ يَفْضُرُ دُونَهُ مَتَى مَا تَرَقَّى الْقَيْنُ فِيهِ تَسْفَلُ
رُخْنَا: رفتیم، شبانه رفتیم. طَرْف: چشم. مَا: زائد است. تَرَقَّى: در اصل تَرَقَّى بوده یکی از دو «تاء» برای تخفیف حذف شده و لام الفعل هم به عنوان علامت جزم حذف شده. و در تَسْفَلُ: نیز یکی از «تاء» ها حذف شده و تَسْفَلُ: از نظر معنی مقابل تَرَقَّى است و در بیشتر نسخه‌ها به جای تَسْفَلُ «تَسَهَّلُ» آمده است که به معنی تَسْفَلُ است.

یعنی: رفتیم و چشم از دیدن زیبایی آن اسب قاصر بود. و هر وقت به قسمت‌های بالای آن نگاه می‌کرد، هوس دیدن قسمت‌های پایین آن می‌کرد (شاید منظور این است که هر وقت به آن اسب نگاه می‌کرد به علت زیبایی آن، غرق در نگاه کردن می‌شد و از نگاه کردن به تمام قسمت‌های آن باز می‌ماند) (و یا منظور این است که هر وقت به آن نگاه می‌کرد عمداً ادامه نمی‌داد برای این که خیلی زیبا بود و می‌ترسید که از چشم زخم آسیب ببیند).

و مصراع اول بیت به این صورت نیز روایت شده: «وَرُخْنَا وَ رَاحَ الطَّرْفُ يَنْفُضُ رَأْسَهُ» طَرْف: نجیب و اصیل. يَنْفُضُ: تکان می‌دهد.

یعنی: ما رفتیم و آن اسب اصیل هم رفت در حالی که (از شدت شادی و نشاط) سرش را تکان می‌داد.

(۷۰)

فَبَاتَ عَلَيْهِ سَرْجُهُ وَ لِحَامُهُ وَ بَاتَ بِعَيْنِي قَائِمًا، غَيْرَ مُرْسَلٍ
 سَرَج: زین. لِحَام: لگام. غَيْرَ مُرْسَل: رها نشده برای چریدن. و اسم بَات، مستتر است و
 جمله علیه سَرْجُهُ خبر بَات و محلاً منصوب است و بِعَيْنِي، خبر بَات دوم است و قَائِمًا، حال
 است.

یعنی: در تمام شب زین و لگام را همچنان داشت و تا صبح در مقابل چشم من بود
 ایستاده و بدون این که چریده باشد. (منظور این است که آن اسب با این همه دویدن
 نیازی به استراحت و چریدن نداشت یا منظور این است که همچنان آماده نگاه داشته
 شد برای این که فردای آن شب نیز با این اسب به شکار می رفت یا به مسافرتش ادامه
 می داد).

وصف برق و باران و سیل

(۷۱)

أَصَاحَ، تَرَى بَرْقًا، أَرِيكَ وَمِیْضُهُ كَلَمْعِ السَّيْدَيْنِ فِي حَيٍّ، مُكَلَّلٍ؟
 أ: حرف ندا است. صَاح: مرَحَم صاحب است به معنی ملازم و همدم.
 تَرَى: استفهامی است و حرف استفهام محذوف است. أَرِي: فعل مضارع متکلم وحده
 باب افعال و از ماده رأی است، به معنی نشان می دهم. وَمِیْض: درخشش برق. كَلَمْع: حرکت.
 حَيٍّ: چندین معنی دارد از جمله آنها: ابر مرتفع، ابر متراکم نزدیک به زمین.
 مُكَلَّل: ابری که پیرامون آن چند تکه ابری دیگر باشند و آن تکه ها به صورت تاجی برای
 آن در آمده باشند. و همچنین به معنی روشن شده به وسیله برق، و به معنی خندان نیز
 استعمال شده.

منادای نکره، مرَحَم نمی شود و «أَصَاح» را توجیه کرده و گفته اند: به منزله «یا ایها
 الصاحب» است. ومیض: اگر منصوب باشد مفعول دوم است برای أَرِيكَ و اگر مرفوع
 خوانده شود مبتدا است و خبر آن جاز و مجرور کَلَمْع است و مفعول دوم أَرِيكَ ضمیر

محذوف و راجع است به برق.

یعنی: ای دوست آیا می بینی برقی را که درخشش آن در میان ابری متراکم که قسمت‌های بالای آن مانند تاج است برای قسمت پایین (یا درخشش آن در میان ابری خندان) مانند حرکت دو دست است؟ (و این تشبیه را کسی درک می کند که در شب‌های تاریک و ابری در بیابان‌ها بوده و این نوع برق را به چشم خود دیده باشد).

(۷۲)

يُضِيءُ سَنَا، أَوْ مَصَابِيحُ رَاهِبٍ أَهَانَ السَّلِيطَ، بِالدُّبَالِ الْمُفْتَلِ
يُضِيءُ: می درخشد. سَنَا: روشنی. أَهَانَ: کم و بی ارزش دانست. و به جای أَهَانَ، «أَمَالَ» نیز روایت شده. سَلِيطَ: روغن، روغن کنجد. دُبَال: جمع دُبَالَة است به معنی فتیله بافته شده، تابیده شده. مَصَابِيح: اگر مرفوع باشد معطوف است بر سَنَا. و اگر منصوب خوانده شود معطوف است بر برقاً یا بر میض. و می تواند مجرور هم خوانده شود. بنا بر این که معطوف است بر لَمَعَ الْيَدَيْنِ.

یعنی: نور آن می درخشد (مانند حرکت دو دست است) یا مانند چراغ راهبی است با فتیله‌های تابیده شده که در مصرف روغن صرفه جویی نمی کند و با روایت «أَمَالَ»، شارحان گفته اند: عبارت مقلوب است و در اصل چنین: أَمَالَ الدُّبَالُ بِالسَّلِيطِ، یعنی فتیله را با ریختن روغن کج کرده است.

(۷۳)

قَعَدْتُ لَهُ وَ صُحْبَتِي بَيْنَ ضَارِجٍ وَ بَيْنَ الْعُذْيَبِ، بَعْدَ مَا مُتَّأَمَّلِي
صحبة: به معنی اصحاب و همراهان است. ضارج و عُذْيَب: هریک اسم محلی است و به جای ضارج و عُذْيَب «حایر و إکام» روایت شده اند که آنها نیز اسم محل هستند. بَعْدُ: منادی است و معنی تأسَف می دهد. وَبَعْدُ نیز روایت شده که در این صورت می توان گفت بَعْدُ در اصل بَعْدُ بوده وَضَمَّةٌ عَيْنُ الْفِعْلِ آن حذف شده است و «مَا» زائد است و نیز می تواند به معنی بَعْدُ مَا تَأَمَّلْتُ باشد که در این صورت «مَا» مصدری ظرفی است. مُتَّأَمَّلِي: در بیشتر نسخه ها بدون یاء ضمیر است. «واو» و صحبتی می تواند، به معنی مع

باشد و یا حالیه باشد.

یعنی: با همراهانم در میان دو محلّ ضارح و عذیب برای دیدن و دَقّت در آن ابر (یا برق) نشستیم و چه دور است مورد نظر و دَقّت من (یا نشستم برای دَقّت در آن برق (یا ابر) در حالی که همراهانم...).

(۷۴)

عَلَا قَطْنًا بِالشَّيْءِ، أَتَمُّ صَوْبِهِ وَ أَيْسَرُهُ عَلَى السَّتَارِ قَيْذُبُلٍ
علا: فعل ماضی است و به جای علاقطنا «عَلَى قَطْنٍ» به صورت جاز و مجرور نیز روایت شده. شَیْءٌ: نگاه کردن به برق یا ابر که به کجا می‌رود و در کجا می‌باراند. و یا نگاه کردن به آنها از دور. قَطْنٌ، سِتَارٌ، يَذْبُلٌ، هریک اسم کوهی است و ظاهراً ستار و یذبل به هم نزدیکند و قطن با آنها فاصله بیشتر دارد. و یذبل، غیر منصرف است و کسره‌اش به عَلَتْ ضرورت شعری است. صَوْبٌ: ابر باران‌زا، نزول باران، باران. أَتَمُّ و أَيْسَرٌ، هم معنی طرف راست و طرف چپ می‌دهند و هم معنی برکت و فراوانی. یعنی: نگاه می‌کردم به آن ابر که در کجا می‌باراند در حالی که طرف راستش بر کوه قطن و طرف چپش بر کوه‌های ستار و یذبل بود. و یابرکت نزول باران بر کوه قطن و فراوانی و بخشندگی آن بر کوه‌های ستار و یذبل بود (منظور این است که ابر و باران فراگیر و پربرکت بودند).

(۷۵)

فَأَضْحَى يَسُحُّ الْمَاءَ حَوْلَ كُتَيْفَةٍ يَكْبُ عَلَى الْأَذْقَانِ دَوْحَ الْكَنْهَبِلِ
يَسُحُّ: به شَدّت می‌ریزد. كُتَيْفَةٌ: نام محلی است و غیر منصرف است و تنوینش به عَلَتْ ضرورت شعری است. يَكْبُ: بر روی می‌اندازد و سرنگون می‌کند. أَذْقَان: چانه‌ها. و منظور قسمت‌های بالای درخت است. دَوْح: درخت تنومند. كَنْهَبِل: یک نوع درخت بزرگ. و به جای حَوْلَ كُتَيْفَةٍ «مِنْ كُلِّ فَيْقَةٍ» و «عَنْ كُلِّ فَيْقَةٍ» نیز روایت شده. عَنْ به معنی بَعْدُ و فَيْقَةٍ به معنی فاصله بین دو مرتبه دوشیدن است و طبعاً در این بیت منظور دو مرتبه باریدن است و کَلِمَةُ فَيْقَةٍ، واوی است و واو ساکن ماقبل مکسور به یاء قلب

شده است. أَضْحَى، از افعال ناقصه است و اسم آن ضمیر مستتر راجع به سحاب. یعنی: شروع کرد به ریزش باران شدید پیرامون کتیفه آن چنان که درخت بزرگ کنهیل را بر روی می انداخت.

﴿ ۷۶ ﴾

وَمَرَّ عَلَى الْقَنْانِ مِنْ نَفْيَانِهِ فَأَنْزَلَ مِنْهُ الْعُصْمَ مِنْ كُلِّ مَنَزِلٍ
قنن: اسم کوهی است در سرزمین بنی اسد. نَفْيَان: آنچه در هوا پراکنده می شود، و آن قطرات آبی که از ریسمان دلو به هنگام بالا کشیدن از چاه پراکنده می شود. نَفْيَان السَّحَاب: آنچه ابر فرو می ریزد = باران، و به معنی جدا شده از اکثریت نیز استعمال شده. عُصْم: جمع أُعْصَم: بز نر کوهی که در دستش یا هر دو دستش سفیدی باشد. و به جای مَنَزِل «مُنَزَّل» نیز روایت شده.

یعنی: باران آن ابر یا باقی مانده (اواخر) آن باران بر کوه قنن ریخت و بزهای کوهی را از جایگاه های خودشان به پایین راند، (منظور این است که سیل، عظیم بوده است).

﴿ ۷۷ ﴾

وَتَيْمَاءٌ لَمْ يَتْرُكْ بِهَا جَذَعٌ تَحْلَةٍ وَلَا أُجْمًا، إِلَّا مَشِيدًا يَجْنُذِلُ
تیماء: نام روستایی بزرگ بوده. جذع: ساقه درخت خرما. أُجْم: ساختمانی مرتفع که به آن جا پناه می بردند، و هر خانه مربع و مسطح. و به جای أُجْم «أُطْم» نیز روایت شده که به معنی قلعه ای است که با سنگ ساخته شده باشد. مشید: ساختمان محکم و مرتفع و ساخته شده با گچ و سنگ. جَنْذِل: سنگ بزرگ، و یا به طور کلی سنگ. بَاء در «بها» به معنی فی است. تَيْمَاء: معطوف است بر القنن و جر آن به فتحه است.

یعنی: و در روستای تیماء نه ساقه درختی به جای گذاشت و نه ساختمانی به جز ساختمان مرتفع و محکم از گچ ساخته شده.

﴿ ۷۸ ﴾

كَأَنَّ ثَبِيرًا، فِي عَرَانِينَ وَبُلْهٍ كَبِيرُ أَنْاسٍ فِي بَحْسَادٍ مُزْمَلٍ
ثبیر: نام کوهی است. عَرَانِينَ: آوازل؛ جمع عَرْنِین است. وَبُلْ: باران شدید با قطره های

بزرگ، مجاد: یک نوع لباس خطدار اعراب بوده است. مُزْمَل: پیچیده شده. و مصراع اَوّل به این صورت نیز روایت شده: «كَأَنَّ أَبَانًا فِي أَفَانِينَ وَذُقِهِ» أَبَان: نام کوهی است. أَفَانِينَ: انواع. وَذُق: باران. مُزْمَل، صفت است برای کبیر که خبر کَأَنَّ و مرفوع است و مجرور بودن مَزْمَل بناء بر جَرّ الجوار است و می تواند صفت مجاد، هم باشد بناء بر این که در اصل «مُزْمَلٍ فِيهِ» بوده است.

یعنی: کوه کبیر در اوائل باران، مانند بزرگ مردم بود که پیچیده شده باشد در لباس راه راه.

(در هنگام سرازیر شدن سیل از کوه، قسمت هایی که مسیل است رنگش با قسمت های دیگر کوه فرق می کند و از دور مانند لباس مخطّط برای کوه می نمایاند).

(۷۹)

كَأَنَّ ذُرَى رَأْسِ الْمُجِيمِرِ، غُدُوَّةٌ مِنْ السَّيْلِ، وَالْغُثَاءُ، فَلَكَّةٌ مِغْزَلٌ
ذُرَى: جمع ذُرْوَة: بالاترین نقطه. مُجِيمِر: نام کوهی است و یا نام منطقه ای است. غُدُوَّة: زمان فاصله بین نماز صبح و طلوع خورشید. غُثَاء: با تشدید و بدون تشدید، ره آورد سیل. مِغْزَل: دوک. فَلَكَّةٌ مِغْزَلٌ: قسمت مدوّر بالای دوک.

یعنی: صبحگاه، قسمت های بالای مجیمیر در اثر سیل و ره آورد آن مثل سر دوک نخریسی بود. (آب، مجیمیر را فراگرفته و قلّه آن در میان آب در حالی که ره آورد سیل آن را احاطه کرده است (و شاید به دور آن می چرخد) مانند سر دوک است).

(۸۰)

وَ أَلْقَى بِصَخْرَاءِ الْغَيْطِ، بَعَاعَهُ نُزُولَ السَّيْفَانِ، ذِي الْعِيَابِ الْمُحْمَلِ
غَيْط: معانی متعدد دارد و در این جا نام محلی است. بَعَاع: کالا، سنگینی ابر در اثر آب. و در جمله أَلْقَى السَّحَابَةُ بَعَاعَهَا: یعنی آبش را و سنگینی بارانش را. عِيَاب: جمع غَيْبَة: محفظة (چمدان) چرمی برای کالا یا محفظة لباس ها. و نُزُولٌ: مفعول مطلق نوعی است برای «نَزَلَ» مقدّر و محمّل صفت دوم است برای یانی و اگر به صورت اسم مفعول خوانده شود، مراد از یانی شتر است و اگر به صورت اسم فاعل خوانده شود، مراد از

یانی، مرد تاجر است و مصراع دوم به این صورت نیز روایت شده: «كَصَّرَعَ الْيَمَانِي ذِي الْعِيَابِ الْمُخَوَّلَ» و به جای مُخَوَّل، «مُخَوَّل» نیز روایت شده. صَّرَعَ: افکندن بر زمین. مُخَوَّل: کسی که به او نعمت داده شده و خدم و اتباع دارد. و مخَوَّل با حاء مهمله، به صورت اسم فاعل درست است به معنی دگرگون کننده یعنی مثلاً پارچه ها را از رویی به روی دیگر می برد تا از هر طرف در معرض دید مشتریان قرار دهد. و به جای صَّرَعَ، «صَوَّع» نیز روایت شده که به همان معنی طرح یا پراکندن است.

یعنی آن ابر باران خود را در صحرای غبیط بر زمین افکند مانند تاجر یمنی که کالای خود را در جایی برای فروش پهن می کند (منظور این است که باران موجب شد که در صحراء انواع گل و گیاه بروید مثل این که یک تاجر یمنی کالای رنگارنگ و خوشبوی خود را در آن جا در معرض دید قرار داده باشد).

(۸۱)

كَأَنَّ مَكَائِي الْجَوَاءِ، غُذِيَّةٌ صُبِخْنَ سُلَافًا مِنْ رَحِيقِ مُفْلَلٍ
مکائی: جمع مگه: پرندهای است خوش آواز. جِواء: زمین منخفض و پست، دَرّه وسیع. و جِواء می تواند جمع جَوّ هم باشد که به معنی زمین پست است. غُذِيَّةٌ: مصفّر غذاء یا غُذُوَة است به معنی صبحگاه. صُبِخْنَ: از صُبُوح است به معنی نوشیدن در اوّل روز. سُلَاف: قسمت اوّل شرابی که درست می کنند یا شرابی که بدون فشردن انگور به دست می آید یعنی بدون فشردن انگور آب آن بچکد و شراب گردد. رَحِيق: نام یک نوع شراب مشهور است و یا شراب خالص و بی غش و ناب. مفلل: شرابی که در آن به عنوان چاشنی، فلفل ریخته شده باشد.

یعنی: مثل این که به پرندگان خوش آواز آن سرزمین در صبحگاه، بهترین نوع شراب ناب همراه با چاشنی فلفل به عنوان شراب صبحگاهی داده شده است. (منظور این است که این پرندگان از دیدن آن منظره شاد بودند و آواز می خواندند مثل کسی که از آن شراب نوشیده باشد).

(۸۲)

كَأَنَّ السَّبَاعَ فِيهِ غَرْقَى عَشِيَّةً بِأَرْجَائِهَا الْقُضْوَى، أَنَابِيشُ عُضْلٍ
 غَرْقَى: جمع غریق است و غریق، فعیل به معنی مفعول است. عَشِيَّةٌ: آخر روز. و به
 جای عَشِيَّة «عُدِّيَّة» نیز روایت شده. أَرْجَاء: جمع رَجَا و به معنی اطراف است.
 قُضْوَى: اسم تفصیل مؤنث أَقْصَى است به معنی دورتر. أَنَابِيش: جمع أَبْشُوش: ریشه گیاه
 که از زمین بیرون آورده شود. عُضْلٌ: گیاه شبیه پیاز یا پیاز صحرائی. غَرْقَى، حال
 است.

یعنی: درندگان سیل زده، آخر روز (یا اوائل روز) در حالی که در اطراف دورتر آن
 منطقه غرق شده بودند، مانند ریشه های بیرون آورده شده پیاز صحرائی بودند (از این
 جهت که گل آلود و هریک در طرفی افتاده بودند) و در بیشتر نسخه ها به جای أَرْجَائِهَا
 «أَرْجَائِهِ» نوشته شده.

طرفة بن العبد (۵۳۸ - ۵۶۴ م)

عمرو بن العبد بن سفیان بن سعد ملقب به طرفة است و طرفة نام درختی است. و اسم او را عبید و عبد نیز ذکر کرده‌اند. و کنیه او را ابواسحاق و ابوسعید و ابو عمرو گفته‌اند: و مادرش وزْدة بنت قتاده بن مشنوء است. تاریخ تولد او را حدود ۵۳۸ میلادی در بحرین ذکر کرده‌اند هنوز کوچک بود که پدرش فوت کرد. و اعمامش به او و مادرش ورده ظلم کردند و این رفتار بد و زشت اعمامش اثری دردناک در روح و شعر او گذاشت. در زندگی به هیچ چیز اهمیّت نمی‌داد و خیلی زود ثروتش را از دست داد. و در سن بیست و چند سالگی به دستور شاه عمرو بن هند کشته شد. و کوتاه عمرترین شاعر بزرگ جاهلی است. تاریخ تولد و فوت او را ۵۲۳ - ۵۶۹ م نیز ذکر کرده‌اند.

و قصیده معلقه‌اش را به صورت زیر تنظیم کرده است:

۱- وصف آثار باقی مانده منزل یار و اظهار تأسف از جدایی یار (۱ تا ۵).

۲- وصف یار (خولة) (۶ - ۱۰).

۳- وصف ناقة (۱۱ - ۲۴).

۴- وصف خودش (۲۵ - ۶۸).

۵- سرزنش پسر عمش مالک (۶۹ - ۹۳).

۶- وصیّت به دختر برادرش (۹۴ - ۱۰۵).

معلّقة طرفه بن العبد

وصف آثار منزل یار و اظهار تأسف از جدایی یار

(۱)

لِحَوْلَةِ أَطْلَالٍ، بِرُقَّةٍ تَهْمَدُ تَلُوحُ كَبَاقِي الْوُثْمِ، فِي ظَاهِرِ الْيَدِ
 حَوْلَة: نام زنی است. أَطْلَال: جمع طَلَل است به معنی آثار باقی مانده از خانه، اگر
 مرتفع باشند و اگر چسبیده به زمین باشند. أَرْسُمُ و رُسُومُ هستند که هر دو جمع رسم
 هستند. بُرُقَة: زمین سخت و سفت سنگلاخ و شن زار، یا تپه شن زار. تَهْمَدُ: نام محلی
 است. و بُرُقَة تَهْمَدُ: محلی است که در میان اعراب معروف بوده است. تَلُوحُ: به
 نظر می رسد، می درخشد. وَثْمُ: خال سبزرنگ و مصراع دوم بیت به صورت زیر نیز
 روایت شده: «ظَلَّلْتُ بِهَا أَبْنِي وَ أَبْنِي إِلَى الْغَدِ» ظَلَّلْتُ أَبْنِي: در طول روز گریستم.
 یعنی: آثار خیمه خوله در سنگلاخ تَهْمَد مانند آثار خالکوبی در پشت دست به نظر
 می رسد. یا بر آثار خیمه و چادر خوله که در سنگلاخ تَهْمَد است، تمام روز گریستم و
 شب نیز همچنان گریه کردم تا صبح. (ظاهراً روایت دوم رساتر است).

(۲)

وَقُوفًا بِهَا صَخْبِي، عَلَيَّ مَطِئُهُمْ يَقُولُونَ: لَا تَهْمَلِكِ أَسَى، وَ تَجَلَّدِ
 وَقُوفُ: جمع واقف است. صَخْبُ: جمع صاحب است. مَطِئُ: جمع مَطِئَة است به معنی
 حیوان سواری. أَسَى: حزن شدید. تَجَلَّدُ: صبور و نیرومند باش. وَقُوفًا: حال
 است و عامل آن تلوح یا ظلل است. این بیت همان بیت پنجم از معلّقة امرؤ القیس است و
 تنها کلمه تَجَلَّدُ، به جای تَجَمَّلُ، آمده است و ترکیب چند کلمه در آن جا نوشته شده است.
 یعنی: تمام روز گریستم در حالی که همراهانم مرکب های خود را پیش من نگه داشته
 بودند و می گفتند: از شدت غم و اندوه خود را از بین ببر و نیرومند و شکیبا باش.

(۳)

كَأَنَّ حُدُوجَ الْمَالِكِيَّةِ غُدُوَّةٌ خَلَايَا سَفِينٍ، بِالنَّوَاصِفِ، مِنْ دَدِ

خُدُوج: جمع حُدُج: نوعی مرکب شبیه کجاوه و مخصوص زنان و خُدُوج به معنی شتر همراه با یار نیز آمده است. مَالِکِیَّة: منسوب به مالک بن سعد بن ضَبَّیْعَة. و خَوَلَه، از همین خاندان است. غُدُوَّة: صبحگاه: خلاصاً: جمع خَلِیَّة: کشتی بزرگ. سفین: جمع سفینه: کشتی. نواصف: جمع ناصفة: زمین وسیع پر درخت و علف، مجرای آب در درّه. دَد: در اصل دَدِی یا دَدَن بوده و به معنی لِه و لعب است و یا نام محلی است. جاز و مجرور بالتواصف، حال است.

یعنی: در صبحگاه جدایی کجاوه‌های مالکی یا شترهای مالکی همراه با کجاوه‌هایشان در حالی که در بیابان‌های وسیع دَد بودند مانند کشتی‌های بزرگ بودند و یا... در حالی که در بیابان‌های وسیع، سرگرم رفتن همراه با رقص و بازی بودند، مانند کشتی‌های بزرگ بودند (شترها را در حالی که کجاوه‌ها بر پشت آنها بوده، تشبیه کرده به کشتی‌های بزرگ).

(۴)

عَدُوْلِیَّةٌ اَوْ مِنْ سَفِینِ ابْنِ یامِنْ یَجُورُ بِهَا الْمَلَأُ طَوْرًا وَ یَهْتَدِیْ
عَدُوْلِیَّة: منسوب به عَدُوْلِی: نام قریه‌ای بوده در بحرین. و ابن‌الاعرابی گفته است: منظور شاعر از نسبت کشتی به عَدُوْلِی، قدرت و ضخامت آن است. ابن‌یامِنْ: ناخدایی بوده اهل هَجَر یا تاجری بوده است. و به جای ابن‌یامِنْ «ابن نَبْتَل» نیز روایت شده که آن هم اسم ناخدایی است اهل هَجَر. یَجُورُ: از راه بیرون می‌برد. طَوْرًا: گاهی. یَهْتَدِی: به سوی مقصد می‌رود. عدولیه، نعت است برای سفین و مجرور است و یا مرفوع است و صفت برای خلایا و یا خبر برای مبتدای محذوف. بَاء درِیها برای تعدیه است. طَوْرًا مفعول فیه است.

یعنی: آن کشتی‌ها عدولیه هستند یا از کشتی‌های ابن‌یامِنْ هستند که ناخدا گاهی آنها را از راه خارج می‌کند (برای کوتاه کردن راه، راه میان بر می‌برد) و گاه مستقیم می‌راند.

(۵)

یَشُقُّ حَبَابَ الْمَاءِ حَبِزًا وَمُهَابًا کَمَا قَسَمَ التَّرَبُّ السُّفَایِلُ بِأَلِیدِ

يَشُقُّ: می شکافد. حَبَابُ الْمَاءِ: در این جا یعنی آب زیاد. حیزوم: سینه، وسط سینه. مُقَابِل: بچه یا نوجوانی که بازی فیال می کند این بازی به این صورت بوده که چیزی را در توده ای از خاک پنهان و آن خاک را دو قسمت می کردند سپس از همبازی خود سؤال می کردند که آن چیز در کدام قسمت است؟ اگر جواب درست نمی داد، به او می گفت: فَالْ رَأَيْكَ. یعنی نظرت درست در نیامد و بازنده می شد. مقابِل را بعضی اجوف یائی و بعضی دیگر مهموزالعین دانسته اند.

یعنی: سینه کشتی ها آب را می شکافد همچنانکه آن بازی کننده توده خاک را با دست دو قسمت می کند. (شکافتن آب را به وسیله کشتی تشبیه کرده به شکافتن توده خاک به دست مقابِل).

وصف یار

(۶)

وَ فِي الْحَيِّ أَحْوَى، يَنْفُضُ الْمَرْدُ شَادِنٌ مُظَاهِرٌ يَمْطِي لُؤْلُؤٌ وَ زَرْجِدٌ حَيٌّ: پایین تر و کمتر از قبيله. أَحْوَى: أَفْعَلْ وصفی است و برای آن معانی متعدد نوشته اند از جمله: سیاه متمایل به سبزی، سرخ متمایل به سیاهی، آهوئی که دو خط سیاه داشته باشد. خطیب تبریزی نوشته است: مراد شاعر سیاهی مجرای اشک چشم است. و ابن النحاس نوشته است: احوی، آهوئی است که بر پشتش دو خط سبز باشند. يَنْفُضُ: تکان می دهد، سر و دستش را بلند می کند تا مثلاً به آن میوه برسد. مَرْد: میوه رسیده درخت اراک، شادن: بچه آهوئی که بزرگ شده و از مادر بی نیاز است. یا آهوئی که هنوز بزرگ نشده. مُظَاهِرٌ: کسی که کفش روی کفش و لباس روی لباس و زره روی زره بپوشد. و در این جا گردنبند روی گردنبند دارد. يَمْطِي: رشته ای که جواهر را در آن می کشند. زرجد: سنگی قیمتی که مشهورترش سبز رنگ است. جمله يَنْفُضُ الْمَرْدُ وَ دو کلمه شَادِن و مُظَاهِرٌ صفت هستند برای أَحْوَى. و مظاهر را می شود حال هم در نظر گرفت و منصوب خواند.

یعنی: در میان قبیله محبوبی است که مانند بچه آهوی سیاه چشم است که بزرگ شده و گردن را بلند می کند تا از آن میوه بخورد و دو گردنبند مروارید و زیجراد دارد. (معشوقه را تشبیه کرده به آهویی با آن صفات).

(۷)

خَذُولٌ، تُرَاعِي زُرْبًا، بِحَمِيلَةٍ تَسْأَلُ أَطْرَافَ الْبَرِيرِ، وَ تَرْتَدِي خَذُولٌ: آهو یا گاو وحشی که از گله جدا شده باشد. یا همراه بچه اش از گله جدا شده باشد. زُرْب: گله گاو وحشی. تُرَاعِي زُرْبًا: همراه آنها می چرد. حَمِيلَة: زمین پر درخت. یا زمین هموار پر درخت. تَسْأَلُ: در اصل تَتَأَوَّلُ بوده و یکی از دو تاء آن حذف شده به معنی می گیرد و می خورد. أَطْرَاف: آنچه هنوز در گلبرگ است. بریر: میوه درخت اراک. تَرْتَدِي: لباس بلند می پوشد. در این بیت یعنی در میان شاخه های درختان پنهان می شود.

شارحان نوشته اند که شاعر، یارش را در بیت قبل تشبیه کرده است به آهو از نظر زیبایی و بلندی گردن، و در این بیت او را تشبیه کرده به گاو ماده از نظر زیبایی چشم. و به نظر من با توجه به این که «خَذُول» به معنی آهو یا گاوی است که از گله جدا شده و تُرَاعِي زُرْبًا، یعنی همراه گله می چرد. باید خذول را آهو در نظر گرفت (آهویی که از گله جدا شده) و زُرْب را، گله گاو وحشی. و این آهو همراه گله گاو، آن هم با آن شیوه که گردن را بلند می کند، می چرد خیلی زیبا به نظر می رسد.

یعنی: آهویی است که در زمینی پر درخت همراه گله گاو می چرد و جوانه های بریر را می خورد و در میان شاخه ها پنهان می شود.

(۸)

و تَبَسُّمٌ عَنِ أَلْمَى، كَأَنَّ مُنَوَّرًا تَحَلَّلَ، حُرَّ الرَّمْلِ، دِعْصُ لَهُ نَدِ أَلْمَى: شخص یا چیزی که رنگش متمایل به سیاهی خفیف باشد و جانشین موصوف محذوف «نُغْر» به معنی دندان است و نُغْرُ أَلْمَى، در این بیت، یعنی دندانی که لثه هایش متمایل به سیاهی است و این رنگ لثه را زیاد پسندیده اند برای این که سفیدی

دندان را نمایان تر می‌کند. مُنَوَّر: از نَوَر به معنی گل است و مُنَوَّر در این جا، گیاه بابونه است که گلش در آمده باشد. تَخَلَّل: داخل شده است. حُرَّ: خالص. دِعْص: تپه شن. نَدِي: نمناک. و ضمیر «ه» در لَهُ راجع است به مُنَوَّر. و نَدِي: صفت است برای دِعْص. و در باره ترکیب «دِعْص» توجیه‌ها کرده‌اند که چندان قابل قبول نیست و شاید بتوان گفت که «دِعْص» خبر است برای مبتدای محذوف و در تقدیر چنین است: وَ هُوَ دِعْصٌ نَدِي لَهُ، یعنی در حالی که آن شن خالص به صورت تپه‌ای نمناک باشد برای آن گل. و خبر کَأَنَّ محذوف است و آن، «هَذَا الثَّنَرُ» است.

یعنی: در حال لبخند دندان‌هایش ظاهر می‌شوند مانند گل بابونه که در تپه‌ای نمناک از شن خالص روپیده باشد. (گل بابونه سفید است و رنگ شن تیره است و گل در جای نمناک شاداب‌تر است).

(۹)

سَقَّتُهُ إِيَّاهُ الشَّمْسُ، إِلَّا لِنَاتِهِ أُسِفٌ وَلَمْ تَكْدِمِ عَلَيْهِ بِإِثْمٍ إِيَّاهُ: نور و درخشش. لئات: جمع لته. أُسِفٌ: بر آن پاشیده شده است، به آن چسپانده شده است. لَمْ تَكْدِمِ: گاز نگرفته است. اِثْمٌ: سُرمه. ضمیر «ه» در سَقَّتُهُ و لِنَاتِهِ و علیه، راجع است به ثغر. و جَارٌ و مجرور «علیه» متعلق است به أُسِفٌ. و بَاءُ بِإِثْمٍ، زائد است و اِثْمٌ نائب فاعل است و ابن النحاس و خطیب تبریزی نوشته‌اند: ضمیر مستتر در أُسِفٌ راجع است به ثغر و در این صورت جَارٌ و مجرور بِإِثْمٍ متعلق است به أُسِفٌ و ضمیر مستتر در أُسِفٌ و ضمیر علیه هر دو راجعند به ثغر ولی مراد لئات است برای این که رنگ سرمه برای لئات، پسندیده بوده است نه برای دندان‌ها. و عَلَيَّ، می‌تواند معنی بَاءُ بدهد و در این صورت جَارٌ و مجرور متعلق است به لَمْ تَكْدِمِ و ضمیر علیه راجع است به ثغر و مراد هم ثغر است.

یعنی: خورشید نور خود را به دندان‌هایش داده است به جز لته‌ها که بر آنها سرمه پاشیده شده، و با دندان‌هایش گاز نگرفته است (دندان‌ها سالم هستند و اثری در آنها دیده نمی‌شود. ضمناً زنان عرب بر لب و لته‌های خود سرمه می‌پاشیدند تا درخشندگی

دندان‌ها بیشتر شود).

(۱۰)

و وَجْهٌ كَأَنَّ الشَّمْسَ حَلَّتْ رِدَاءَهَا عَلَيْهِ، نَقَى اللَّوْنِ، لَمْ يَتَّخِذْ
به جای حَلَّتْ «الْقَتَّ» نیز روایت شده. رداء: مراد نور است و به قول ابن منظور رداء
شیواتر از نور است برای این که رداء جوهر است و نور، عرض است. نَقَى: پاک، زیبا و
خالص. لَمْ يَتَّخِذْ: لاغر نیست، یا چین و چروک ندارد و یا در اثر لاغری تکان نمی‌خورد.
وجه، اگر مرفوع خوانده شود مبتدا است و خبر آن محذوف است و در تقدیر «لَهَا وَجْهٌ»
است و اگر مجرور خوانده شود، معطوف است بر «الْعَمَى».
یعنی: صورتی دارد که گویا خورشید نقاب زیبایی نورش را بر آن کشیده است و این
صورت، پاک و زیبا است و لاغر نیست و چین و چروک ندارد.

وصف ناقة

(۱۱)

وَإِنِّي لَأَمْضِي أَلْهَمٌ عِنْدَ احْتِضَارِهِ بِسَعْوَجَاءٍ مِرْقَالٍ تَرْوُحُ، وَتَغْتَدِي
أَمْضِي أَلْهَمٌ: یعنی غم و اندوه را از خود می‌رانم یا خواسته‌ام را اجراء می‌کنم.
احتضار: حضور. عَوْجَاء: شترماده لاغر. مِرْقَال: سریع‌السير. إِزْقَال، یک نوع دویدن
است. تَرْوُحُ: هنگام شب یا عصر می‌رود. تَغْتَدِي: هنگام صبح می‌رود.
یعنی: وقتی که غم و اندوهی بر من وارد آید آن را فراموش می‌کنم به وسیله سوار شدن
بر شتری لاغر و تندرو که شبانه‌روز راه می‌رود (خسته نمی‌شود) یا وقتی که کاری
پیش آید آن را انجام می‌دهم به وسیله...

(۱۲)

أُمُونٍ كَأَلْوَاكِ الْإِرَانِ نَسَأُهَا عَلَى لَاحِبٍ كَأَنَّهُ ظَهْرُ بُرْجِدٍ
أُمُون: شتری که از لغزیدن و خستگی در امان است، نیرومند و قوی‌هیکل.
إِرَان: تابوت حمل میت. و گویا مخصوص حمل بزرگان قوم بوده است. نَسَأُهَا: راندم و

بر آن داد زدم، نَصَاتُهَا با «صاد» نیز روایت شده که تقریباً به همان معنی نَسَاتُهَا است. لاجب: راه آشکار و هموار شده. بُرُجْد: لباس ضخیم خط دار. یعنی: آن شتر نیرومند و از لغزیدن و خستگی در امان است و استخوان‌هایش مانند تخته‌های بزرگ تابوت است و آن را با سرعت می‌رانم در راهی آشکار و هموار که مانند روی لباس ضخیم راه‌راه است (خطیب تبریزی نوشته است: شاعر راه‌های موجود در آن راه را تشبیه کرده به راهای لباس راه‌راه).

(۱۳)

جُمَالِيَّةٌ وَجُنَاءٌ تَرْدِي كَأَنَّهَا سَفْتَجَةٌ تَبْرِي لِأَزْعَرَ أُرْدِي
این بیت در بیشتر نسخه‌ها نیست. جُمَالِيَّة: شتر ماده‌ای که از نظر شدت و بزرگی به شتر نر شباهت دارد. وَجُنَاء: بزرگ و تنومند، دارای گونه‌های بزرگ و برآمده. تَرْدِي: می‌دود. سَفْتَجَةٌ: شتر مرغ ماده. تَبْرِي: خود را نشان می‌دهد. أَزْعَرَ: کم‌موی. أُرْدِي: خاکستری رنگ.

یعنی: آن شتر ماده مانند شتر نر تنومند است و چنان می‌دود که گویی شتر مرغی ماده است که در مقابل شتر مرغ نر کم موی خاکستری رنگ ظاهر می‌شود.

(۱۴)

تُبَارِي عِتَاقَ النَّاجِيَاتِ، وَ أَتَبَعَتْ وَظِيفًا وَظِيفًا قَوْقَ مَوْرِ، مُعَبَّدٌ
تُبَارِي: پیشی می‌جوید، مقابله می‌کند. عِتَاق: جمع عَتِيقَة به معنی اصیل است. ناجیات: جمع ناجیه به معنی شتری سریع است که راکب خود را نجات می‌دهد. وَظِيف: استخوان ساق پای حیوان و همچنین مقابل آن از دستش. مَوْر: راه. مُعَبَّد: صاف و هموار شده.

یعنی: با شتران اصیل تیزگام مقابله می‌کند و در راهی هموار و صاف پای را به جای دست می‌گذارد (این نوع رفتن شتر که پای را به جای دست بگذارد، زیبایی و نیکویی به حساب می‌آمده).

(۱۵)

تَرْبَعَتِ الْقُفَّيْنِ بِالشَّوْلِ تَرْتَعِي حَسَدَائِقَ مَوْلِي الْأَسْرَةِ، أَغْيِدِ
 تَرْبَعَتِ الْقُفَّيْنِ: فصل بهار در قَفَّینِ مقیم شد. قُفَّيْنِ: مثنای قُفَّ است به معنی تپه.
 شَوْل: جمع شائِلَة: شتری که هفت ماه از حمل یا وضع حملش گذشته و شیر ندارد.
 تَرْتَعِي: می چرد. حدائق: جمع حدیقه: بستان دیواردار، قسمت پائین درّه. مَوْلِي: از
 وَلِي: باران دوم در فصل بهار است و باران اوّل را وَشْمِي گفته اند. اَسْرَة: جمع سِرّ است و
 سِرّ الوادی: به معنی بهترین جای درّه است. أَغْيِدِ: پر گیاه.
 یعنی در فصل بهار در آن دو تپه بوده و همراه با شتران خشک پستان در بهترین جای
 سرسبز و پر گیاه پایین دره که باران دوم بهار نیز بر آن باریده است، چریده.

(۱۶)

تَرْيَعُ، إِلَى صَوْتِ الْمُهِيبِ وَ تَتَّقِي بِذِي خُصْلٍ، رَوْعَاتِ اكْلَفِ مُلِيدِ
 تَرْيَعُ: برمی گردد. مُهِيب: چوپان یا ساربان که فریاد می زند برای این که مثلاً شتر
 بایستد یا برگردد. تَتَّقِي: به: به وسیله آن در مقابل دشمن از خود حفاظت می کند.
 خُصْل: جمع خُصْلَة: موی انبوه و در هم. رَوْعَات: جمع رَوْعَة: ترس. اكْلَف: شتر نر که
 رنگش سرخ متمایل به سیاهی باشد. مُلِيد: شتری نر که بادمش به ران هایش می زند و
 ادرار و پشکل به ران هایش می چسبد و مانند نم می گردد. بعد از تَتَّقِي، هم مفعول
 محذوف است و هم موصوف و در تقدیر چنین است: وَ تَتَّقِي الْفَحْلَ بِذَنْبِ ذِي خُصْلٍ و
 می شود گفت: رَوْعَات، مفعول است برای تَتَّقِي.
 یعنی: به سوی فریاد ساربان برمی گردد و به وسیله دم پرمویش در مقابل فحل، از خود
 حفاظت می کند. و آبیستن نمی شود (و به همین دلیل بانشاط و نیرومند می ماند) و
 ابن النّحاس و خطیب نوشته اند: وقتی که شتر حامل باشد یا حرکت دادن دمش مانع
 نزدیک شدن فحل می شود و فحل هم با این حرکت دم می داند که شتر ماده حامل است و
 به آن نزدیک نمی شود.

(۱۷)

كَأَنَّ جَنَاحَيْ مَضْرَجِي تَكْتَفَا حِفَافِيهِ شُكَا فِي الْعَسِيبِ، يَمُشِرِدْ
 مَضْرَجِي: کرکس. اعراب دم پرموی شتر را به بال‌های کرکس تشبیه کرده‌اند.
 حِفَاف: طرف. تَكْتَفَا حِفَافِيهِ: دو طرف آن گشته‌اند. شُكَا: دوخته شده‌اند.
 عَسِيب: استخوان دم. يَمُشِرِدْ: وسیلهٔ سوراخ کردن، درفش. ضَمِير «ه» در حِفَافیه، راجع
 است به ذی خُصَل.
 یعنی: مثل این که دو بال کرکس به وسیلهٔ درفش به استخوان دم شتر دوخته شده‌اند و
 دو طرف دم گشته‌اند.

(۱۸)

فَطَوَّرَ بِهِ خَلْفَ الزَّمِيلِ وَ تَارَةً عَلَى حَشَفِ كَالشَّنِّ، ذَاوٍ مُجَدِّدٍ
 طَوَّرَ: گاهی، یک مرتبه. بِهِ: به وسیلهٔ آن دم. زَمِيل: ردیف، کسی که پشت دیگری بر
 مرکوب سوار شود. حَشَف: پستان خشک شده و چین خورده. شَنَّ: مشک کهنه.
 ذَاوٍ: پژمرده، خشکیده. مُجَدِّدٌ: شتری که شیرش قطع شده است.
 یعنی: بادمش گاهی به پشت ردیف می‌زند و گاهی به پستان خشک شده و چین خورده
 که مانند مشک کهنه است و پژمرده و بی‌شیر است. (می‌گویند مراد از پشت ردیف، جای
 ردیف است برای این که ردیفی بر آن سوار نشده).

(۱۹)

هَلَا فَيَخِذَانِ، أَكْمِلَ النَّخْضُ فِيهَا كَأَنَّهُمَا بِسَابَا مُنِيفٍ مُرَدِّ
 فَيَخِذ: ران. أَكْمِلَ: به حد کمال رسیده است. وَ بِهِ جَايُ أَكْمِلَ، «عُولِي» نیز روایت شده،
 به معنی زیاد شده و بالا آمده است. نَخْضُ: گوشت. مُنِيف: بلند. مُرَدِّ: صاف و بلند.
 منیف: صفت است برای موصوف محذوف و در تقدیر قصر مُنِيف می‌باشد. و ظاهراً
 مراد از «بابا» دو طرف یک در (دولنگهٔ یک در) است.
 یعنی: آن شتر دو ران گوشت‌آلود دارد که مانند دولنگهٔ در کاخی بلند و صاف هستند.

(۲۰)

وَ طَيِّئِ مَحَالٍ كَالْحَنِيِّ خُلُوفُهُ وَ أَجْرِنَةُ لُرْتُ بِدَائِي، مُنْضِدٍ
 محال: جمع محالة: فقرات پشت شتر. حَنِي: جمع حَنِيَّة: کمان. خُلُوف: جمع خُلْف: استخوان پهلوی، دنده. أَجْرِنَةُ: جمع جَرَان. باطن گردن. لُرْتُ: بسته شده، به هم پیوسته. دَائِي: مهره‌های گردن. مُنْضِد: منظم روی هم گذاشته شده. وَ طَيِّئِ مَحَالٍ: در تقدیر چنین است: (وَ لَهَا مَحَالٌ مَطْوِيَّةٌ).

یعنی: ستون فقرات پشتش محکم و در هم رفته‌اند و دنده‌هایش مانند کمان‌ها هستند و گردنی دارد که با مهره‌های منظم روی هم گذاشته شده، به هم پیوسته‌اند. (ضمناً «جَرَان» با توجه به اطرافش جمع بسته شده است.)

(۲۱)

كَأَنَّ كِنَاسِي ضَالَّةً يَكْنُفَانِهَا وَ أَطْرَ قِسِي تَحْتَ صُلْبٍ مُؤَيَّدٍ
 کِناس: جایی که وحوش هنگام گرما به آن جا پناه می‌برند. جایی که وحوش در بیخ درخت حفر می‌کنند تا در مقابل گرما و سرما از آنها حفاظت کند. ضالّة: درخت سدر کوهی. يَكْنُفَانِهَا: دو طرف آن شتر شده‌اند یا آن شتر را حفظ می‌کنند. أَطْر: خمیدگی. قِسِي: جمع قوس. مُؤَيَّد: سخت و قوی.

یعنی: مثل این که دو طرف آن شتر، دو لانه حیوان وحشی در زیر درخت سدر کوهی است و مثل این که کمان‌های خمیده، زیر پشت نیرومند آن شتر هستند. (در مصراع اول، فاصله زیاد بین دو زیر بغل و دو آرنج آن شتر را تشبیه کرده به دو لانه وحوش، در زیر درخت سدر. و طبعاً این زیر بغل‌های گشاد مانع افتادن شتر می‌شود. و در مصراع دوم دنده‌های شتر را تشبیه کرده به کمان‌ها.)

(۲۲)

لَهَا مِرْزَقَانِ أَقْتَلَانِ كَأَنَّمَا مَرُّ سَلَمِي دَالِجٍ مُتَشَدِّدٍ
 مِرْزَق: آرنج. أَقْتَل: محکم و دور از بغل و سینه. سَلَم: سطل یک دسته. دالِج: کسی که سطل آب را از چاه به سوی حوض می‌برد. مُتَشَدِّد: نیرومند. و ظاهراً روایت مَرُّ، رساتر

است از دو روایت مُرَر و اُمَرَا.

یعنی: دو آرنج محکم و دور از سینه و بغل دارد مثل این که دو سطل یک آبکش نیرومند را با خود می برد (شتر را با آن آرنج ها تشبیه کرده به یک آبکش نیرومند که با دست راستش یک سطل و با دست چپش یک سطل دیگر را حمل می کند و طبعاً این آبکش نیرومند دست هایش را از دو پهلویش دور نگه می دارد تا سطل ها به لباسش نرسند).

﴿ ۲۳ ﴾

كَقَنْطَرَةِ الرَّومِيِّ أَقْسَمَ رَهْطًا لَتُكْتَنَنَّ، حَتَّى تُشَادَ بِقَرْمِدٍ قَنْطَرَةٌ: پل. رومی: از نظر شاعر پل رومی محکم تر بوده است. رَبِّ: مالک، صاحب. تُكْتَنَنَّ: احاطه شود. به اطراف آن اهمیت داده شود در ساختن. تُشَادُ: گچ خاک و ملاط شود. بلند و محکم شود. قَرْمَد: آجر. لام در لَتُكْتَنَنَّ، لام جواب قسم است. و نون آخر آن، نون تأکید خفیه است. و در حالت وقف این نون به صورت الف نوشته می شود. یعنی: آن شتر در بزرگی مانند آن پل رومی است که صاحبش قسم خورده باشد که اطراف آن با آجر ساخته شود و محکم و مرتفع گردد.

﴿ ۲۴ ﴾

صَهَابِيَّةُ الْعُثْنُونِ مُوجَدَةُ الْقَرَا بَعِيدَةُ وَخْدِ الرَّجُلِ، مَوَاوَةُ السَّيِّدِ صَهَابِيَّةٌ: شتری که موی سر و ریشش به ظاهر سرخ و در باطن سیاه باشد. عُثْنُون: موهای روی چانه و زیر چانه. مُوجَدَةُ: محکم. قَرَا: پشت. وَخْدُ: نوعی راه رفتن شتر است با گام های وسیع. مَوَاوَةُ: بسیار روان و سریع.

یعنی: موی ریشش سرخ و پشتش محکم است و گام هایش وسیع و روان و سریعند.

﴿ ۲۵ ﴾

أَمَرْتُ يَدَاهَا فَتَلَ شَرْزٍ، وَ أَجْنَحَتْ لَهَا عَضْدَاهَا، فِي سَقِيفٍ، مُسْنَدٌ أَمَرْتُ: محکم تابیده شده. شَرْز: تابیدنی که از جانب چپ باشد یا از طرف پایین به بالا باشد. أَجْنَحَتْ: کج شده است. عضد: از آرنج تا کتف، بازو. سَقِيف: سقف. مُسْنَدٌ: محکم و به جای مُسْنَد «مُسْنَد» نیز روایت شده که به همین معنی است. أَمَرْتُ فَتَلَ شَرْزٍ، در تقدیر

چنین است: اُمِرْتُ اِمْرَاراً مَثَلِ قَتْلِ شَرْرٍ.

یعنی: دست‌هایش محکم تابیده شده‌اند (و از سینه دور شده‌اند) و بازوانش در زیر سقفی محکم از تخته سنگ‌ها، کج شده‌اند (پشت شتر تشبیه شده به تخته‌های سنگی).

(۲۶)

جَنُوحٌ، دِفَاقٌ، عَنَدَلٌ، ثُمَّ أَفْرَعَتْ هَلَا كَسَفَهَا، فِي مُعَالَى، مُصْعَدٍ
جَنُوح: شتری که هنگام رفتن به یکی از دو طرف خود متمایل می‌شود. و این نوع راه رفتن علامت شادی شتر است. دِفَاق: تندرو. عَنَدَل: شتر بزرگ سر. أَفْرَعَتْ: بالا رفته است. کُتِف: شانه. فِي: می‌تواند به معنی مَعَ باشد. مُعَالَى و مُصْعَد: هر دو به معنی بلند و مرتفع هستند و صفت برای موصوفی محذوف.

یعنی: هنگام رفتن شاد و تندرو است و سرش بزرگ است و شانه‌هایش همراه با بالای بلندش بالا رفته و مرتفع است.

(۲۷)

كَأَنَّ عُلُوبَ النَّسْعِ فِي دَأْيَانِهَا مَوَارِدُ، مِنْ خَلْقَاءَ، فِي ظَهْرِ قَرْدَدٍ
عُلُوب: جمع غُلَب: اثر. نَسْع: بندی چرمی که به وسیله آن پالان شتر رامی‌بندد. دَأْيَات: منتهای دنده‌ها در پشت یا سینه، مهره‌های پشت و گردن. مَوَارِد: راه‌های ورود بر آب. خَلْقَاء: صخره صاف. قَرْدَد: زمین سخت و مرتفع.

یعنی: آثار بند چرمی بر بدن آن شتر مانند راه‌هایی است بر صخره‌ای صاف در بالای تپه‌ای سخت. (منظور این است که تأثیر این بندها بر بدن شتر به اندازه تأثیر راه‌ها بر آن صخره صاف است یعنی چندان اثری ندارد).

(۲۸)

تَلَاقٍ، وَ أَحْيَاناً تَبِينٌ، كَأَنَّهَُا بِنَائِقُ غُرٍّ فِي قَيْصٍ، مُقَدَّدٍ
تَلَاق: فعل مضارع مفرد غائبة و یک تاء آن حذف شده، به هم می‌رسند. تَبِين: از هم جدا می‌شوند. بِنَائِق: جمع بَنَاقَة: تکه پارچه اضافی در پیراهن به منظور گشادی. غُر: جمع أَغْر: سفید. مُقَدَّد: چاک شده.

یعنی: آن راه‌ها یا آن آثار گاهی به هم می‌رسند و گاهی از هم جدا می‌شوند و مثل تکه پارچه‌های اضافی سفیدند در پیراهنی چاک شده. (گفته‌اند: این آثار در طرف پایین بدن یعنی آن جا که بدن عریان است، به هم می‌رسند و در طرف بالا که پالان هست، از هم جدا می‌شوند).

(۲۹)

وَ أَتْلَعُ، نَهَاضٌ، إِذَا صَعِدَتْ بِهِ كُسَّكَانِ بُوصِيٍّ، بِدَجْلَةٍ، مُضْعِدٍ أَتْلَعُ: گردن دراز. نَهَاضٌ: سریع الحركة. یا کثیرالارتفاع. سُكَّان: وسیله‌ای است در قسمت آخر کشتی که به وسیله آن کشتی را از طرفی به طرفی دیگر متمایل می‌کنند. بُوصِيٍّ: نوعی کشتی است. و به جای بُوصِيٍّ، «نَوِيٍّ» نیز روایت شده که به معنی مَلَّاح است. مُضْعِد: کشتی هنگامی که بادبان‌هایش باز شده و باد آن را روی آب به حرکت در می‌آورد. أَتْلَعُ، در جای موصوف خود «عَنْق» است و در تقدیر «وَهَا عَنْقُ أَتْلَعُ» است. یعنی: آن شترگردنی دراز و بسیار مرتفع دارد و وقتی که آن را بالا می‌برد مانند سُكَّان کشتی بُوصِيٍّ است که در دجله حرکت می‌کند.

(۳۰)

وَ جُمُجْمَةٌ، مِثْلُ الْعَلَاقِ، كَأَمَّا وَعَى الْمُتَلَقِّ، مِنْهَا، إِلَى حَرْفٍ مِزْرَدٍ جُمُجْمَةٌ: کاسه سر. عَلَاة: سندان. وَعَى: منضم شده است. مُتَلَقِّ: محلّ به هم پیوستن، طرف. حَرْف: طرف. مِزْرَد: سوهان. و جُمُجْمَةٌ، معطوف است بر عَنْق در بیت قبل و در معنی: وَهَا عَنْقُ أَتْلَعُ نَهَاضٌ وَجُمُجْمَةٌ.

یعنی: و جُمُجْمَه‌ای دارد از نظر سختی و سفتی مانند سندان و گویی اطراف استخوان‌های کاسه سرش ظرف سوهان است (منظور این است که استخوان‌های متعدد جُمُجْمَه به صورت یک قطعه در آمده‌اند و مانند سوهان برآمدگی‌های کم ارتفاع دارد).

(۳۱)

وَ خَذٌ، كَقِرْطَاسِ الشَّامِي، وَ مِشْقَرٌ كَسَبْتِ الْيَمَانِي، قَذُهُ لَمْ يُحَرِّدْ

خَدّ: گونه. شَآمی: منسوب به شام. مَشْفَر: لب حیوان، لفج. سَبْت: پوست دَبَاغی شده. و نعل‌های سبّتی، یعنی چرم‌های دَبَاغی شده نعل‌ها. قَدّ: برش، قطعه بریده شده چرم. لَمْ یُحَرِّدْ: پیچ نخورده و کج نشده است. گونه شتر را تشبیه کرده به کاغذ در سفیدی و یا منظور این است که گونه آن صاف است و مو ندارد و می‌گویند موی روی گونه برای شتر، عیب به حساب می‌آید. و لب شتر را تشبیه کرده به چرم نعل در طول و گویا لب دراز برای شتر، حسن شمرده می‌شود. و لَمْ یُحَرِّدْ: کج نشده است به این منظور است که آن شتر جوان است و پیر نشده است برای این که لب شترهای پیر کج می‌شود. یعنی: و گونه‌ای دارد که مانند کاغذ شامی است و لبی که مانند چرم یمنی است که برای ساختن نعل بریده شده و کج نشده است.

(۳۲)

وَ عَیْنَانِ، کَالْمَاوِیَّتَیْنِ، اسْتَكْنَتَا بِكَهْفَیْ جِجَاغَیْ صَخْرَةٍ، قُلْتُ مَوْرِدِ
 ماویّة: آینه. اسْتَكْنَتَا: پنهان شد، جای گرفت. كهف: غار در کوه. جِجَاغ: استخوانی که ابرو روی آن است. استخوانی مَدَوْر که پیرامون چشم است. قُلْتُ: حفرة‌ای در کوه که آب در آن جمع شود. مورد: آب. «قُلْتُ مَوْرِد» ظاهراً بدل است از صخره. یعنی: و دو چشم دارد که مانند دو آینه هستند که جای گرفته‌اند در میان استخوان‌هایی که مانند دو غار صخره‌ای و حفرة آب هستند. چشم‌ها را تشبیه کرده به آینه در صفا و پاکی و درخشندگی و همچنین به آب در حفرة کوهی، در صاف بودن. و استخوان پیرامون چشم را تشبیه کرده به غار از نظر گودی و به غار صخره‌ای از نظر سختی و صلابت و همچنین به حفرة آب در کوه. و ضمناً گفته‌اند: اگر صخره در آب باشد صلابتش بیشتر است.

(۳۳)

طَحُورَانِ عَوَّارِ الْقَدَى، فَنَرَامَا كَمْكُحُولَیْ مَذْعُورَةٍ، أَمْ فَرَقْدِ
 طَحُور: دورکننده، دفع‌کننده. عَوَّار: آنچه چشم را ناراحت و بیمار می‌کند. قَدَى: خَس و خاشاک. مَكْحُولَة: چشم سرمه کشیده. مَذْعُورَة: بیمناک. فَرَقْد: بچه گاو

وحشی. طحوران، صفت است برای عینان در بیت قبل و عَوَّار، مفعول است برای طحوران و چشم گاو وحشی سرمه کشیده نیست ولی با توجه به این که چشم معمولاً جای سرمه بوده، چشم گاو را هم مَكْحُولَة نامیده است.

یعنی: دو چشم آن شتر هر چیزی را که موجب ناراحتی چشم شود به دور می اندازد و آنها را مانند چشم های سرمه کشیده ماده گاو وحشی بیمناک بچه دار می بینی.

(در مرحله اول می گوید چشمان آن شتر سالم هستند و سپس آنها را تشبیه می کند به چشم های گاو وحشی از نظر زیبایی و گاو وحشی اگر بچه دار و بیمناک باشد مثلاً یک شکارچی را دیده باشد چشمانش بازتر و تیزبین تر می شوند و حالتی مخصوص هم به خود می گیرند).

(۳۴)

وَ صَادِقَتَا سَمْعِ التَّوَجُّسِ، لِلْسُرَى هَجَسٍ خَفِيٍّ أَوْ لَصَوْتٍ مُنْدَدٍ
توَجُّس: گوش فرا دادن همراه با ترس. سُرَى: رفتن در شب. هَجَس: صدایی خفیف که شنیده می شود ولی فهمیده نمی شود. مُنْدَد: صدایی خیلی بلند. مندَد: صفت است برای صوت. و اگر مضاف الیه باشد مُنْدَد، به صورت اسم فاعل است و به معنی کسی که صدایش را بلند می کند. لِلْسُرَى: یعنی فی السری یا عند السری.

یعنی: و دو گوش دارد که هنگام رفتن شبانه، گوش فرا می دهد. و هم صدای پایین و هم صدای بلند را درست می شنود.

(۳۵)

مُوَلَّلَانِ، تَعْرِفُ الْعِثْقَ فِيهَا كَسَامِعَيَّ شَاةٍ، بِحِسْوَمَلٍ مُسْفَرَدٍ
مُوَلَّلَة: گوش تیز. عِثْق: نجابت، زیبایی. شَاة: در این بیت به معنی گاو وحشی است. حِسْوَمَل: اسم محلی است. مفرد: تنها، و صفت است برای شَاة و چون «مفرد» مذكر است گفته اند که مراد از شَاة گاو نر است. مَوَلَّلَانِ، صفت است برای اُذُنَانِ و در تقدیر چنین است: وَ لَهَا اُذُنَانِ مَوَلَّلَانِ.

یعنی: و آن شتر دو گوش تیز دارد که اصالت شتر را در آنها می بینی و مانند گوش های

گاو وحشی تنها در حومل هستند. (و طبعاً اگر تنها باشد بهتر می‌شنود برای این که چیزی نیست که آن را به خود مشغول کند).

(۳۶)

وَ أَرْوَعُ، نَبَاضُ، أَحَدُ، مُلَمَّمٌ كَمِرْدَاةٍ صَخْرٍ فِي صَفِيحٍ، مُصَمَّدٍ
 ازوع: باهوش و سریع‌الانتقال. نباض: متحرک. أحد: برای قلب، یعنی باهوش و
 سبک. ملَمَّم: برای سنگ یعنی صاف و سخت و مدور. مرداة: سنگی سخت که به وسیله
 آن سنگ‌ها را می‌شکنند. کِمِرْدَاةٍ صَخْرٍ یعنی کِمِرْدَاةٍ مِنْ صَخْرٍ. صَفِيح: سنگ پهن.
 مُصَمَّد: سخت، محکم. أَرْوَعُ، یعنی و قَلْبُ أَرْوَعُ.

یعنی: و قلبی دارد سریع‌الانتقال تپنده سبک و صاف و سخت و مانند سنگی سخت در
 میان تخته‌های سنگی سخت. (قلبش تشبیه شده به سنگی سخت که سنگ‌ها را می‌شکند
 و دنده‌هایش تشبیه شده به سنگ‌های پهن و سخت و محکم).

(۳۷)

وَ أَغْلَمُ عَحْرُوتُ، مِنْ الْأَتْفِ مَارِنٌ عَتِيقٌ مَتَى تَرْجُمُ بِهِ الْأَرْضَ تَرْدَدُ
 این بیت در بیشتر نسخه‌ها بعد از شماره‌های ۲۸ و ۲۹ نوشته شده است.
 أَغْلَمُ: شتری که در لب بالایش شکاف باشد و اگر شکاف در لب پایین باشد «أَفْلَحُ»
 گویند. عَحْرُوت: سوراخ شده. مَارِن: قسمت نرم بینی. عَتِيق: اصیل. ترجم: می‌اندازد، دراز
 می‌کند. تَرْدَد: زیاد می‌شود و در اصل تَرْتِيدُ بوده که بعد از قلب یاء به الف و ابدال تاء به
 دال به صورت تَرْدَادُ در آمده و در این بیت، جواب شرط و مجزوم است و برای رفع
 النِّقَاءِ السَّاكِنِينَ، الف آن حذف شده. و کسره دال برای وَزْنِ شعر است. بعضی گفته‌اند:
 ضمیر ترجم به ناقة و ضمیر بِهِ به أَتْفِ برمی‌گردد. و بعضی دیگر
 گفته‌اند: ترجم مخاطب است و ضمیر بِهِ به لفظ شتر برمی‌گردد. و به قول خطیب تبریزی
 (مَتَى ترجم به الارض) یعنی هرگاه هنگام رفتن سرش را به زمین نزدیک کند.

یعنی: لب بالایش شکاف دارد و نرمه بینیش سوراخ شده و چنان اصیل است که هرگاه
 سرش را به زمین نزدیک کند سرعتش زیاد می‌شود. یا آن شتر را به هر زمینی ببری،

سرعتش زیاد می شود.

(۳۸)

وَإِنْ شِئْتَ لَمْ تَرْقُلْ، وَإِنْ شِئْتَ أَوْقَلْتُ خَافَةَ مَلُوءِي، مِنْ الْقِدِّ مُحْصِدِ

در بعضی از نسخه ها این بیت بعد از بیت شماره ۳۹ است و «شِئْتَ» را به صورت های متکلم و مخاطب نوشته اند. تَرْقُلُ: از قال یک نوع دویدن است. مَلُوءِي: تابیده شده، و در این بیت مراد تازیانه است. قِدِّ: تکه پوست دراز دباغی شده، تازیانه. مُحْصِدِ: محکم تابانده شده. خَافَةَ: مفعول له است. یعنی: اگر بخواهم آرام راه می رود و اگر بخواهم می دود از ترس تازیانه محکم تابیده شده پوستان.

(۳۹)

وَإِنْ شِئْتُ سَامِي، وَاسِطَ الْكُورِ، رَأْسُهَا وَ عَامَتُ بِضَبْعَيْهَا، نَجَاءَ الْخَفِيدِ

سامی: برابری کرد بالا رفت. واسط الکور. قسمت جلو جهاز شتر. کُور: رُخْل: پالان شتر. عَامَتُ: شنا کرد. ضَبْع: بازو. نَجَاء: سرعت و سبقت. خَفِيدُ: شتر مرغ نر. و واسط برای رحل، مانند قربوس است برای زین. یعنی: اگر بخواهم سرش را بالا می برد و برابر قسمت جلو رحل قرار می دهد و با بازوانش به سرعت شتر مرغ نر شنا می کند. (در این بیت و همچنین بیت قبلی می خواهد بگوید که شترش کاملاً تعلیم داده شده و رام است و هر طور که بخواهد راه می رود).

(۴۰)

عَلَى مِثْلِهَا، أَمْضِي، إِذَا قَالَ صَاحِبِي: أَلَا، لَسْتِنِي أَفْدِيكَ مِنْهَا، وَ أَفْسَدِي

أَفْدِيكَ: تو را نجات می دهم یا مالی یا هر چیزی. ضمیر «ها» در مثلها راجع است به ناقة. و ضمیر «ها» در منها، راجع است به فلاة. یا این که ذکر می از آن به میان نیامده است برای این که معلوم است مانند آیه «إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ» که ضمیر «ه» راجع است به قرآن. و فلاة یعنی بیابان وسیع. یعنی: بر چنین شتری سوار می شوم و راه می روم وقتی که همسفرم می گوید: کاش تو

را نجات می‌دادم از این بیابان و خودم هم نجات می‌یافتم. (در بیابان‌های وسیع و ترسناک که بیم هلاک هست من چنین شتری را در اختیار دارم و به قدرت و توانایی آن اطمینان دارم).

(۴۱)

وَ جَاشَتْ إِلَيْهِ النَّفْسُ، خَوْفًا وَ خَالَهُ مُصَابًا، وَ لَوْ أَمْسَى عَلَى غَيْرِ مَرْصِدٍ
جاشت: بی‌قرار و مضطرب شد. ضمیر در الیه راجع است به «صاحب». خاله: خال
نفسه، و خاله مُصَاباً یعنی: نفس خود را مصیبت زده و از بین رونده پنداشت.
مَرَصَد: کمینگاه. و جمله «جاشت الیه النفس» معطوف است بر «قال صاحب».
یعنی: وقتی که رفیقم از ترس بی‌قرار می‌شود و خودش را از بین رونده می‌پندارد اگر
چه در کمینگاه راهزنان هم نباشد، (به علت تشنگی و خطرهای دیگر که در آن بیابان
هست) من بر چنین شتری سوار می‌شوم و رهایی می‌یابم.

(۴۲)

إِذَا الْقَوْمُ قَالُوا: مَنْ فَتَى؟ خِلْتُ أَنِّي عُيَيْتُ، فَلَمْ أَكْسَلْ، وَ لَمْ أَتَبَلَّدْ
فتی: جوانمرد. خِلْتُ: گمان بردم، پنداشتم. و گاهی به معنی عَلِمْتُ نیز استعمال شده
است. عُيَيْتُ: مورد نظر، من هستم. لم أَكْسَلْ: سستی نکردم. أَتَبَلَّدُ: خود را به کودنی
می‌زنم.
یعنی: وقتی که مردم می‌گویند: جوانمرد کیست؟ (برای رفتن به آن بیابان و تحمل
سختی‌ها) مُطَمِّئِنَّمْ که من مورد نظرم و من هم نه سستی می‌کنم و نه خود را به کودنی
می‌زنم. (فوراً حرکت می‌کنم).

(۴۳)

أَخَلْتُ عَلَيْهَا بِالْقَطِيعِ، فَأَجْدَمْتُ وَ قَذَخْتُ آلَ الْأَمْعَزِ، أَلَسْمُتَوَقَّدِ
أَخَلْتُ: روی آوردم. قطیع: تازیانه. أَجْدَمْتُ: تند رفت. خَبَّ: به جریان افتاد و
مضطرب و متموج شد. آل: سراب، یا آنچه در اوایل روز شبیه سراب است. أَمْعَز: زمین
صعب‌العبور سنگلاخ. متوقَّد: درخشانده به وسیله گرما. وَاوْ وَ قَذَخْتُ، حالیه است.

یعنی: بر آن شتر روی آوردم با تازیانه و شتر سرعت گرفت در حالی که سراب آن بیابان سخت و سنگلاخ درخشنده، مضطرب و متموج بود.

﴿ ۴۴ ﴾

فَذَالَتْ، كَمَا ذَالَتْ وَلِيدَةٌ مَجْلِسٍ ثُرِي رِبَّهَا أَذْيَالٌ سَخِلٌ مُمَدَّدٌ
ذالَتْ: خرامید. ولیده: کنیزک. ثُرِي: نشان می دهد. در اصل تُرْی بود که همزه آن بعد از نقل حرکتش به ماقبل، حذف شده است. أَذْيَال: جمع ذیل. دامن. سَخِل: لباس سفید. مُمَدَّد: لباسی بلند که روی زمین کشیده می شود.
یعنی: آن شتر خرامید آنچنانکه کنیزک در مجلس می خرامد و دامن سفید و بلند خود را به سرورش نشان می دهد (منظور شاعر از این دو بیت این است که به وسیله این شتر نیاز خود را برطرف می کند در کمترین زمان و بدون خستگی).

وصف خودش

﴿ ۴۵ ﴾

وَلَسْتُ بِحَلَّالٍ التَّلَاعِ، خَافَةً وَلَكِنْ مَتَى يَسْتَرْفِدِ الْقَوْمُ أَزْفِدِ
تلّاع: مجاری آب در بالای کوه ها به سوی دره ها، جمع تَلْعَة. يَسْتَرْفِد: طلب یاری می کند. به جای حلال، «بحلال» نیز روایت شده که آن هم صیغه مبالغه از حلول است. خَافَةً، مفعول له است.

یعنی: من از کسانی نیستم که از ترس مهمان در مسیل های آب جای می گزینند و پنهان می شوند. (در خدمت مردم هستم) هر گاه از من یاری بخواهند یاری می دهم.

﴿ ۴۶ ﴾

فَإِنْ تَبَغَّيْنِي، فِي حَلَقَةِ الْقَوْمِ، تَلَقَّنِي وَإِنْ تَقْتَضِي، فِي الْحَوَانِيتِ، تَضْطَدِ
تَبَغَّيْنِي: جستجو می کنی. تَلَقَّنِي: شکار می کنی و به جای تَقْتَضِي «تَلْتَسِنِي» نیز روایت شده به معنی مرا جستجو می کنی. حَوَانِيت: میکه ها. تَضْطَد: صید می کنی. و در اصل تَضْطِيد بوده و مطابق قوانین صرفی، تاء ابدال به طاء و یاء قلب به الف شده و به

صورت تَضْطَاذُ در آمده و در این بیت جواب شرط و مجزوم است و برای رفع التقاء الساکنین الف آن حذف شده و کسره دال برای وزن شعر است. و تَبْنِغْ و تَلْنِغْ مجزوم هستند به حذف لام الفعل و عامل جزم هر دو «إِنْ» است.

یعنی: اگر مرا در مجلس قوم جستجو کنی مرا می بینی و اگر در میخانه ها در جستجوی من باشی مرا می یابی. (یعنی من صاحب نظر هستم و به این دلیل در مجلس قوم شرکت دارم و در میخانه ها هم مرا می یابی که شراب می نوشم و به حاضرین هم شراب می دهم).

﴿ ۴۷ ﴾

مَتَى تَأْتِيَنِي أُصْبِحُكَ كَأْسًا، رَوِيَّةٌ وَإِنْ كُنْتُ عَنْهَا غَانِيًا فَاغْنِ، وَازْدَدِ
این بیت در بعضی از نسخه ها نیست. به جای مَتَى «وَإِنْ» هم روایت شده. أُصْبِحُ: از صبح به معنی شراب صبحگاهی است. کَأْسُ: جام شراب، خود شراب. رَوِيَّةٌ: سیراب کننده. غَانِيٌ: بی نیاز. اِغْنِ و اِزْدَدْ هر دو فعل امرند و از تغنی و تَزَادُ ساخته شده اند. رَوِيَّةٌ، صفت است برای کَأْس و ضمیر «ها» راجع است به کَأْس و کَلِمَةُ «كَأْس» مؤنث است. یعنی: هر وقت پیش من بیایی، تا سیر می شوی به تو شراب صبحگاهی می دهم (همیشه من شراب زیاد خریداری می کنم و آن را به کسانی که پیش من باشند، می دهم) و اگر از آن بی نیاز هم هستی، بیشتر بی نیاز باش و بر ثروت خودت بیافزای.

﴿ ۴۸ ﴾

وَإِنْ يَسْلُتَنِ الْحَيُّ، الْجَمِيعُ، تُلَاقِيَنِ إِلَى ذِرْوَةِ الْبَيْتِ، الرَّفِيعِ، الْمُصْصَدِ
يُلْتَقِي و تُلَاقِي: هر دو فعل مضارع مجزوم به حذف لام الفعل هستند. حَيٌّ: کمتر از قبیله. جمیع: ضد متفرق. إِلَى: مَعَ. ذِرْوَةُ: علو، جای مرتفع، بالاترین نقطه هر چیز. بَيْتٌ: گفته اند منظور از بیت در این بیت اشراف و بزرگوارانی هستند که مردم برای رفع نیاز هایشان به آنان مراجعه می کنند و شاعر آنان را به خانه ای بلند تشبیه کرده است. در بعضی از نسخه ها به جای رفیع «شریف» نوشته شده. مُصْصَدٌ: مانند صمد، کسی که برای رفع نیاز به او مراجعه می شود، مقصود.

یعنی: اگر طوائف متحد گرد آیند (برای مفاخره و ذکر معالی) مرا همراه شخصیت‌های شرافتمند و بلندمرتبه و مقصود مردم می‌یابی.

(۴۹)

نَدَامَیْ: بَیْضٌ، کَالْتُجُومِ، وَ قَیْنَةٌ تَسْرُوحُ عَلَیْنَا، بَیْنَ بُرْدٍ وَ مُجَسَّدٍ
ندامی: جمع ندیم و نذمان، همنشین برای شرابخواری و یا همنشین به طور کلی.
بیض: جمع ابیض است و در این جا به معنی آزادگان است. قَیْنَةُ: کنیز آوازخوان. تَسْرُوحُ
عَلَیْنَا: و در بعضی از نسخه‌ها اَلِیْنَا، یعنی شبانه پیش ما می‌آید. بُرْد: لباسی است خطدار
و لباسی است از پشم سیاه که به خود می‌پیچند. مُجَسَّد: لباس رنگ شده به زعفران،
چساده به معنی زعفران است. مُجَسَّد: به معنی لباسی که با بدن (جسد) تماس دارد نیز
استعمال شده.

یعنی: همنشینان من آزادگانی هستند که می‌درخشند مانند ستارگان و رامشگری که
شبانه پیش ما می‌آید در حالی که لباس‌های خطدار و زعفرانی بر تن دارد. یا گاهی
لباس خطدار و گاهی لباس زعفرانی (یا چسپان) بر تن دارد.

(۵۰)

رَحِیبٌ قِطَابُ الْجَنِّبِ، مِنْهَا رَفِیقَةٌ یَجْسُ النَّدَامَیْ، بَضَّةٌ أَلْمُتَجَرِّدُ
رَحِیب: گشاده. قِطَابُ الْجَنِّبِ: یقه جامه. رَفِیقَةُ: مهربان. و به صورت رَفِیقَةُ، به معنی
ضد غلیظ نیز نوشته شده است. جَسْ: لمس با دست، درخواست. نَدَامَیْ: در بیت قبل
نوشته شده. بَضَّةٌ: سفید نرم. متَجَرَّدُ: آن قسمت از بدن که بیرون از لباس است. قِطَابُ
مرفوع و فاعل است برای رَحِیب. و این عبارت به اضافه رَحِیب به قِطَاب نیز روایت
شده: «رَحِیبُ قِطَابِ الْجَنِّبِ» رَحِیب با تنوین می‌توان خبر مقدم هم باشد و اگر مضاف
باشد خبر است برای مبتدای محذوف.

یعنی: آن رامشگر یقه پیراهنش گشاده است و در مقابل دست زدن همنشینان به بدن او
خشونت به خرج نمی‌دهد و مهربان است (یا در مقابل درخواست آواز خواندن از او از
طرف همنشینان، مهربان است) و قسمت ظاهر بدنش سفید و نرم و لطیف است. (یقه

پیراهنش گشاد است، ظاهرآبه این معنی است که ندیمان از طریق یقه، بدن او را با دستهای خود لمس کرده‌اند. و یا به این معنی است که گردنش احتیاج به یقه گشاد دارد.

(۵۱)

إِذَا نَحْنُ قُلْنَا: أَسْمِعِينَا، انْبَرَتْ لَنَا عَلَى رِشْلِهَا، مَطْرُوقَةٌ، لَمْ تَشْدُدْ

أَسْمِعِي: آواز بخوان. انْبَرَتْ: خودنمایی کرد، شروع کرد. رِشْل: نرمی و تأنی. مطروقة: نرم و ضعیفه در مقابل مذکر و مطروقة، با فاء نیز روایت شده که به معنی آرام چشم، یا زنی که چشمش به سوی مردان است. تَشَدَّدُ: در اصل تَشَدَّدُ بوده و در این بیت به معنی خود را خسته می‌کند و هنگام آواز خواندن صدایش را بلند می‌کند. مطروقة: حال است.

یعنی: وقتی که به او بگوئیم: برای ما آواز بخوان، خودنمایی می‌کند و به آرامی و بدون این که خود را خسته کند، شروع می‌کند.

(۵۲)

إِذَا رَجَعْتَ فِي صَوْتِهَا، خِلْتُ صَوْتِهَا تَجَاوَبَ أَظَارِ عَلَي رُيْعٍ رَدِ

این بیت در بیشتر نسخه‌ها نیست. رَجَعْتُ: صدا را در گلو گردانند. خِلْتُ: از افعال قلوب است و صیغه اول آن «خال» است. صوت مفعول اول و تجاوب، مفعول دوم است برای خِلْتُ. تجاوب: جواب همدیگر دادن. أظَار: جمع ظُر، زن یا شتری که بچه دیگری را دوست دارد و به آن شیر می‌دهد. رُيْع: بچه شتر یا گاو که در بهار متولد شده باشد و شاید بچه اولی است. رَدِي: از بین رونده، هلاک شده.

یعنی: وقتی که صدایش را در گلو می‌گرداند فکر می‌کند که صدایش صدای گریه و زاری مادران است بر بچه مرده‌شان.

(۵۳)

وَمَا زَالَ تَشْرَابِي الْخُمُورَ، وَ لَذِّي وَ إِنْفَاقِي طَرِيفِي، وَ مُتَلَدِّي

تشراب: مصدر است به معنی نوشیدن زیاد. بیع: می‌تواند به معنی خرید باشد و یا به معنی فروش. طریف: آنچه به دست آمده است، جدید. مُتَلَد: آنچه از پدران به ارث مانده است، قدیم.

یعنی: همیشه کار من باده‌نوشی و لذت بردن و فروش و خرج کردن مال مُکْتَسَب و موروثیم می‌باشد.

{ ۵۴ }

إِلَى أَنْ تَحَامَتْنِي الْعَشِيرَةُ كُلُّهَا وَأَفْرَدْتُ، إِفْرَادَ الْبَعِيرِ، الْمُعَبَّدِ
تَحَامَتْنِي: مرا ترک کرد. از من دوری کرد. عشیره: قبیله، قبیله و همهٔ مُعَاشَرین.
أَفْرَدْتُ: تنها گذاشته شدم. مُعَبَّد: مبتلی به بیماری گری. شتری که به پوستش قطران
مالیده شده. تَحَامَت، از ریشهٔ حَمی و در اصل تَحَامَيْت بوده و مطابق قواعد صرفی یاء آن،
به الف قلب و سپس حذف شده است. وَأَفْرَدْتُ إِفْرَادَ الْبَعِيرِ، یعنی أَفْرَدْتُ إِفْرَاداً مِثْلَ إِفْرَادِ
الْبَعِيرِ.

یعنی: تا این که تمام افراد قبیله مرا ترک کردند و تنها گذاشته شدم آنچنانکه شترِ گر تنها
گذاشته می‌شود. (تا شترهای دیگر مبتلی نشوند).

{ ۵۵ }

رَأَيْتُ بَنِي غَبْرَاءَ لَا يُنْكِرُونَنِي وَلَا أَهْلُ هَذَا الطَّرَافِ الْمُمَدَّدِ
غَبْرَاءَ: زمین. بنو غَبْرَاءَ: نیازمندان به این مناسبت که خاک‌نشین هستند و روی زمین
می‌خوابند. طَرَف: خیمه و چادری چرمی که مخصوص ثروتمندان است.
مُمَدَّد: گسترده، وسیع. اهل: مرفوع است و معطوف بر ضمیر مرفوع مُتَّصِل «و» در
لَا يُنْكِرُونَنِي، و احتیاجی به تأکید نیست برای این که بین معطوف و معطوف علیه فاصله
هست.

یعنی: (اگر افراد قبیله مرا تنها گذاشته‌اند) می‌بینم که فقراء و ساکنین آن خیمهٔ چرمی
بزرگ مرا می‌شناسند. (فقراء به علت این که به آنان می‌بخشد. و اَغْنِیاء به علت شکوه و
افتخاراتش).

{ ۵۶ }

أَلَا أَيْهَذَا الْأَنْمِيِّ، أَحْضَرُ الْوَعَى وَأَنْ أَشْهَدَ اللَّذَاتِ، هَلْ أَنْتَ مُخْلِدِي؟
لَا ئَمْ: سرزنش‌کننده. و به جای لَأَمْ «زاجر» نیز روایت شده به معنی بازدارنده. و

مصراع اول به این صورت نیز روایت شده: «أَلَا أَيُّهَا اللَّاحِجِيُّ أَنْ أَخْضَرَ الْوَعْيَ» ولاحی به معنی لاثم و دشنام دهنده است. وَعَى: جنگ. تُخَلِّد: جاویدکننده. به نظر کوفیان اگر وصفی عامل، مضاف باشد به ضمیر مفعولی، جائز است که «أَلْ» داشته باشد. و أَلَا لَئِنِّي مطابق این نظر جائز است. و أَخْضَرَ، به دو صورت مرفوع و منصوب به آن مُقَدَّرَه خوانده شده است.

یعنی: ای کسی که مرا سرزنش می کنی به علت حضورم در جنگ (تا کشته نشوم) و همچنین به علت حضورم در مجالس خوشگذرانی (تا این که فقیر نشوم) آیا تو به من زندگی جاویدان می دهی؟ (یعنی این گفته های تو مانع مرگ من نمی شود پس مرا رها کن که بجنم و خرج کنم).

(۵۷)

فَإِنْ كُنْتَ لَا تَسْطِيعُ دَفْعَ مَيْيَتِي فَدَعْ عَنِّي، أَبَادِزَهَا، بِمَا مَلَكَتْ يَدِي
تَسْطِيعُ: در قدرت داری. اسْتَطَاعَ يَسْتَطِيعُ: با حذف تاء یعنی به صورت اسْطَاعَ يَسْطِيعُ نیز به کار گرفته شده است. مَيْيَتُهُ: مرگ. دَعْ: رها کن. و به جای دَعْ «دَرَّ» نیز روایت شده که به همان معنی دَعْ است. أَبَادِزُ: می شتابم. و به جای مَلَكَتْ «كَسَبْتُ» نیز روایت شده. و ضمیر عائد محذوف است و در اصل بِمَا مَلَكَتُهُ بوده. و ضمیر «ها» راجع است به لَذَات یا به مَيْيَتُهُ.

یعنی: اگر توانایی دفع مرگ مرا نداری پس بگذار که به سوی لَذَات بشتابم یا خرج آنچه در اختیار دارم. (یا به سوی مرگ بشتابم یا خرج آنچه در اختیار دارم).

(۵۸)

فَلَوْلَا ثَلَاثٌ هُنَّ مِنْ عَيْشَةِ الْفَقِي وَجَدَّكَ لَمْ أَخْفِلْ: مَتَى قَامَ عُوْدِي
عَيْشَةُ الْفَقِي: زندگی جوانمرد یعنی آنچه که جوانمرد برای آن زنده است و از آن لذت می برد. (و بعداً آنها را بیان خواهد کرد) وَجَدَّكَ: واو، و او قسم است. جَدَّ: بخت، پدر بزرگ، رزق. أَخْفِلُ: اهمّیت می دهم. عُوْدُ: جمع عائد: عبادت کننده.
یعنی: اگر به خاطر سه چیز نبود که زندگی جوانمرد به خاطر همین سه چیز است، قسم

به بخت و اقبال اهميت نمی دادم که عبادت کنندگان از من، چه وقت بر می خیزند. (و از زندگی من مأیوس می شوند. یعنی به مرگ اهميت نمی دادم) برخاستن عبادت کنندگان به معنی مأیوس شدن از بهبودی بیمار است.

(۵۹)

فَإِنَّهُمْ سَبَقُوا الْعَازِلَاتِ، بِشَرَبَةٍ كَمَيْتٍ، مَتَى مَا تُغْلَى بِالْمَاءِ تُزِيدُ
عَازِلَات: ملامتگران. شَرَبَة: مصدر مرّة، یکبار نوشیدن. كَمَيْت: شراب سرخ متمایل به سیاهی. تُغْلَى بِالْمَاءِ: آب روی آن ریخته شود، با آب مخلوط شود. تُزِيدُ: کف بر می آورد. مِنْهُنَّ: خبر مقدم است و سبق مبتدای مؤخر و العَازِلَات، مضاف الیه است و در معنی مفعول. و به صورت «سَبَقُوا الْعَازِلَاتِ» نیز روایت شده که در این صورت، مصدر، مضاف است به فاعل و الْعَازِلَاتِ مفعول است و منصوب.

یعنی: یکی از آن سه چیز این است که پیش از ملامتگران، (مثلاً پیش از این که از خواب بیدار شوند) بنوشم از شرابی سرخ که هر گاه با آب مخلوط شود، کف کند. (و ظاهراً باید این کف کردن نشانه خوبی شراب باشد).

(۶۰)

وَكَرِّي، إِذَا نَادَى الْمُضَافُ، مُحْتَبَأً كَسِيدِ الْغَضَى، نَبْهَةً، السُّوَرْدُ
کَرّ: میل. مُضَاف: غمگین و مضاف در جنگ، یعنی محاصره شده. مُحْتَبَأ: اسبی که دست هایش تا حدی کج هستند و اگر این کجی در پا باشد، مُحْتَبَأ است با جیم. و تحنّب، گویا نشانه نیرومندی اسب است. سید: گرگ. غَضَى: نوعی درخت است و غَضَى نام سرزمینی و همچنین نام دره ای نیز هست. و گرگ غَضَى مشهور است به درنده ترین گرگ ها. نَبْهَة: بیدار کرد، تحریک کرد. سُوَرْد: کسی یا حیوانی که می خواهد وارد شود بر آب. و به قول لسان العرب به معنی کسی یا حیوانی است که بر رقیبش وارد می شود (حمله می برد) و هیچ چیز او را باز نمی دارد. مُحْتَبَأ، منصوب است و مفعول برای کَرّ و در معنی «کَرّی فَرَساً مُحْتَبَأً» است و جازّ و مجرور کَسید، صفت است برای مُحْتَبَأ.
یعنی: (یکی دیگر از آن سه چیز این است) وقتی که اندوهناکی از من کمک بخواهد، بر

اسبی نیرومند سوار شوم (و او را نجات دهم) اسبی که مانند گرگ آن بیشه زار است که می خواهد به سوی آب برود و تو آن را به هیجان آورده باشی.

(۶۱)

وَتَقْصِيرُ يَوْمِ الدَّجْنِ، وَالْدَّجْنُ مُعْجَبٌ بِهَيْكَنَةٍ، تَحْتَ الْخَبَاءِ الْمُعَمَّدِ
تقصیر: کوتاه کردن، به سر آوردن. دَجْن: باران خفیف، یا پوشیدن ابر، آسمان را اگر چه باران نبارد. مُعْجَب: بیننده را به تعجب و تحسین وادارکننده. هَيْكَنَةٍ: خوش اندام و شاداب. و به جای هَيْكَنَةٍ: «هَيْكَلَةٍ» نیز روایت شده به معنی زن بزرگ اندام. خَبَاء: خیمه ای که از پشم شتر یا گوسفند باشد. و به جای خَبَاء «طِراف» نیز روایت شده به معنی خیمه ای چرمی که مخصوص ثروتمندان بوده است. مُعَمَّد: ستون دار. یعنی: و (سومین چیز) گذراندن روز ابری (یا بارانی) است که تحسین برانگیز است با زنی خوش اندام، زیر خیمه مرتفع. (ظاهراً در روز بارانی بیرون نمی رفته اند. و روز بارانی معمولاً روز بهاری است که طولانی است. و روز یا شب خوشگذرانی کوتاه است).

(۶۲)

كَأَنَّ الْبُرَيْنَ، وَالذَّمَالِيَجَ، عُلِّقَتْ عَلَى عُشْرٍ، أَوْ خِرْوَعٍ، لَمْ يُخَضِّدْ
بُرین: جمع بُرَة به معنی خلخال است. ذَمَالِيَج: جمع دُمْلُج و دُمْلُوج: بازو بند. عُشْر: درختی است صاف و راست و نرم. خِرْوَع: هر نیابتی نرم و قابل انعطاف. يُخَضِّد: قطع می شود. دست ها و پاهایش را که بازوبند و خلخال دارند تشبیه کرده به شاخه های این دو نوع درخت از نظر نرمی و صافی. یعنی: خلخال ها و بازوبندهایش مثل این که آویزان شده اند بر یکی از این دو نوع درخت که شاخه هایش قطع نشده باشد (شاخه هایش قطع نشده باشد تا بزرگ جلوه کند).

(۶۳)

كَرِيمٍ، يُرَوِّي نَفْسَهُ فِي حَيَاتِهِ سَتَقَلَمُ، إِنْ مُتَنَاعَدًا: أَئِنَّا الصَّدِي؟
يُرَوِّي: سیراب می کند. و «مِنْ الْخَمْرِ» مخذوف است. و به جای غدا «صَدَى» نیز

روایت شده به معنی شدت تشنگی یا تشنگی. صَدِي: تشنه. و مصراع دوم به این صورت نیز روایت شده: «سَتَعْلَمُ اِنْ مُتْنَا صَدَى اَيْنَا الصَّدِي» با اضافه صَدَى، به اَيْنَا. و در این روایت صَدَى پرنده‌ای است مانند بوم. و اعراب جاهلی معتقدند که اگر کسی کشته شود و انتقامش گرفته نشود، از سر شخص مقتول پرنده‌ای مانند بوم بیرون می‌آید و بر قبرش فریاد می‌زند: اِسْقُونِي اِسْقُونِي: مرا آب بدهید مرا آب بدهید و وقتی که قاتلش کشته شود پرنده ساکت می‌شود. کریم خبر مبتدای محذوف است و در معنی «انا کریم» است و غداً مفعول فیه است و اگر به جای غداً «صَدَى» باشد، مفعول له است. یعنی: من بخشنده‌ای هستم که در زندگیش خود را از شراب سیراب می‌کند و اگر فردا بمیریم، می‌دانی که کدام یک از ما تشنه‌ایم؟

(۶۴)

أَرَى قَبْرَ نَحَامٍ، بَخِيلٍ بِمَالِهِ، كَقَبْرِ غَوِيٍّ، فِي الْبَطَالَةِ، مُفْسِدٍ
نَحَام: آزمندی که اگر چیزی از او خواسته شود، زیاد سرفه می‌کند. بخیل: مقابل.
سزاوتمند. غَوِيٍّ: کسی که دنبال هوی و هوس خودش است، گمراه.
یعنی: قبر شخص طمعکار را مانند قبر گمراهی مفسد و بیکاره می‌بینم. (یعنی قبر
شخص مال‌اندوز با قبر شخصی که مالش را صرف هوی و هوس و لذاتش می‌کند،
تفاوتی ندارد).

(۶۵)

تَرَى جُثْوَتَيْنِ، مِنْ تُرَابٍ عَلَيَّهَا صَفَائِحُ صُفٍّ، مِنْ صَفِيحٍ، مُنْضَدٍ
جُثْوَة: توده خاک. صَفَائِح: سنگ‌های پهن. صُفٍّ: جمع أَصَمٍّ و صَبَاءٌ: سخت. صَفِيح: سنگ
پهن، به معنی صَفِيحَة است. مُنْضَدٌ: به صورتی منظم روی هم گذاشته شده. تَرَى، فعل
مضارع مفرد مذکر مخاطب است و به صورت متکلم وحده نیز روایت شده.
یعنی: دو توده خاک را می‌بینی که سنگ‌های پهن و سخت بر آنها چیده شده. (هر دو قبر
شخص آزمند و شخص بخشنده به یک صورت است).

(۶۶)

أَرَى الْمَوْتَ يَغْتَابُ الْكَرَامَ، وَ يَضْطَرِّي عَقِيلَةَ مَالِ الْفَاحِشِ الْمُتَشَدِّدِ
 یغتام: برمی‌گزیند. کرام: جمع کریم: شرافتمند برتر. یَضْطَرِّي: انتخاب می‌کند.
 عقيلة: بهترین و با ارزشترین. فاحش: خیلی بخیل، بداخلاق. متشدد: بخیل، سختگیر.
 یعنی: مرگ را می‌بینم که بزرگواران را برمی‌گزیند (می‌میراند) و مال گرانبهای بخیل
 سختگیر را انتخاب می‌کند (البقاء می‌کند) یا به این معنی است که مرگ هم سخاوتمند و
 هم بخیل را می‌گیرد و هم سخاوتمندان و هم مال‌های بالارزش بخیلان را می‌میراند. پس
 بخل و خست برای چه؟ (و مطابق این معنی، شاعر مال شخص بخیل را به منزله جان او
 حساب کرده است).

(۶۷)

أَرَى الدَّهْرَ كَثْرًا، نَاقِصًا كُلَّ لَيْلَةٍ وَ مَا تَنْقُصُ الْآيَامُ، وَ الدَّهْرُ، يَنْقَدِرُ
 به جای دهر، «عیش» و «عُمر» نیز روایت شده‌اند. یَنْقَدِرُ: تمام می‌شود به پایان
 می‌رسد، ما: اسم شرط و مفعول به مقدم است برای تنقص.
 یعنی: زندگی را مانند گنجی می‌بینم که هر شب کم می‌شود و هر چه روزگار آن را کم
 کند، به پایان می‌رسد. (یعنی وقتی که زندگی به پایان می‌رسد، بخل شایسته نیست).

(۶۸)

لَعَمْرُكَ، إِنَّ الْمَوْتَ مَا أَخْطَأَ الْفَتَى، لَكَالطُّوْلِ الْمُزْحَى، وَ ثِيَاهُ فِي السِّدِّ
 عمر: با فتحه و ضمه عین به معنی زندگی است و در قسم، عین آن همیشه مفتوح
 است. أَخْطَأَ: منحرف شده است، به هدف نزده است. ما: مصدریه ظرفیه است یعنی: «مُدَّة»
 إِخْطَاؤِهِ الْفَتَى یعنی در مدتی که به انسان اصابت نکرده است. طُول: ریسمانی است دراز
 که یک طرف آن را به دست و یا پای چهارپا می‌بندند و طرف دیگر در دست صاحب
 حیوان است و حیوان تا فاصله‌ای محدود آزاد است و می‌رود و می‌چرد. مُزْحَى: دراز
 گردیده. إِزْخَاء: مقابل جذب است. ثِيَاه: دو طرفش و ظاهراً باید ریسمان از وسط به
 دست یا پای حیوان بسته شده باشد تا دو طرفش در دست صاحبش باشد. یا منظور از

دو طرف این است که ریسمان، دو تگه است و این دو تگه با هم تاب داده شده و به صورت یک ریسمان در آمده‌اند. لَعْمَرُ، مبتدا است و خبر آن محذوف است، یعنی لَعْمَرُكَ قَسَمِي، یا یمنی، یا ما اَقْسِمُ بِهِ. لام در لَعْمَرُ که روی مبتدا است و همچنین لام لَكَ الطَّوْلُ، که روی خبر آن است. لام ابتداء نام دارد.

یعنی: به جانت قسم، مرگ در آن زمان که به انسان اصابت نکرده است مانند ریسمان دراز در دست و یا پای حیوان است و دو طرف آن ریسمان در دست صاحب حیوان است. (یعنی انسان ریسمان مرگ در دست یا پا دارد و هر وقت صاحبش اراده کند آن ریسمان را می‌کشد).

سرزنش پسر عَمَش مالک

(۶۹)

قَالَ اَرَانِي، وَ ابْنُ عَمِّي، مَالِكًا مَتَى اَذُنُ مِنْهُ يَنَّا عَيِّي، وَ يَبْعُدُ اَذُنُ: مضارع مجزوم است و در اصل اَذْنُو بوده یعنی نزدیک می‌شوم. يَنَّا: مضارع مجزوم است و در اصل يَنَّاى بوده یعنی دور می‌شود.

یعنی: چرا من خودم و پسر عمم مالک را به این صورت می‌بینم: هر وقت به او نزدیک می‌شوم او از من دور می‌شود باز هم دور می‌شود؟

(۷۰)

يَلُومُ، وَ مَا اَذْرِي: عَلَامَ يَلُومُنِي؟ كَمَا لَامَنِي، فِي الْحَيِّ، قُرْطُ بْنُ اَعْبُدِ عَلَام: علی ما: بر سر چه، چرا. اگر «ما» استفهامی بعد از حروف جر قرار گیرد الف آن حذف می‌شود تا بین ماى استفهامی و ماى موصولی فرقی باشد. حَيِّ: پایین‌تر از قبیله. اَعْبُد: اسم شخص است و به جای اَعْبُد، «مَعْبُد» نیز نوشته شده است.

یعنی: پسر عمم مالک مرا سرزنش می‌کند و نمی‌دانم چرا مرا سرزنش می‌کند؟ همچنانکه در میان قبیله، قرطابن اعبد مرا سرزنش کرد. (یعنی هر دو بدون سبب مرا سرزنش کرده‌اند).

(۷۱)

وَ أَيُّأَسْنِي، مِنْ كُلِّ خَيْرٍ طَلَبْتُهُ كَأَنَّا وَضَعْنَاهُ إِلَى رَمْسٍ مُلْحَدٍ
 أَيُّأَسْنِي: نومید کرد. رَمْس: قبر. مُلْحَد: در لحد گذاشته شده.

یعنی: مالک مرا از هر امری خیر که از او خواستم، ناامید کرد مثل این که ما به قبر
 شخص مرده امید بسته ایم. (یعنی انتظار ما بیهوده است).

(۷۲)

عَلَى غَيْرِ ذَنْبٍ، قُلْتُ، غَيْرَ أَنِّي نَشَدْتُ، فَلَمْ أُغْفَلْ حَمُولَةً مَعْبِدٍ
 نَشَدْتُ: به جستجوی شتر گم شده پرداختم. لَمْ أُغْفَلْ: ترک نکردم. حَمُولَةً: شتر، باربر
 و حَمُولَةً به ضَمِّ حاء جمع جَمَل به معنی بار است. مَعْبِد: اسم برادر طرفه است. این
 موضوع به دو صورت نوشته شده و یکی از آنها به این ترتیب است: شتر معبد گم شده
 و طرفه از پسر عمش مالک می خواهد که در جستجو و پیدا کردن شتر، او را یاری دهد، و
 مالک، طرفه را سرزنش می کند و به او می گوید: در باره شتر کوتاهی کرده ای و آن را از
 دست داده ای و حالا می خواهی که در جستجوی شتر، خود را خسته کنی. حَمُولَةً،
 مُتَنَازِعٌ فیه است و دو فعل نَشَدْتُ و لَمْ أُغْفَلْ دو عامل متنازع هستند و جاز و مجرور عَلَى
 غَيْرِ، متعلق است به فعل یَلُومُ و یا به أَيُّأَسْنِي.

یعنی: مالک مرا سرزنش می کند بدون این که گناهی مرتکب شده باشم جز این که شتر
 معبد را جستجو کرده و از آن غافل نشده ام.

(۷۳)

وَقَرَّبْتُ بِإِلْقَائِي، وَجَدَكَ، إِنِّي مَتَى يَكْ أَمْرٌ، لِسَلَكِيَّةٍ، أَشْهَدُ
 قَرَّبْتُ: خود را نزدیک ساختم، به مالک زیاد اعتماد کردم. بِالْقُرْبَى: به خاطر
 خویشاوندی. وَجَدَ: و او قسم است و جَدَّ به معناهای: بخت، پدر بزرگ و رزق است. و به
 جای إِنِّي، «أَنَّهُ» نیز روایت شده که در این صورت «ه» ضمیر شأن است و به جای أَمْرٌ
 «عَهْدٌ» و «عَقْدٌ» نیز روایت شده. نکیته: پیش آمدی سخت و دشوار که در آن مردم
 پیمان شکنی بکنند، نفس، تلاش زیاد.

یعنی: به خاطر خویشاوندی، به مالک زیاد اعتماد کردم. و قسم به بخت تو اگر کاری دشوار و طاقت فرسا پیش آید برای یاری او حاضر می شوم.

﴿ ۷۴ ﴾

وَإِنْ أَدْعَ فِي الْجُلَىٰ أَكُنْ مِنْ حُمَاتِهَا وَإِنْ يَأْتِكَ الْأَعْدَاءُ، بِالْجَهْدِ، أَجْهَدِ
أَدْعَ: دعوت شوم. جُلَى: مؤنث أَجَل است به معنی کار بزرگ و مهم. و به جای فِي الْجُلَى، «لِلْجُلَى» نیز روایت شده. حماة: جمع حامی به معنی مدافع و محافظ.

یعنی: اگر من برای کارهای بزرگ و مهم دعوت شوم، از مدافعان آن (کارها یا قبیله) می شوم و اگر دشمنان به جنگ تو آیند، در دفع آنان نهایت کوشش را می کنم.

﴿ ۷۵ ﴾

وَإِنْ يَقْدِرُوا، بِالْقَذَعِ، عِزُّكَ أَسْقِمْ بِكَأْسٍ حِيَاضِ الْمَوْتِ، قَبْلَ التَّهْدِيدِ
يَقْدِرُونَ: قذف، معانی متعدّد دارد از جمله، انداختن تیر یا سنگ، سخن و دشنام. قذع: سخن زشت، دشنام دادن. عِزُّ: حَسَب، نفس، خوی پسندیده، آنچه موجب مدح یا ذمّ انسان می شود. أَسْقِ، جواب شرط و مجزوم به حذف یاء است. بِكَأْسٍ، در بعضی نُسَخ، «بِشُرْبٍ» نوشته شده است. حِيَاض: جمع حوض است. تَهْدُدُ: تهدید.

یعنی: اگر به آبروی تو دشنام دهند، پیش از تهدید و بدون اعلان جنگ، به آنان شراب مرگ می نوشانم.

﴿ ۷۶ ﴾

بِإِلَّا حَدَثٍ، أَخَذْتُهُ، وَكَمْ حَدِيثٍ هِجَائِي، وَ قَذْفِي، بِالشَّكَاةِ وَ مُطَرَّدِي
حَدَّث: کار زشت و برخلاف عادت. مُحَدَّث: کسی که چنایتکار را یاری می دهد و او را پناه دهد. و مانع قصاص شود، کسی که بدعتی بزرگ به وجود آورده باشد. و به فتح دال به معنی بدعت بزرگ است. هِجَاء: نکوهش. قَذْف: در بیت قبل نوشته شده. شكاة: عیب، مرض. مُطَرَّد: مصدر میمی است به معنی طرد، به ضمّ میم از أَطَرَدَ و به فتح میم از طَرَدَ است. ابْن النّحاس و خطیب تبریزی این بیت را تا حدّی ترکیب کرده اند و نوشته اند: جَارٌ وَ مَجْرُورٌ بِإِلَّا حَدَثٍ، متعلّق است به يَتَأَيَّأُ یا يَبْعُدُ یا به يَلُومُ و یا به أَيَّاسٌ در ابیات قبل و

جَزَّ و مجرور كَمْخَذِثٍ، خبر است برای مبتدای محذوف «هو» یا «أنا» و مطابق همین ترکیب بیت را معنی کرده‌اند که به نظر من نارسا است. و ظاهراً هجائی مبتدای مؤخر است و قذفی و مطردی معطوفند بر هجائی و بِلاَحَذِثٍ خبر مقدم است. و كَمْخَذِثٍ، معطوف است بر بلاحدث و یا خبر است برای مبتدای محذوف و جَزَّ و مجرور بِالشَّكَاةِ متعلق است به قذف.

یعنی: بدگویی از من و عیب‌دار کردن من و طرد من بدون انجام دادن کاری خلاف از جانب من است و خود این هجو و طرد، خلافی بزرگ است. یا مانند هجو و طرد کسی است که مرتکب خلافی بزرگ شده است.

﴿ ۷۷ ﴾

فَلَوْ كَانَ مَوْلَايَ امْرَأً، هُوَ غَيْرُهُ لَسَفَرَجَ كَرِّي، أَوْ لَأَنْظَرَنِي غَدِي
مَوْلَى: پسرعم، فَرَجَ: از بین برد، برطرف ساخت. کَرَب: غم و اندوه. أَنْظَرُ: مجال تفکر داد. غد: در اصل غَدُو است به معنی فردا و زمان آینده که در این بیت معنی دوم منظور است. مَوْلَى: اسم کان، تقدیراً مرفوع است امْرَأً خبر کان است. و می‌شود، امْرُؤ را مرفوع خواند که در این صورت، امْرُؤ اسم کان و مَوْلَى خبر است و تقدیراً منصوب، و مصراع اول به این صورت نیز روایت شده: «فَلَوْ كَانَ مَوْلَايَ ابْنُ أَضْرَمٍ مُسْهِرٌ» و بنا بر این روایت، مَوْلَى خبر است و ابْنُ أَضْرَمٍ، اسم کان.

یعنی: اگر پسر عم من مردی غیر از مالک بود، غم و اندوه مرا برطرف می‌ساخت و یا مدتی به من مهلت می‌داد.

﴿ ۷۸ ﴾

وَ لَكِنَّ مَوْلَايَ امْرُؤٌ، هُوَ خَانِي عَلَى الشُّكْرِ، وَالشَّأَلِ، أَوْ أَنَا مُفْتَدٍ
خَانِي: باه‌اء مهمله به معنی خیلی خشمگین و باخ‌اء معجمه به معنی خفه‌کننده است. عَلَى: به معنی «مَعَ» و یا به معنی «فِي» است. مُفْتَدِي: کسی که برای نجات خود مالی می‌دهد، دوری‌کننده. و به جای مفتدی «مُعْتَدِي»: نیز روایت شده به معنی ظالم. و مصراع دوم به این صورت نیز روایت شده: «عَلَى غَيْرِ مَا أَذْنَبْتُ أَوْ أَنَا مُعْتَدٍ».

یعنی: ولی پسر عم من مردی است که بر من سخت می گیرد و مثل این که مرا خفه می کند چه در حال سپاسگزاری او و درخواست نعمت های بیشتر (یا درخواست عفو) از او باشم و چه از او دوری کنم. (یا و چه نسبت به او ظلم کنم) یعنی در هر حال بر من سخت می گیرد. یا معنی به این صورت است: «ولی پسر عم من، مردی است... مگر مالی بدهم».

(۷۹)

و ظَلُمَ ذَوِي الْقُرْبَى أَشَدُّ مَضَاضَةً عَلَى الْمَرْءِ مِنْ وَقْعِ الْحُسامِ، الْمُهَنْدِ گفته شده که این بیت از این قصیده و از طرفه نیست بلکه از عدي بن زیاد عبادی است. مضاضة: سوز و درد. وَقْعُ السيف: فرود آمدن و نفوذ شمشیر در جای زخم. حُسام: حشم، به معنی قطع است و حُسام، طرف تیز شمشیر است، و شمشیر برنده، مُهَنْد: ساخت هند. مضاضة، تمیز است و عَلَى الْمَرْءِ متعلق است به أَشَدُّ. یعنی: ظلم خویشاوندان، از اثر شمشیر برنده هندی برای انسان دردناکتر است.

(۸۰)

فَذَرْنِي، وَ خُلِّيْ، إِنِّي لَكَ شَاكِرٌ وَ لَوْ حُلَّ بَيْتِي نَائِبًا، عِنْدَ ضَرْغَدٍ ذَرَّ: ترک کن. حُلَّ: وارد شد، فرود آمد و حُلَّ بَيْتِي: در آن سکونت شد. نَائِبًا: دور. ضَرْغَد: نام کوهی است و به جای وَ خُلِّيْ، «وِعِزِّي» نیز روایت شده. یعنی: مرا با خلق و خویم رها کن و من از تو سپاسگزارم اگر چه در خانه ای دور دست نزدیک کوه ضرغد سکونت داشته باشم.

(۸۱)

فَلَوْ شَاءَ رَبِّي، كُنْتُ قَيْسَ بْنَ خَالِدٍ وَ لَوْ شَاءَ رَبِّي، كُنْتُ عَمْرَو بْنَ مَرْثَدٍ قیس بن خالد و عمرو بن مرثد، از سادات عرب بوده و از نظر وفور مال و نجابت اولاد مشهور بوده اند. و عمرو بن مرثد عم طرفه و به روایتی پسر عم طرفه بوده. می گویند: وقتی که این گفته طرفه به عمرو بن مرثد رسید، به او پیام فرستاد که فرزند را خدا به تو می دهد و در مورد مال، ما، تو را پیشوای خود می گردانیم. و فرزندانش را که هفت نفر بودند دعوت کرد و به هر یک از آنان دستور داد که ده شتر را به طرفه بدهند و

هر یک ده شتر دادند و به سه نفر از نوه‌هایش نیز همین دستور را داد و هر یک از آنان نیز ده شتر به طرفه دادند. و این سه نفر نوه بر بقیه نوه‌ها افتخار می‌کردند و می‌گفتند: پدر بزرگ ما را به منزله فرزندان خودش حساب کرده است. یعنی: اگر پروردگارم می‌خواست به مقام قیس بن خالد می‌رسیدم و اگر پروردگارم اراده می‌کرد به منزلت عمرو بن مرثد رسیده بودم.

(۸۲)

فَأَصْبَحْتُ ذَا مَالٍ، كَثِيرٍ وَ زَارِنِي بَسُونُ كِرَامٍ، سَادَةٌ لِمُسَوْدَ به جای اصبحْتُ «أَلَيْتُ» نیز روایت شده که ظاهراً به صورت مجهول است و به معنی یافت شدم. و به جای زَارِنِي، «عَادَنِي» هم استعمال شده که به همان معنی زَارِنِي است. و «زَادَنِي» نیز روایت شده. سَادَةٌ: جمع سَيِّد است و سَادَةٌ لِمُسَوْدَ، یعنی «سَادَةٌ أَبْنَاءُ سَيِّدٍ».

یعنی: (اگر پروردگار مرا به مرتبه آنان می‌رسانید) صاحب مالی فراوان می‌شدم و فرزندانی سخاوتمند و بزرگوار مردی بزرگوار (یعنی خودش) از من دیدن می‌کردند.

(۸۳)

أَنَا الرَّجُلُ، الضَّرْبُ، الَّذِي تَعْرِفُونَهُ خِشَاشٌ، كَرَأْسِ الْحَيَّةِ الْمُتَوَقِّدِ ضَرْبٌ: لاغر. خِشَاشٌ: با حرکات ثلاث خاء، سریع باهوش. مُتَوَقِّدٌ: درخشان. كَرَأْسِ الْحَيَّةِ: أَعْرَابٌ به هر متحرک فعال می‌گفتند: سرش مانند سر مار است. خِشَاشٌ: به صورت منصوب و حال از رجل نیز روایت شده.

یعنی: من آن مرد کم‌گوشت و لاغر هستم که می‌شناسید و باهوش و چابک و فعال هستم، مانند سر درخشنده مار. (کم‌گوشت بودن، حسن بوده است).

(۸۴)

فَأَلَيْتُ، لَا يَنْفُكُ كَشْحِي بِطَانَةً لِعَظْبٍ رَقِيقِ الشَّفَرَتَيْنِ، مُهَنْدٍ أَلَيْتُ: قسم خورده‌ام. لَا يَنْفُكُ: از افعال ناقصه، یعنی همیشه، پیوسته. كَشْحٌ: میان، کمر. بِطَانَةٌ: آستر. عَضْبٌ: شمشیر بِرَّان. شَفْرَةٌ: لبه تیز. مُهَنْدٌ: ساخت هند. و مصراع دوم

به این صورت نیز روایت شده: «لَا يَبِضُّ عَضْبُ الشَّقَرَيْنِ مُهَنْدٍ». ابیض به معنی شمشیر است.

یعنی: قسم خورده‌ام که همیشه کمر من آستر باشد برای شمشیری بُزّان ساخت هند با لبه‌های تیز (یعنی هرگز شمشیرش را رها نمی‌کند).

﴿ ۸۵ ﴾

حُسَامٌ إِذَا مَا قُتُّ، مُنْتَصِرٌ بِهٖ كَفَى الْقَوْدَ مِنْهُ الْبَدُّ، لَيْسَ بِمُغْضَدٍ حُسَامٌ: رک بیت شماره ۷۹. مُنْتَصِرٌ: مُنْتَقِمٌ. مُغْضَدٌ: شمشیری که برای قطع درختان به کار گرفته می‌شود (علامت بدی شمشیر است).

یعنی: (کمر من همیشه آستر است برای) شمشیری برنده که هر گاه قیام کنم و بخواهم به وسیله آن از دشمن انتقام بگیرم، ضربهٔ اوّل کافی است و از ضربهٔ دوم بی‌نیاز می‌سازد. و شمشیری نیست که برای قطع درختان به کار گرفته شود.

﴿ ۸۶ ﴾

أَخِي ثِقَّةٌ لَا يَنْثَنِي عَنْ ضَرْبَةٍ إِذَا قِيلَ: مَهْلًا، قَالَ حَاجِزُهُ: قَدْ أَخِي ثِقَّةٌ: برادر اعتماد، یعنی به خودش اطمینان دارد و مورد اعتماد است. يَنْثَنِي: خم می‌شود، کند می‌شود. ضَرْبَةٍ: آنچه با شمشیر زده می‌شود. مَهْلًا: جان‌نشین فعل محذوف أَهْلٌ است. به معنی، مهلت بده، فعلاً بس کن. حَاجِزُ: لبهٔ شمشیر. قَدْ: کافی است. أَخِي ثِقَّةٌ، صفت مفرد است برای حُسَامٍ، و لَا يَنْثَنِي عَنْ ضَرْبَةٍ صفت جمله است. یعنی: شمشیری که مورد اعتماد است و در اثر زدن کند نمی‌شود و وقتی که به او گفته شود: فعلاً بس کن، لبهٔ تیزش می‌گوید: کافی است (یعنی کار تمام شده است).

﴿ ۸۷ ﴾

إِذَا أَبْتَدَرَ الْقَوْمُ السَّلَاحَ، وَجَدْتَنِي مَنِيعًا، إِذَا بَلَّتْ بِقَائِمِهِ يَدِي إِبْتَدَرَ: شتافت. مَنِيعٌ. مغلوب ناشدنی، کسی که امکان دست‌رسی به او نیست. بَلَّتْ: رسید، دست یافت. قَائِمُ السَّيْفِ: قبضهٔ شمشیر.

یعنی: وقتی که مردم به سوی سلاح خود می‌شتابند، اگر دستم به قبضهٔ شمشیر برسد،

مرا شکست ناپذیر می‌یابی.

(۸۸)

وَبُؤْكِ هُجُودٍ، قَدْ أَثَارَتْ خَفَافِي نَوَادِيَهَا، أَمْثِي، بِعَضْبٍ، مُجَرَّدٍ
بَرْك: جمع بَارَك. شتر بر زمین نشسته. هُجُود: جمع هَاجِد: خوابیده.
أَثَارَتْ: برانگیخت، به هیجان آورد. نَوَادِي: شترهای پراکنده. و «هَوَادِي» نیز روایت شده
به معنی اوائل. روایت نوادی، این معنی را می‌رساند که شترهای پراکنده و دور هم مانند
گله شترهای نزدیک از شمشیر من در امان نیستند. عَضْب: رک بیت ۸۴. مُجَرَّد: برهنه. و
به جای أَمْثِي، «أَسْعَى» نیز روایت شده که آن هم به معنی می‌روم، می‌دوم است. و او، در
وَبُؤْكِ، به معنی رُبَّ است و جمله أَمْثِي، جمله حالیه است.
یعنی: چه بسا گله شتران خوابیده، که ترس از من پراکنده‌های آنان را هم تکان داده
است در حالی که با شمشیر برهنه بَرَنده دویده‌ام. (و ظاهراً خواسته است شتری را
نحر کند).

(۸۹)

وَمَرَّتْ كَهَاءُ، ذَاتُ خَيْفٍ، جُلَالَةُ عَقِيلَةِ شَيْخٍ كَالْوَيْلِ، يَلْتَنَدُ
كَهَاء: شتر قریه، بزرگ، ستبراندام پایه سن گذاشته. خَيْف: پوست پستان، پوست
پستان خالی از شیر. جُلَالَةُ: شتر بزرگ. عَقِيلَةُ شَيْخ: با ارزشترین مال او. وِیْل: عصا.
يَلْتَنَدُ: شدیدالخصومه، کینه توز.
یعنی: (در حالی که ترس از من شترها را برانگیخته بود) شتر ماده‌ای ستبراندام با
پستانی خالی از شیر، از جلو من گذشت. و این شتر، شتر با ارزش پیرمردی بود لاغر
اندام مانند عصا و خشمگین.
(بعضی گفته‌اند: از بیت شماره ۹۲ استفاده می‌شود که این پیرمرد، پدر شاعر بوده
است. و بعضی هم گفته‌اند: که یکی از پسران عمش بوده است).

(۹۰)

يَقُولُ، وَقَدْ تَرَّ الْوُظِيفُ وَ سَاقُهَا: أَلَسْتَ تَرَى أَنْ قَدْ أَتَيْتَ مُؤَيِّدًا؟

تَرَّ: قطع شد و جدا شد و افتاد. وظیف: رک بیت شماره ۱۴. مؤید: مصیبت بزرگ. یعنی: در حالی که (آن شتر مادهٔ اصیل را کشتم و) استخوان یازو و ساقش افتاد پیرمرد گفت: آیا نمی‌دانی که (با کشتن این شتر) چه مصیبتی برپا کردی؟

(۹۱)

وَ قَالَ: أَلَا، مَاذَا تَرَوْنَ، بِشَارِبٍ شَدِيدٍ عَلَيْنَا، بَغْيُهُ، مُتَعَمِّدٌ تَرَوْنَ: رأی می‌دهید، نظر می‌دهید، بَغْي: ستم و به جای بَغْيُهُ: «شُخْطُهُ» نیز روایت شده که به معنی خشم و غضب و مقابل رضا است. و به جای متعمد «متعمد» نیز روایت شده که به معنی خشمگین است. ماذا، مفعول به است برای تَرَوْنَ، شدید و متعمد، صفت هستند برای شارب. و بَغْيُهُ، فاعل است برای شدید. یعنی: و شیخ (به حاضران) گفت: به نظر شما چه چیزی باید انجام داده شود با شرابخواری که از روی عمد نسبت به ما با این شدت ستم روا می‌دارد؟

(۹۲)

فَقَالَ: ذَرُّوهُ، إِنَّمَا نَفَعْنَا لَهُ وَإِلَّا تَرُدُّوْا قَاصِيَ الْبَرْكِ، يَزِدُّ به جای فقال «فَقَالُوا» نیز روایت شده. و ابن النحاس و خطیب تبریزی نوشته‌اند: «همین روایت جمع درست است برای این که شیخ پیش مردم از طرفه شکایت کرده و مردم گفته‌اند: «او را رها کنید» و در روایت مفرد، یعنی شیخ گفت: او را رها کنید. و لابد رأی نهایی شیخ این بوده است. ذَرُّ: رها کن. و به جای تَرُدُّوْا، «تَكْفُّوْا» نیز روایت شده. قَاصِي: دور. بَرْك: جمع بارك، شتر بر زمین نشسته. و قَاصِيَ الْبَرْكِ، یعنی آنچه از آنها دور شده است. ذَرُّ، از ریشهٔ «وذر» است که به معنی «ودع» است و می‌گویند: حذف واو در يَذَرُّ به همین مناسبت است که به معنی وَدَعَ يَدَعُ است. إِلَّا: مرکب است از إِنْ شرطی و لای نفی. تَرُدُّوْا، فعل شرط است و يَزِدُّ، جواب شرط. یعنی: شیخ گفت یا مردم گفتند: طرفه را رها کنید که نفع این شتر برای او است. و اگر شترهای دور شده از کَلَّةٔ شتران خوابیده را برنگردانید، طرفه از آنها زیاد می‌کشد.

(۹۳)

فَظَلَّ الْإِمَاءُ يَتَلَلْنَ حُوزَاهَا وَ يُسْعَى عَلَيْنَا، بِالسَّدِيفِ، الْمُسْرَهْدِ
 إماء: جمع أمة: خدمتگزار زن و کنیز. يَتَلَلْنَ: درملته، کباب می پختند و ملته به معنی
 اخگر و خاکستر گرم است. حُوزَا: بچه شتر. سَدِيف: کوهان، کوهان قطع شده. مُسْرَهْد:
 قطعه قطعه شده یا فربه، و یا لذیذ. اماء مؤنث حقیقی است و فعل ظَلَّ، به صورت مذکر
 آمده است و فکر نمی کنم که ضرورت شعری هم این غلط را تجویز کند.
 یعنی: خدمتگزاران، کباب کردن بچه شتر را، روی اخگر و خاکستر گرم ادامه دادند و از
 کوهان قطعه قطعه شده لذیذ آن برای ما آورده می شد.

وصیت شاعر به دختر برادرش

(۹۴)

فَإِنْ مِتُّ فَأَنْعِنِي، بِمَا أَنَا أَهْلُهُ وَ شُقِّيْ عَلَيَّ الْجَنْبِ، يَا ابْنَةَ مَعْبُدٍ
 نفی: خبر مرگ کسی را پخش کردن و از کارهای او یاد کردن. مَعْبُد: رک بیت ۷۲.
 یعنی: و اگر در این راه بمیرم خبر مرگم را پخش کن و از کارهایم یاد کن به نحوی که
 شایسته آن هستم و ای دختر معبد، گریبان خود را به خاطر من پاره کن.

(۹۵)

وَ لَا تَجْعَلْنِي كَامْرِي، لَيْسَ هَهُوَ كَهَمِّي، وَ لَا يُغْنِي عَنَّا، وَ مَشْهَدِي
 هَم: قصد، جستجوی افتخارات.
 یعنی: مرا معادل مردی حساب مکن که همتش مانند همت من نیست و نفع و حضورش
 در جنگ و مجالس و اختلافات، به اندازه نفع و حضور من نیست.

(۹۶)

بَطِيءٌ، عَنِ الْجَلِّ سَرِيعٌ، إِلَى الْخَنَّا ذَكِيلٌ بِأَجْمَاعِ الرِّجَالِ، مُلْهَدٌ
 بطيء: مقابل سریع. جَلٌّ: رک بیت ۷۴. خَنَّا: سخن زشت. ذَكِيلٌ: مغلوب، ضد عزیز
 أجماع: جمع جمع: مشت گره شده. مُلْهَدٌ: رانده شده به علت ذَلَّت و به جای ذلیل، «ذُلُول» هم

روایت شده. بَطِيءٌ، سریع، ذَلِيلٌ و مُلْهَدٌ، صفت هستند برای امری. و جَارٌ و مجرور (بأجماع) می تواند متعلق باشد به ذلیل و یا به ملهد.
یعنی: (و مرا حساب مکن مانند) مردی سست در مقابل کارهای بزرگ و شتابان به سوی سخن های زشت و ذلیل و رانده شده با مشت های مردم.

﴿ ۹۷ ﴾

قَلَوُ كُنْتُ وَغَلًا، فِي الرِّجَالِ، لَضَرَّتْنِي عَدَاوَةُ ذِي الْأَصْحَابِ، وَ الْمُنَوَّحِدِ وَ غَل: انسان پست و گمنام. متوَّحِد: منفرد و تنها.
یعنی: اگر من در میان مردان یک نفر پست و گمنام بودم، عداوت کسی که یارانی دارد و همچنین عداوت شخصی تنها هم به من زیان می رساند. (ولی من قوی و سرشناس هستم و از عداوت هیچکس باکی ندارم).

﴿ ۹۸ ﴾

و لَكِنْ نَفَى، عَنِّي الْأَعَادِي جُرْأَتِي عَلَيْهِمْ، وَ إِقْدَامِي، وَ صِدْقِي وَ مُحْتِدِي به جای الْأَعَادِي جُرْأَتِي، «الرِّجَالُ جُرْأَتِي» و مصراع اول به صورت «و لَكِنْ نَفَى الْأَعْدَاءَ مِنِّي جُرْأَتِي» نیز روایت شده. أعادي: جمع أعداء و أَعْدَاءُ جمع عَدُوٍّ است. جرأت و جرأة هر دو مصدر جَرُّو هستند به معنی شجاعت و اقدام. مُحْتِدٌ: اصل و نسب.
یعنی: ولی شجاعت من در مقابل دشمنان و اقدام و راستی و اصالت نسب من، دشمنان را از من دور ساخته است.

﴿ ۹۹ ﴾

لَعَمْرُكَ، مَا أَمْرِي عَلَيَّ بِعُمَّةٍ نَهَارِي وَ لَا لَيْلِي عَلَيَّ بِسَرْمَدٍ عُمَّةٌ: میهم. أَمْرُهُ عَلَيْهِ عُمَّةٌ، یعنی در مورد کارش اشتباه می کند و سرگردان است. سَرْمَدٌ: دائمی که به پایان نمی رسد. لیل سَرْمَدٌ، طویل. در بارهٔ معنی و (ترکیب «لعمرك» به بیت شماره ۶۸ مراجعه کنید.

یعنی: به جانت قسم، من روزانه در بارهٔ کارم سرگردان نیستم و اشتباه نمی کنم. و شب من طولانی نمی گذرد. (روزانه می دانم چه کاری باید بکنم و کار شب را، یا به طور کلی

کار را به تأخیر نمی‌اندازم تا فکرم را به خود مشغول کند و شب من طولانی شود).

(۱۰۰)

و یَوْمَ حَبَشْتُ النَّفْسَ، عِنْدَ عِرَاقِهَا حِفْظاً عَلَى عَوْرَاتِهِ، وَ التَّهْدُّ عِرَاقُ: جنگ و ازدحام. و به صورت عراقه با ضمیر مذكر نیز روایت شده. عورة: موضع مخافت. و به جای عَوْرَات «رَوَعَات» هم روایت شده که جمع روعة به معنی خوف است.

واو، در وَ یَوْمَ، وَاوْرُبَّ است. و به صورت وَ یَوْمَ نیز روایت شده است. ضمیر «ها» در عراقها، راجع است به حرب و اگر ضمیر به صورت مذكر باشد، راجع است به یوم. حِفْظاً مفعول به است.

یعنی: و چه روزها که هنگام ازدحام در جنگ و تهدید خود را نگاه داشته‌ام (فرار نکرده‌ام) به خاطر حفاظت از آنچه باید محفوظ بماند. و یا و چه روزها که من خود را از جنگ و تهدید مخالفان باز داشته‌ام به خاطر حفاظت از شرف قوم. (این معنی موقعی درست به نظر می‌رسد که بگوییم: این شاعر صلح طلب بوده و معتقد بوده است که جنگ مایه بی‌آبرویی یک قوم می‌شود که ظاهراً بعید به نظر می‌رسد).

(۱۰۱)

عَلَى مَوْطِنٍ، یَحْشَى الْفَقَى عِنْدَهُ الرَّدَى مَتَى تَغْتَرِكَ، فِیهِ، الْفَرَائِصُ تُرْعَدِ مَوْطِنٍ: میدان جنگ. رَدَى: هلاک. تَغْتَرِكَ: می‌جنگد، درگیر می‌شود. فرائص: جمع فریضة: گوشت بین پهلوی و شانه که هنگام ترس شدید، اولین قسمت بدن است که می‌لرزد. عَلَى مَوْطِنٍ، متعلق است به حَبَشْتُ. و ضمیر فیه، راجع است به موطن. یعنی: (من مقاومت کرده‌ام) در میدانی که جوانمرد از هلاک خود می‌ترسید. و هر گاه مردم در آن میدان درگیر می‌شدند، می‌لرزیدند.

(۱۰۲)

و أَصْفَرُ، مَضْبُوحٌ، نَظَرْتُ جِسْرَهُ عَلَى النَّارِ وَ اسْتَوْدَعْتُهُ كَفَّ بُحْمِیدِ اصفر: تیر قمار و کلمه اصفر که به معنی زرد است گاهی به معنی آشود هم استعمال

شده و شاید در این بیت نیز به همین معنی باشد برای این که ظاهراً این تیرکج بوده و روی آتش گذاشته شده تا راست شود و شاید قسمتی از آن سوخته و سیاه شده. مضبوط: تیری که به وسیله گرم شدن روی آتش راست و محکم شود. نَظَرْتُ: اِنْتَظَرْتُ. حِوَار: بازگشتن و این بازگشتن غالباً بازگشتن سخن است زیرا حِوَار به معنی جواب دادن است. مُجِید: کسی که در قمار تیرش برنده نمی شود. واو، در و اصفر، به معنی ربّ و جاز است و اصفر، غیر منصرف است. عَلَى النَّارِ، متعلّق است به مضبوط و یا به نَظَرْتُ و عَلَى به معنی عند است و یا متعلّق است به عامل محذوف و حال حِوَار است.

یعنی: و چه تیرهای با آتش، محکم و راست شده را به فردی بدشانس در قمار سپرده ام و نزدیک آتش به انتظار بازگشتن آن و جواب دادن آن نشسته ام. «نَظَرْتُ حِوَارَهُ» می تواند به این معنی هم باشد: به انتظار برنده شدنش نشسته ام و جواب دادن تیر یعنی برنده شدنش. و «نَظَرْتُ حِوَارَهُ عَلَى النَّارِ» می تواند به این معنی هم باشد: منتظر صدای آن تیر بر آتش بوده ام، و تیری که کج است و روی آتش گذاشته شده اگر تأثیر آتش در آن تیر به حدّی برسد که تیر را با دست، راست کرد، تیر صدا می دهد. (و به هر حال منظورش این است که سخاوتمند و بی اعتناء به مال دنیا و طرفدار محرومان است).

(۱۰۳)

أَرَى السَّمَوَاتِ أَعْدَادَ النَّفُوسِ وَلَا أَرَى
بَعِيداً عَدّاً، مَا أَقْرَبَ الْيَوْمَ مِنْ عَدَا
این بیت در بیشتر نسخه ها نیست. اَعْدَاد: جمع عَدَّ به معنی آب جاری بی پایان و یا جمع عَدَد است. مَا أَقْرَبَ: فعل تعجب است.

یعنی: مرگ را مانند آب جاری برای انسان ها می دانم (هر انسانی از آن می نوشد) و یا مرگ را به تعداد انسان ها می دانم (هر انسانی یک مرگ دارد) و فردا را دور نمی دانم چه نزدیک است امروز به فردا! (اگر امروز نرسد، فردا می رسد و فردا هم دور نیست).

(۱۰۴)

سَبَّيْ لَكَ، الْآيَامَ مَا كُنْتَ جَاهِلاً
و يَأْتِيكَ بِالْأَخْبَارِ، مَنْ لَمْ تَزُودْ
سَبَّيْ: آشکار خواهد کرد. تَزَوَّدَ: توشه می دهی. جمله های، كُنْتَ جَاهِلاً و لَمْ تَزُودْ،

صله هستند برای «ما» و «من» و در هر دو جمله ضمیر عائد محذوف است.
 یعنی: روزگار برای تو آشکار خواهد کرد آنچه را که نمی‌دانستی و خبرها برای تو
 می‌آورد کسی که از او نخواستهای و به او توشه راه نداده‌ای (به مرور زمان عواقب
 غفلت خودت و حقائق زندگی را درک می‌کنی).

(۱۰۵)

و يَأْتِيكَ، بِالْأَنْبَاءِ، مَنْ لَمْ تَبِيعْ لَهُ بَتَاتًا وَلَمْ تُضْرِبْ لَهُ وَقْتَ مَوْعِدِ
 تَبِيعُ: از مصدر بيع، به معنی خرید و فروش است و در این بیت به معنی خریدن است.
 بتات، زاده، توشه، تَضْرِبُ، تعیین می‌کنی.
 یعنی: و کسی برای تو خبرها می‌آورد که برای او توشه راه نخریده‌ای و برای او زمان و
 مکانی برای نقل اخبار تعیین نکرده‌ای.

زُهَیْر بن ابی سُلَیْمی (؟۵۳۰؟۶۲۷ م)

زُهَیْر بن ابی سُلَیْمی و اسم ابی سُلَیْمی، ربیعۀ بن رباح است. این شاعر در خانواده‌ای بزرگ شده که چند شاعر دیگر هم داشته است. زُهَیْر ثروتمند و بردبار و معروف به پارسایی بوده است و به روز رستاخیز و حساب، اعتقاد داشته است. و در اشعارش پند و اندرز زیاد است. و بعضی، فوت او را در بین سال‌های ۶۰۹ تا ۶۱۵ میلادی ذکر کرده‌اند.

و موضوع‌های مذکور در معلقۀ زُهَیْر به صورت زیر است:

- ۱- تَفْزَل و وصف اطلال و یاد کوچی (۱ تا ۱۵).
- ۲- ستایش هرم بن سنان و حرث بن عوف و چگونه بین دشمنانی که با هم جنگیدند صلح برقرار ساختند (۱۶ - ۲۵).
- ۳- نصیحت آشتی‌کنندگان:

 - ا (نباید کینه‌توز باشند برای این که خداوند عالم بمافی الصُّدُور است (۲۶ - ۲۸).
 - ب (برحذر داشتن بنی عَبَس از جنگ و وصف سختی‌ها و عواقب جنگ (۲۹ - ۳۷).
 - ج (عذرخواهی از بنی ذبیان: ذکر حصین بن ضمضم (۳۸ - ۴۶).

- ۴- حکمت و اندرز (۴۷ - ۵۹).

معلقه زهیر بن ابی سلمی

تغزل و وصف اطلال و یاد کوچی

(۱)

أَمِنْ أَوْفَى دِمْنَةٍ لَمْ تَكَلِّمْ بِحَوْمَانَةِ الدَّرَاجِ، فَالْمُتَّلَمُ؟
 اَمْ اَوْفَى: کنیه یار شاعر است. لَمْ تَكَلِّمْ: لَمْ تَتَبَيَّنْ = معلوم نشد. دِمْنَة: آثار باقی مانده از خانه یا انسان. آثار سیاه شده یا آتش و خاکستر. حومانه: جای سخت مستطیل. دراج و متلّم: اسم محلّ هستند. لَمْ تَكَلِّمْ: در اصل لَمْ تَكَلِّمْ بوده و یک تاء آن حذف شده است. یعنی: آیا از آثار منزل یار (اَمْ اَوْفَى) در دراج و متلّم سخت و مستطیل، اثری باقی مانده است؟ مشخص نشد (یا مشخص نیست) (منظورش این است که به خاطر مرور زمان و تغییرات زیاد آنها را به طور دقیق نمی شناسد و به یاد نمی آورد).

(۲)

و دَارُ هَسَا، بِالرَّفْقَتَيْنِ، كَأَنَّهُمَا مَرَا جِيعٌ وَ شَمٍ فِي نَوَاشِرِ مِغْصَمٍ
 رقتان: دو محلّ سرسبز در منطقه سخت و سنگلاخ. دو خانه هر یک در یکی از این دو محلّ. یا خانه یار در میان این دو محلّ بوده. مراجیع: آنچه تکرار شده است و مراجیع و شم: خال های مجدداً کوبیده شده. نوایش: رگ های بازو. مِغْصَم: جای دستبند. و در بعضی نسخه ها به جای و دَارُ هَا (دیار هَا) نوشته شده. یعنی: خانه ای دارد در میان آن دو محلّ (یا خانه هایی دارد در آن دو محلّ) که آثار باقی مانده از آن مانند خال های دوباره کوبیده شده در مچ دست است. (آثار خانه را تشبیه کرده به خال های مجدّد).

(۳)

بِهَا أَلْعَيْنُ، وَ الْأَرْآمُ، يَتَّبِعِينَ خِلْفَةً وَ أَطْلَاوْهَا يَهْمُضَنَّ مِنْ كُلِّ جَحْمٍ
 عین: جمع اَعْيَن و عَيْنَاء به معنی گاو وحشی. اَرْآم و آرام جمع رَآم به معنی آهوی سفید است. خِلْفَة: دسته، پشت سر دسته، دسته دسته. یا به معنی مُخْلِفَة است یعنی در

حال تردد. أَطْلَاءَ: جمع طَلَا. بچه آهو هنگام تولد، بچه هر حیوانی تا نیرو می گیرد.
جَحْمٍ: محل آرمیدن حیوان ها.

یعنی: در آن خانه گاوهای وحشی با چشم های بزرگ و آهوان سفید پشت سر هم راه می روند و بچه هایشان از جاهای خودشان برمی خیزند (مثلاً تا شیر بخورند).

(۴)

وَقَفْتُ بِهَا، مِنْ بَعْدِ عِشْرِينَ حِجَّةً قَسْلَآيَا، عَسَرْتُ الدَّارَ، بَعْدَ تَوَهُمٍ
بها، فیها. حِجَّة: سال. لَآی: مقابل سرعت است. تَوَهُم: تَخِيل و مجسم کردن. مصراع

دوم به این معنی است: عَسَرْتُ الدَّارَ لَآيَا. و لَآيَا حال است و به معنی مُبْطِئاً.
یعنی: بعد از بیست سال در منزل یار توقف کردم و بعد از تخیل و مجسم کردن خیلی دیر آن را شناختم.

(۵)

أَثَاقِي سَفْعًا فِي مُعَرَّسٍ مِرْجَلٍ وَ نُؤْيَا، كَجِذْمِ الْحَوْضِ، لَمْ يَسْتَلِمِ
أثاقی: سنگ هایی که روی آنها دیگ گذاشته می شود و مفردش أَثَقِيَّة است. سَفْع: جمع
أَسْفَع و سَفْعَاء است به معنی سیاه. آتش آنها را سیاه کرده است. مُعَرَّس: در این بیت یعنی
آن جا که دیگ گذاشته می شود. مِرْجَل: دیگ. نُؤْيَا: جویی که پیرامون خیمه می کنند تا
مانع نفوذ آب به داخل خیمه شود یا خاکی که پیرامون خانه بالا می بردند تا مانع نفوذ
آب به داخل شود. جِذْم: اصل. و به جای جِذْم «جُد» هم روایت شده و جُد، چاه قدیمی و
راه آبی است. يَسْتَلِمُ: خراب می شود، شکاف برمی دارد. أَثَاقِي: منصوب است برای این که
مفعول به است برای تَوَهُم، یا بدل است برای الدار.

یعنی: شناختم (یا مجسم کردم) سنگ های سیاه را در محل دیگ و همچنین جویی
کوچک پیرامون خانه ام اَوْفَى که مانند پایه حوض بود و خراب نشده بود (و از این چیزها
تشخیص داده که این محل خانه ام اَوْفَى است).

(۶)

فَلَمَّا عَرَفْتُ الدَّارَ قُلْتُ لِرَبِيعَيَا: أَلَا أَنْعِمَ صَبَاحًا، أَيُّهَا الرَّبْعُ وَ اسْلِمِ

رَبْع: منزل. أَنْعِمَ صَبَاحاً: هنگام صبح در خوشی باش، صبحت به خیر و خوشی. و به جای أَلَا أَنْعِمَ صَبَاحاً «أَلَا عِمَ صَبَاحاً» نیز روایت شده. صَبَاحاً مفعول فیه است. یعنی: وقتی که خانه اَلَمْ أَوْفَى را شناختم به منزل او گفتم: صبحت به خیر و خوشی باد و در امان باشی. (دعاء می کند که آن خانه ویران نشود).

(۷)

تَبَصَّرَ، حَلِيلِي، هَلْ تَرَى مِنْ ظَعَائِنٍ تَحْمَلُنَ، بِأَلْعَلِيَاءِ، مِنْ نَسْوٍ جُرْثُمٍ؟
ظَعَائِن: جمع ظمينة است به معنی زن در کجاوه، زن سوار بر مرکب. تَحْمَلُنَ: کوچ کردند. عَلِيَاء: قله کوه، هر جایی بلند و خیلی از شارحین نوشته اند که در این بیت نام سرزمینی است. جُرْثُم: جایی است، آبی است مال قبیله بنی اسد. مِنْ، روى ظعائن، ظاهراً زائد است و می تواند برای تبعیض هم باشد و بآء، به معنی فی است. یعنی: ای دوست من به دقت نگاه کن آیا در آن سرزمین بلند از بالای آب جرثوم، زنانی را در کجاوه ها می بینی که کوچ می کنند؟

(۸)

جَعَلَنَّ الْقَنَانُ، عَنْ يَمِينٍ وَ حَزْنُهُ وَ كَمِ بِالْقَنَانِ، مِنْ مُحِلٍّ وَ مُحْرِمٍ
قَنَان: اسم کوهی است در سرزمین قبیله بنی اسد. حَزْنُ: سرزمین سخت. و به جای و کم بالقنان (وَمَنْ بِالْقَنَانِ) نیز روایت شده. مُحِلٍّ وَ مُحْرِمٍ: برای این دو کلمه چند معنی نوشته اند که یکی از آنها این است: مُحِلٍّ: کسی که عهد و پیمانی مثلاً با ما ندارد و جنگ با او مانعی ندارد. وَ مُحْرِمٍ: کسی است که با ما عهد و پیمان دارد و پیش ما محترم است و ظاهراً منظور از مُحِلٍّ، دشمن است و از مُحْرِمٍ، دوست. یعنی: آن زنان کجاوه نشین از طرف راست کوه قنان و مواضع صَعْبِ الْعَبُورِ آن، گذشتند. (و اگر جَعَلَنَّ، به معنی گذشتند استعمال نشده باشد، باید به «عَنْ» معنی «فی» داد و یا «عَنْ» را اسم، به معنی جانب در نظر گرفت و در هر دو صورت، معنی مصراع این است: آن زنان کجاوه نشین، کوه قنان و جاهای صعب العبور آن را در طرف راست خودشان قرار دادند (یعنی مثلاً از طرف چپ آن کوه گذشتند) و در کوه چه بسیارند

دشمن و دوست. و در روایت «وَمَنْ بِالْقَنَانِ» مَنْ مانند حَزَن، معطوف است بر القَنَان. یعنی از کوه قَنان و مواضع سخت آن و کسانی که در قَنان بودند، گذشتند. (ظاهراً شاعر می‌خواهد بگوید: در تعقیب این زنان کجاوه‌نشین خود را به خطر انداختم برای این که از جایی گذشتم که دشمنانم در آن جا بودند و اگر مرا می‌یافتند کشته می‌شدیم).

﴿ ۹ ﴾

عَالُونَ بِأَنْطَاطٍ عِتَاقٍ وَكِلَّةٍ وَرَادٍ حَوَاشِيهَا، مُشَاكِهَةَ الدِّمِ
و به روایتی:

وَعَالَيْنَ أَنْطَاطًا، عِتَاقًا، وَكِلَّةً وَرَادَ الْحَوَاشِي، لَوْنُهَا لَوْنُ عَنَدَمٍ
و اَعْلَيْنَ نیز روایت شده. أَنْطَاط: پارچه‌هایی است پشیمی که روی کجاوه گذاشته می‌شود. عِتَاق: جمع عَتِيق: خوب، نفیس و قیمتی. كِلَّة: پرده نازک، پشه‌بند. و راد: جمع وُرد به معنی سرخ متمایل به زردی زیبا. مُشَاكِهَة: مشابه و هم‌شکل. عَنَدَم: درختی است سرخ، خون آه‌ور را با پوست درخت اُزطی می‌جوشانند تا غلیظ می‌شد و کنیزکان به عنوان رنگ از آن استفاده می‌کردند. یعنی: بالا بردند (روی کجاوه‌ها گذاشتند) پارچه‌های پشیمی نفیس، و پرده‌ای نازک را که اطراف آنها سرخ بود مانند خون.

﴿ ۱۰ ﴾

ظَهْرَنَ مِنَ السُّوْبَانِ، ثُمَّ جَرَّعَتْهُ عَلَى كُلِّ قَيْئِيٍّ، قَشِيبٍ، وَ مُفْأَمٍ
ظَهْرَنَ: پدیدار شدند. سوبان: نام دره‌ای است. جَرَّعَنَ: قطع کردند. قَيْئِي: پالان منسوب به بنی الْقَيْنِ؛ و بنی القین، نام قبیله‌ای است از یمن که پالان‌ها را به آن نسبت می‌دهند. قَشِيب: جدید. مُفْأَم: وسیع، گشاد. یعنی: کجاوه‌نشینان از جانب دره سوبان پدیدار شدند سپس آن را قطع کردند بر پالان‌های نو و گشاد صد در صد قینی.

(۱۱)

وَزَكْنَ، فِي السُّوبَانِ، يَغْلُونَ مَتْنَهُ عَلَيْهِمْ ذَلُّ النَّاعِمِ الْمُتَنَتِّمْ
 وَزَكْنَ: متمایل شدند، کفل‌های خود را متمایل کردند، متمایل جلوه دادند، بر
 ورک‌های شترها سوار شدند. وَرَكْ: به معنی بالای ران است یا در کجاوه‌ها روی
 کفل‌های خود نشستند، یعنی پاها را جمع کردند. سوبان: در بیت پیش هم بود نام درّه‌ای
 است. متن: زمین سخت و مرتفع. ذَلُّ: ناز و خودخواهی، خوش صورت بودن،
 خوش سخن بودن و جمله «يَغْلُونَ مَتْنَهُ» حال است و ضمیر «هُنَّ» راجع است به طعائن.
 یعنی: زنان کجاوه‌نشین سوار بر ورک‌های شتران بودند در حالی که از زمین سخت و
 مرتفع سوبان بالا می‌رفتند و ناز و عشوه زنان مرفه و ثروتمند را داشتند.

(۱۲)

كَأَنَّ فُتَاتَ الْعَيْنِ، فِي كُلِّ مَنَزِلٍ نَزَلْنَ بِهِ حَبُّ الْفَنَّا، لَمْ يُحْطَمْ
 فتات: خرد و ریزه از هر چیز. عَيْن: پشم رنگ شده و به جای فِي كُلِّ مَنَزِلٍ نَزَلْنَ بِهِ
 «فِي كُلِّ مَوْقِفٍ وَقَفْنَ بِهِ» نیز روایت شده. فنا: درختی است میوه آن حبه‌ای سرخ با
 نقطه‌های سیاه. يُحْطَمْ: شکسته می‌شود. جمله نَزَلْنَ بِهِ، صفت است برای منزل. حَبُّ الْفَنَّا،
 خبر است برای كَأَنَّ. وَلَمْ يُحْطَمْ، حال است برای حَبِّ الْفَنَّا.
 یعنی: خرده‌های پشم رنگ شده (که کجاوه‌ها را با آن تزیین کرده بودند) در هر منزلی
 که آن زنان کجاوه‌نشین وارد شده بودند، مانند حبه سالم فنا بود. (و اگر آن حبه
 شکسته شود، رنگش از بین می‌رود) ریزه‌های آن پشم رنگی روی کجاوه‌ها را که به
 زمین می‌افتند، تشبیه کرده است به دانه درخت فنا.

(۱۳)

بَكْرُونَ بُكُورًا، وَ اسْتَحْزَنَ سُحْرَةَ فَهْنٌ، وَ وَادِي الرَّسِّ، كَالْيَدِ فِي النَّفَمِ
 وَ «فَهْنٌ لَوَادِي الرَّسِّ كَالْيَدِ لِلْقَمِ» نیز روایت شده.
 بَكْرُونَ: صبح زود حرکت کردند. اسْتَحْزَنَ: هنگام سحر بیرون رفتند. سُحْرَةُ: سحر،
 آخر شب نزدیکی‌های صبح. رَسْ: نام درّه‌ای است، و آب و نخلستانی است ملک قبیله

بنی‌اسد.

یعنی: اول صبح و بلکه اواخر شب به سوی درّه رس حرکت کردند و آنان و وادی رس مانند دست و دهانند. (یعنی زود می‌رسند. یا به منطقه آشنا هستند و اشتباه نمی‌کنند و به مقصد می‌رسند).

(۱۴)

فَلَمَّا رَزَقْنَاهُ الْمَاءَ، زُرْقًا جَمَامُهُ وَضَعْنَاهُ عِصِيَّ الْخَاضِرِ، الْمُتَخَيِّمِ
زُرْق: جمع اُزرق است و ماء اُزرق: آب صافی. جام: جمع جَم است به معنی آب زیاد جمع شده. عِصِي: جمع عَصا است و عصا بر زمین گذاشتن کنایه است از اقامت کردن. خَاضِر: مقیم بر آب. مُتَخَيِّم: کسی که خیمه برپا کرده. زُرْقًا، حال است از الماء. و جام، مرفوع و فاعل است برای زُرْقًا. و زُرْقُ جَمَامُهُ، به رفع زُرْق نیز روایت شده که در این صورت زُرْقُ خبر مقدم و جَمَامُهُ، مبتدای مؤخر است.

یعنی: وقتی که وارد شدند بر آب که صافی و زیاد بود قصد اقامت کردند مانند شخصی مقیم که به قصد اقامت خیمه برپا کرده باشد. (منظور این است که وقتی که وارد شدند احساس امنیت کردند و مثل این که به میهن خود رفته‌اند و در میان افراد خانواده خود هستند).

(۱۵)

و فَبَيْنَ مَلْهِيٍّ لِّلْطَیْفِ وَ مَنْظَرٍ أُنِيقٌ، لِعَيْنِ النَّاطِرِ، الْمُتَوَسِّمِ
مَلْهِي: لهو و لذت و جای لهو. لطیف: خوش معاشرت. اُنِيق: اعجاب آور. مُتَوَسِّم: نگاه کننده با دقت، جوینده زیبایی. و به جای اللطیف، «للصّديق» نیز روایت شده. مَلْهِي، مبتدای مؤخر است.

یعنی: در نگاه کردن به آن زنان، لهو و لذت بود برای شخص خوش ذوق و خوش معاشرت و منظره‌ای اعجاب‌آور برای نگاه‌کننده جستجوگر زیبایی.

ستایش هرم بن سنان و حارث بن عوف
و چگونه در بین دشمنان، صلح برقرار کردند

(۱۶)

سَعَى سَاعِيَا غَيْظٍ بِنِ مُرَّةَ، بَعْدَ مَا تَبَزَّلَ مَا بَيْنَ الْعَشِيرَةِ، بِالذَّمِّ
سعی: سعی کردند برای صلح و تحمل دیه کشته شدگان. ساعیان: عیارند
از: حارث بن عوف و هرم بن سنان. و به قولی: حارث بن عوف و خارجه بن سنان.
غیظ بن مره: از تیره عبدالله بن غطفان است. تَبَزَّلَ: شکاف پیدا شد. بِالذَّمِّ: بِارَاقَةِ الدَّمِّ: با
ریختن خون.

یعنی: دو مصلح غیظ بن مره برای صلح و تحمل دیه کشته شدگان تلاش کردند بعد از
این که میان قبیله شکاف پیدا شد با ریختن خون.

(ظاهراً بین قبیله صلح برقرار بوده و قتل و خونریزی باعث شده که در بین قبیله
شکاف به وجود آمده و این دو نفر مجدداً صلح برقرار کرده‌اند).

(۱۷)

فَأَقْسَمْتُ، بِالْبَيْتِ، الَّذِي طَافَ حَوْلَهُ رِجَالُ بَنُوهُ، مِنْ قُرَيْشٍ وَجُزْهِمْ
بیت: کعبه. جرحم: نام قبیله‌ای است که پیش از قریش متولیان کعبه بوده‌اند.
یعنی: قسم به کعبه که پیرامون آن طواف می‌کنند مردانی که آن را ساختند از قبیله‌های
قریش و جرحم.

(۱۸)

يَمِينًا، لِنِعْمِ السَّيِّدَانِ وَجِدْتُمَا عَلَى كُلِّ حَالٍ مِنْ سَحِيلٍ، وَ مُبْرَمٍ
قبل از این بیت، بیت زیر نیز روایت شده
وَ بِاللَّاتِ، وَ الْعُزَّى، الَّتِي يَعْبُدُونَهَا بِمَكَّةَ، وَ الْبَيْتِ الْعَتِيقِ الْمُكْرَمِ
سحیل: رشته‌ای که محکم تائیده نشده، رشته‌ای یکتا. کنایه از کارهای ساده است.
مُبرَم: رشته‌ای که محکم تائیده شده، دو رشته با هم تائیده شده و به صورت یک رشته
در آمده. کنایه از کارهای بزرگ و مهم است. یَمِينًا، مفعول مطلق است برای أَقْسَمْتُ.
السَّيِّدَانِ، فاعل است برای نِعْمَ. و مخصوص به مدح محذوف است (مثلاً «انتما»).

یعنی: قسم به کعبه، شما بهترین بزرگوار هستید برای برخورد با کارهای ساده و معمولی و کارهای بزرگ و مهم.

(۱۹)

تَدَارَكُنَا عَبَسًا، وَ ذُبْيَانًا، بَعْدَ مَا تَفَانَوْا وَ دَقُّوْا، بِئِثْمِهِمْ، عِطْرَ مَنُثِمٍ
تَدَارَكْ: تلافی کرد، دیه را پرداخت. عبس و ذبیان، نام دو قبیله اند که با هم جنگیدند و حارث ابن عوف و هرم بن سنان، بین آنان صلح برقرار کردند. تَفَانَوْا: همدیگر را نابود کردند. دَقُّوْا: ظاهر کردند، آشکار کردند. مَنُثِم: نام زنی عطر فروش بوده از اهالی همدان که هر گاه از عطر او استفاده می کردند، جنگ شدت پیدا می کرد و به این دلیل ضرب المثل شر شد. و این موضوع مَنُثِم، به صورت های دیگر نیز روایت شده.
یعنی: شما تلافی کردید به وسیله صلح و پرداخت دیه های عبس و ذبیان، بعد از این که همدیگر را نابود کردند و در میان خود شر و عداوت را اظهار کردند.

(۲۰)

وَ قَدْ قُلْتُمْ: اِنْ تُذَرِكِ السَّلْمَ وَاِسْعًا بِمَالٍ وَّمَعْرُوفٍ مِّنَ الْقَوْلِ، نَسْلَمَ
تُذَرِكْ: دسترسی پیدا می کنیم. سَلْم: صلح. واسع: کامل و پایدار. و به جای مِّنَ الْقَوْلِ، «مِنَ الْأَمْرِ» نیز روایت شده.

یعنی: و گفتید اگر به صلح کامل و پایدار دسترسی پیدا کنیم به وسیله بذل مال و سخنان نیکو. و پند و اندرز، از جنگ و نابودی افراد و قبائل در امان می مانیم.

(۲۱)

فَأَصْبَحْنَا، مِنْهَا، عَلَى خَيْرِ مَوْطِنٍ بَعِيدَيْنِ، فِيهَا، مِنْ عُقُوقٍ، وَ مَا تُمِ
مَوْطِن: منزل و موضع. عُقُوق: بی رحمی، نافرمانی. مَا تُمِ: اثم، گناه. ضمیر «ها» راجع است به حرب و حرب، مؤنث است. مِنْ، در مِنْهَا، به معنی بدل است. و عَلَى خَيْرٍ، خبر است برای أَصْبَحْنَا. بَعِيدَيْنِ، حال است.

یعنی: شما در مقابل جنگ در بهترین موضع قرار گرفتید و در آن، دور هستید از بی رحمی نسبت به خویشاوندان و خلاف و گناه نسبت به دیگران. (شما صلح را برقرار کردید بدون این که مرتکب خلاقی شده باشید و طرفی را مراعات کرده باشید).

(۲۲)

عَظِيمَيْنِ، فِي عُلْيَا مَعَدٍّ هُدَيْتَا وَمَنْ يَسْتَبِيحُ كَنْزًا، مِنَ الْمَجْدِ، يُعْظَمُ
 عُلْيَا: مؤنث اعلی است. مَعَدٍّ: از اجداد اعراب است. هُدَيْتَا: دعاء است. وَمَنْ يَسْتَبِيحُ
 كَنْزًا: هر کس گنجی مباح بیابد. يُعْظَمُ: بزرگوار می گردد. و يُعْظَمُ: کاری بزرگ انجام
 می دهد. يُعْظَمُ: مردم او را بزرگ می دارند. و به جای هُدَيْتَا «وَعَيْرَهَا» نیز روایت شده و
 همچنین به جای مَجْد «فَخَر» روایت شده. و عَظِيمَيْنِ: حال است از ضمیر أَصْبَحْتَا.
 یعنی: شما صلح را برقرار کردید در حالی که بزرگوارید و در بالاترین درجه افتخار
 نژاد معد هستید - هدایت شوید - و هر کس گنجی از افتخار داشته باشد بزرگوار
 می گردد.

(۲۳)

فَأَصْبَحَ يُحْدِثُ فِيهِمْ، مِنْ تِلَادِكُمْ مَغَانِمُ شَتَّى، مِنْ إِفَالٍ مُزْنَمٍ
 يُحْدِثُ: يُسَاقُ: رانده می شود. و «يَجْرِي» نیز روایت شده. تِلَاد: تِلَاد هر کس، آن مالی
 که پیش خودش متولد شده و زاد و ولد کرده است، یا هر مالی قدیم اعم از حیوان و غیره
 که از اجداد به ارث مانده باشد. مَغَانِمُ: جمع مَغْنَمَ: به معنی غنیمت. شَتَّى: جمع شتیت به
 معنی گوناگون و پراکنده. إِفَالٍ: جمع أَفِيلٍ: شتر کوچک، تازه از مادر جدا شده.
 مُزْنَمٍ: شتری که یک طرف گوش آن شکافته می شود و قسمت شکافته شده آویزان باقی
 می ماند. و این علامت شترهای اصیل و خوب بوده است. و مُزْنَمٍ به معنی شتر کوچک
 نیز استعمال شده. و به صورت مِنْ إِفَالٍ الْمُزْنَمُ، یعنی: با اضافه إِفَالٍ به الْمُزْنَمُ نیز روایت
 شده و الْمُزْنَمُ فعلی معروف بوده است.

یعنی: از اموال مخصوص شما، شترهای کم سن و سال اصیل در میان آنان مانند غنائم
 رانده می شد (و در درست مردم و پراکنده بود). منظور این است که بالاین که جرمی
 مرتکب نشده اند ولی دیات را می دهند.

(۲۴)

تُعَقِّي الْكُلُومَ، بِالْمِئِينَ، فَأَصْبَحَتْ يُنَجِّمُهَا مَنْ لَيْسَ فِيهَا، بِمُجْرِمٍ
 تُعَقِّي: از بین می رود، محو می شود. كُلُومَ: جمع کَلَمَ: به معنی زخم. مِئِينَ: صد ها شتر.

يَنْجُمُ: در سر رسیدهای مشخص می‌پردازد «ها»ی اَوَّل راجع است به مثنی و «ها»ی دوم راجع است به حرب.

یعنی: زخم‌ها محو می‌شوند و التیام می‌پذیرند با صدها شتر که کسی که در این جنگ هیچ جرمی مرتکب نشده است، آنها را در زمان‌های معین می‌پردازد. (منظور این است که این دو نفر از کشتار و خون‌ریزی به دورند و به خاطر صلح، پرداخت دیات را تضمین کرده‌اند).

(۲۵)

يُسَبِّحُهَا قَوْمٌ، لِقَوْمٍ غَرَامَةٌ وَلَمْ يُهَرِّقُوا، بَيْنَهُمْ، مِلَّةٌ مَّحْجَمٍ
غرامه: آنچه باید داده شود. يُهَرِّقُونَ: می‌ریزند. به جای آرائِ یُرِيقُ. گاهی هَرَأَقُ يُهَرِّقُ و گاهی أَهْرَأَقُ يُهَرِّقُ، گفته می‌شود که به یک معنی هستند. و به شرح بیت شماره شش از قصیده امرئ القیس مراجعه کنید. مِلَّةٌ: ملء هر چیز یعنی آن اندازه که آن چیز را پر کند. مَّحْجَمٍ: وسیله مکیدن خون در کار حجامت.

یعنی: آن صدها شتر را قومی به قومی (یا به جای قومی) به عنوان غرامت می‌دهند و به اندازهٔ پر کردن وسیلهٔ حجامت هم، خون نریخته‌اند. (این بیت تفسیر بیت قبل است).
نصیحت آشتی‌کنندگان

(۲۶)

أَلَا أَبْلَغُ الْأَخْلَافَ، عَنِّي، رِسَالَةً وَ ذُبْيَانٍ: هَلْ أَتَسَمَّتُمْ، كُلُّ مُتَسَمٍّ؟
أَخْلَاف: هم‌پیمانان، و در این جا قبیله‌های: بنی‌اسد و غطفان منظور است. هَلْ: حرف استفهام است و یا به معنی قَدْ است.

یعنی: آلا از جانب من این پیام را به ذبیان و هم‌پیمانان برسان: شما سوگند مؤکد یاد کرده بودید که کار ناشایست نکنید. یا این پیام را برسان: آیا سوگند یاد کرده‌اید که کارهای ناشایست و پیمان‌شکنی نکنید؟

(۲۷)

فَلَا تَكْتُمُنَّ اللَّهَ مَا فِي نَفْسِكُمْ لَسِيخْفَى وَ مَهْمَا يُكْتَمَ اللَّهُ يَغْلَمْ
به جای ما فی نفوسکم، «ما فی صُدُورِکُمْ» نیز روایت شده. تَكْتُمُنَّ: به ضم میم، فعل

مضارع جمع مذکر مخاطب است و مؤکد به نون تأکید ثقیله است و واو و نون آن حذف شده‌اند.

یعنی: آنچه را که در قلب‌های شما است (اندیشه‌های ناپاک مثلاً فکر پیمان شکنی) از خدا پنهان نکنید به این امید که پنهان بماند برای این که هر چه از خدا پنهان شود، او می‌داند و چیزی بر خدا پنهان نمی‌ماند. یا مراد از آنچه در قلب‌های شما است، صلح و دسترسی به صلح است. یعنی صلح و دسترسی به صلح را پنهان نکنید مثلاً به این صورت که بگویید: ما به صلح نیازی نداشتیم و الان هم از جنگ راحت نشده‌ایم. یا معنی بیت این است: اظهار صلح نکنید در حالی که به فکر پیمان شکنی باشید.

(۲۸)

يُؤَخِّرُ، فَيُوضِعُ فِي كِتَابٍ، فَيُدْخِرُ لِيَوْمِ الْحِسَابِ، أَوْ يُعَجِّلُ، فَيُنْقِمُ يُؤَخِّرُ: در بارهٔ اعراب جزم يُؤَخِّرُ، چند قول هست. از جمله: يُؤَخِّرُ، بذل است از یعلم که یعلم، جواب شرط و مجزوم است. یا جزم يُؤَخِّرُ، به این علت است که در جواب نهی قرار گرفته و در حقیقت جواب شرط محذوف است و در تقدیر به این صورت است: لَا تَكْتُمُنَّ... إِنْ تَكْتُمُنَّ... يُؤَخِّرُ... یا مَبْهَيْكُنَّ مِنْ ذَنْبٍ يُؤَخِّرُ... و چهار فعل دیگر این بیت معطوفند بر يُؤَخِّرُ.

یعنی: مجازات به تأخیر انداخته می‌شود و در کتابی یا نامه‌ای نوشته و نگاه داشته می‌شود برای روز حساب یا تعجیل می‌شود و در همین دنیا انتقام گرفته می‌شود. (منظور این است که گناه حتماً مجازات دارد چه دیر یا زود).

وصف سختی‌ها و عواقب جنگ

(۲۹)

وَمَا الْحَرْبُ إِلَّا مَا عَلِمْتُمْ، وَذُقْتُمْ و مَا هُوَ، عَنْهَا، بِالْحَدِيثِ الْمُرْجَمِ حَدِيثِ مُرْجَم، یعنی خبری که از روی شک و گمان گفته شود. مفعول عَلِمْتُمْ وَذُقْتُمْ، ضمیر محذوف است و راجع است به موصول ضمیر هو، راجع است به عَلِمَ، که در ضامن عَلِمْتُمْ، هست و ضمیر «ها» راجع است به حرب.

یعنی: جنگ چیزی نیست جز آنچه دانستید و چشیدید (تجربه کردید) و علم در بارهٔ

جنگ خبری از روی شک و گمان نیست. (منظور این است که جنگ و عواقب دردناک آن را دیدید و معلوم است که تا چه اندازه ویرانگر است پس بر حذر باشید از تکرار آن).

(۳۰)

مَتَى تَبْعُوهَا، تَسْبِعُوهَا ذِمِيمَةً وَ تَضُرَّ إِذَا ضَرَّيْتُمُوهَا، فَتَضُرَّ مَتَى تَبْعُونَهَا، تَسْبِعُونَهَا ذِمِيمَةً. تَضُرُّ: حریص می شود، دوام می یابد. ضَرَّيْتُمْ: شعله ور ساختید. تَضُرَّ: مجزوم است و معطوف بر تبعوها، دوم. و تضررم، مجزوم نیست.

یعنی: هر گاه جنگ را برپا کنید آن را برپا می کنید در حالی که مورد نکوهش است (یعنی چیزی مذموم را برپا می کنید) و دوام می یابد و شعله ور می شود هر گاه آن را شعله ور سازید. (منظور این است که اگر جنگ شعله ور شود، دیر خاموش می شود).

(۳۱)

فَسْتَعْرِضْكُمْ عَرْكَ الرَّحَى، بِثِفَالِهَا وَ تَلْقُحْ كِشَافاً، ثُمَّ تُشْتِجْ، فَتُسْتِمْ تَعْرُكُ: خرد می کند. رَحَى: آسیاب. و ظاهراً این آسیاب، دستی است یعنی دستاس. ثِفَال: چرمی است که زیر دستاس می گذارند تا آرد با خاک مخلوط نشود. بَاء، در ثِفَال، به معنی «مع» است (یعنی دستاس در حال آرد کردن دانه ها). ثِفَال: به معنی سنگ زیرین آسیاب نیز آمده است. تَلْقُحْ: حامل می شود. كِشَافاً: کشف، به معنی حامل شدن شتر در غیر موعدهش. یا حامل شدن شتر دو سال متوالی یا چند سال متوالی. «و لَقَحَتِ النَّاَقَةُ كِشَافاً» به این معنی است که شتر هر سال حامل شد و این نوع حامل شدن برای شتر مذموم است. و پسندیده این است که وقتی بچه اش از او جدا می شود، بار دیگر حامل شود و جدایی بچه شتر از مادر، بعد از گذشت یک سال تمام از روز تولد می باشد و اگر حامل شدن مجدد قبل از گذشت یک سال تمام باشد، شیر شتر کم می شود و بچه اش ضعیف و خودش هم کم نیرو می شود. و «لَقَحَتِ الْحَرْبُ كِشَافاً» تشبیه حرب است به شتر ماده و در مورد وجه شبه گفته اند: همچنانکه از شتر، شیر دوشیده می شود، از جنگ هم خون دوشیده می شود (خیلی بعید است). و همچنین گفته اند: همچنانکه زمان حمل و شیر دادن به بچه تا می رسد به زمان قطام و از شیر بریدن بچه طول می کشد،

جنگ هم به طول می انجامد. تُنْتَج: می زاید. تُنَم: دوقلو می زاید. و به جای تنم «تَنْطِیم» نیز روایت شده یعنی بچه را از شیر می گیرد.

افعال مجزوم این بیت، معطوفند بر فعل تَضَرَّ در بیت پیش. و یثافها، حال است. یعنی: جنگ شما را خرد می کند، مانند خرد کردن دستاس (دانه را) در حالی که همراه چرم زیرین است. (یعنی در حال خرد کردن دانه ها است) و هر سال حامل می شود و دوقلو می زاید. (منظور این است که جنگ مردم را خرد می کند و تا اوضاع به حال عادی بر می گردد، طول می کشد).

(۳۲)

فَتُنْتَجَ لَكُمْ غِلْمَانٌ أَشَامٌ، كَأَحْمَرِ عَادٍ، ثُمَّ تُرْضِعُ، فَتَنْطِیمُ
غِلْمَان: جمع غلام به معنی پسر است. اشام: شوم. احمر عاد: مراد از احمر عاد، عاقر شتر صالح - صالح - است که گویا اسمش «قُدار» بوده و «أَحْمَر» لقبش. بعضی گفته اند: زهیر در این بیت اشتباه کرده برای این که عاقر ناقة صالح - صالح - از ثود بوده نه از عاد. و بعضی دیگر را عقیده این است که در این تعبیر اشتباهی نیست برای این که به قوم ثود، عاد الاخرة گفته شده و به قوم هود، عاد الاولی. تُرْضِع: شیر می دهد. تَنْطِیم: از شیر می گیرد. کَلَّ، مبتدا است و كأحمر عاد خبر است و جمله، صفت.

یعنی: جنگ برای شما پسرانی شوم می زاید (در اثنای جنگ پسرانی متولد می شوند) که همه آنان در شامت مانند کشنده شتر صالح - صالح - هستند. (منظور این است که فرزندان شما که در هنگام جنگ متولد می شوند و رشد می کنند، افرادی شوم بار می آیند. یا مرادش این است که زمان جنگ طولانی می شود و عواقب مذموم و دردناکی دارد).

(۳۳)

فَتُغْلِلْ لَكُمْ، مَا لَا تُغِلُّ لِأَهْلِهَا قُرَى بِالْعِرَاقِ، مِنْ قَفِيزٍ، وَ دِرْهَمٍ
تُغْلِل: غله می دهد. قفیز: پیمانه ای است برای حبوب و در این بیت مراد خود حب است. قُرَى، فاعل است برای لَا تُغِلُّ. مِنْ برای تبیین است.

یعنی: جنگ به شما غله ای را می دهد که روستاهای عراق آن محصول و پول را به

ساکنین خودش نمی‌دهد. (منظور این است که جنگ به شما خون و ویرانی می‌دهد و روستاهای عراق به اهالی خود محصول و در آمد می‌دهند. یا مراد این است که بعضی از شما کشته می‌شوند و باقی ماندگان دبه‌ها را می‌گیرند و خوشحال می‌شوند و این دیات به منزله محصول است برای شما. یا مراد این است که جنگ به شما آن اندازه مصیبت می‌دهد که روستاهای عراق - با این که حاصلخیز هستند - آن اندازه منافع به اهالی خود نمی‌دهند).

(۳۴)

لَحِيٍّ، حِلَالٍ يَغْصِمُ النَّاسَ أَمْرُهُمْ إِذَا طَرَقَتْ إِحْدَى اللَّيَالِي، بِمُعْظَمٍ
در ترتیب ابیات ۲۲ تا ۲۷، اختلاف زیاد است.

حَيّ حِلَال: قبیله‌ای زیاد. یا قبیله‌ای که افراد آن پیش یکدیگر می‌روند. و ظاهراً منظور از این قبیله، قبیله خودشان است. یعنی برای حفظ حیثیت اجتماعی قبیله خودشان. یَغْصِمُ: حفظ می‌کند. یَغْصِمُ النَّاسَ أَمْرُهُمْ یعنی امتثال امر آنان حفاظت از مردم است. طَرَقَ: در شب آمد. جاز و مجرور لَحِيٍّ، متعلق است به سَعَى سَاعِيَا غَبِظَ بَن مَرَّة، در بیت شانزدهم. و در بعضی نسخه‌ها این بیت و بیت شماره ۲۵ (کِرَام...) بعد از بیت ۲۶ (فَكَلَّا أَرَاهُمْ أَصْبَحُوا يَعْقُلُونَه...) نوشته شده‌اند و در این صورت جاز و مجرور لَحِيٍّ، متعلق می‌شود به يَعْقِلُونَه. مُعْظَم، صفت است برای موصوف محذوف و در معنی بِأَمْرِ معظم است و بآ آن برای تعدیه و یا به معنی مع است.

یعنی: آن دو نفر برای صلح تلاش کردند به خاطر قبیله‌ای زیاد که هر گاه شبی همراه با کاری بزرگ و مهم سر برسد، امتثال امر آنان، مردم را محفوظ می‌دارد.

(۳۵)

كِرَامٍ، فَلَاذُّ وَالضُّغْنِ يُذِرْكُ تَبَلُّهُ
و به صورت زیر نیز روایت شده:

كِرَامٍ، فَلَا ذُو التَّئِيلِ يُذِرْكُ تَبَلُّهُ
لَسَدَنِيهِمْ، وَلَا الْجَانِي عَلَيْهِمْ، بِمُسْلَمٍ
کرام: جمع کریم است. ضُغْن: کینه و دشمنی. تَبَلُّ: انتقام خونی، عداوت. جَارِم: مجرم، گناهکار. جَانِي: به معنی جارم است. مُسْلَم: کسی که در مهلکه انداخته شود و در مقابل

دشمن از او حمایت نشود. کرام، صفت است برای حی. باء، در عِشَلَم زائد است. یعنی: به خاطر قبیله‌ای بزرگوار و بخشنده و بخشاینده که نه دشمن کینه‌توز نزد آنان به انتقام خونی خود می‌رسد و نه کسی (ظاهراً از هم‌پیمانان و همسایگان) که علیه آنان جنایتی مرتکب شده در روز سختی‌ها تنها گذاشته می‌شود.

(مراد این است که تا حدی بزرگوارند که اگر کسی مرتکب قتل شود و به آنان پناه ببرد، از قصاص در امان می‌ماند برای این که آنان دیه او را می‌دهند. و حتی اگر یکی از -مثلاً- هم‌پیمانان علیه آنان جنایتی مرتکب شود، در هنگام سختی و گرفتاری او را از حمایت خود محروم نمی‌کنند) و روایت «لَدَيْهِمْ» در اول مصراع دوم، مؤید این معنی است.

(۳۶)

رَعَوْا ظِمَاهُمْ، حَتَّى إِذَا تَمَّ أَوْزُدُوا غِمَاراً تَفَرَّى، بِالسَّلَاحِ، وَيَالِدُمُ
این بیت به صورت زیر نیز روایت شده است: «رَعَوْا مَا رَعَوْا، مِنْ ظِمْمِهِمْ، ثُمَّ
أَوْزَدُوا...» و به جای تَفَرَّى بِالسَّلَاحِ «تَسِيلُ بِالرَّاحِ» نیز روایت شده.

رَعَوْا: چرانیدند. ظِمْمٌ: فاصله بین دو مرتبه آب دادن شتر، بین دو مرتبه تشنگی شتر. أَوْزَدُوا: به مَوْرِد یعنی به آبشخور بردند. غِمَارٌ: جمع غَمَرٌ به معنی آب زیاد است. تَفَرَّى: شکافته می‌شود و می‌جوشد، فوران می‌کند و جاری می‌شود. تَفَرَّى: در اصل تَفَرَّى بوده.

یعنی: شتران را چرانیدند در فاصله بین دو مرتبه آب دادن و وقتی که این مدت تمام شد، شتران را بر آب‌هایی زیاد بردند که فوران کرده و جاری شده بود با سلاح و خون. یعنی سلاح و خون بود که جاری شده بود.

(منظور این است که آنان مدتی معین از جنگ دست کشیدند همچنانکه شتر برای مدتی معلوم می‌چرد و از ورود بر آب منع می‌شود، سپس آنان بار دیگر جنگ را شروع کردند همچنانکه شتر بعد از چریدن در زمان معین به آبشخور برمی‌گردد، و جنگ به منزله آب است ولی آب آنان، آبی است که با به کار گرفتن سلاح و خون‌ریزی فوران کرده و جاری شده است).

(۳۷)

فَقَضُّوا مَنَايَا، بَيْنَهُمْ، ثُمَّ أَصْدَرُوا إِلَى كَلَّا مُسْتَوْبِلٍ، مُتَوَخِّمٍ
 قَضُّوا مَنَايَا بَيْنَهُمْ: یعنی در میان خود مرگ‌ها را قاضی کردند. قاضیه: به معنی مرگ
 است. و یا جمله، به این معنی است: مرگ‌ها را انجام دادند، یعنی همدیگر را کشتند.
 أَصْدَرُوا: برگرداندند. کَلَّا: گیاه. مُسْتَوْبِلٍ: سرزمینی ناسازگار، چراگاه ناموافق و
 بدعاقبت. متَوَخِّمٍ: به معنی مستوْبِل است.

یعنی: مرگ‌ها را در بین خود قاضی کردند و همدیگر را کشتند سپس شترها را به
 چراگاهی ناسازگار و بدعاقبت برگرداندند. (بار دیگر جنگیدند همچنانکه شتران را به
 آبشخور بردند و بار دیگر از جنگ دست کشیدند همچنانکه بار دیگر شتران را به
 چراگاه برگرداندند ولی این چراگاه ناسازگار و بدعاقبت است برای این که در آن جا به
 فکر آماده شدن و تهیهٔ مهمات برای جنگی مجدد می‌باشند).

عذرخواهی

(۳۸)

لَعَمْرِي، لَنِعْمَ الْحَيُّ، جَرَّ عَلَيْنَهُمْ بِمَا لَا يُؤَاتِيهِمْ، حُصَيْنُ بْنُ ضَمْضَمٍ
 عُمَرُ و عُمَرُ به یک معنی هستند ولی در قسم همیشه به فتح عین استعمال می‌شود.
 جَرَّ عَلَيْنَهُمْ: مرتکب گناه شد علیه آنان. لَا يُؤَاتِيهِمْ: قبول نمی‌کند و موافقت نمی‌کند.
 حُصَيْنُ بْنُ ضَمْضَمٍ: نام شخصی است که در قرارداد صلح شرکت نکرد و مصمم بود که
 انتقام برادرش را بگیرد تا بالاخره به یک نفر از افراد دشمن حمله کرد و او را کشت. و
 در بیت‌های بعدی می‌گوید که این فرد، وردین حابس بوده است. در لَعَمْرِي، «لَ» لام
 ابتداء است. عَمْرِي، مبتدا و تقدیراً مرفوع و خبرش محذوف است و در تقدیر:
 «لَعَمْرِي الَّذِي أَقْسِمُ بِهِ» است.

یعنی: قسم به جان خودم آن قبیله‌ای که حُصَيْنُ بْنُ ضَمْضَمٍ، بر خلاف میل آنان علیه آنان
 مرتکب جنایت شد، قبیله‌ای خوب بودند. (و بر خلاف میل آنان، ظاهراً یعنی آنان هم مثل
 او عمل نکردند و کینه به دل نگرفتند و پیمان شکنی نکردند).

(۳۹)

وَ كَانَ طَوَى كَشْحًا، عَلَى مُسْتَكِنَةٍ فَلَا هُوَ أَبْدَاهَا، وَلَمْ يَسْتَقْدَمْ
 كَشْح: رک بیت شماره ۳۰ از قصیده امرئ القیس. طَوَى كَشْحًا عَلَى أَمْرِ: آن را مخفی
 نگاه داشت. مُسْتَكِنَةٍ: عداوت و ظلمی که در دل داشت. أَبْدَى: اظهار کرد. و به جای
 لَمْ يَسْتَقْدَمْ، «لَمْ يَتَجَمَّعْ» نیز روایت شده یعنی تردید به خود راه نداد در اقدام به کار.
 یعنی: حصین دشمنی و ظلم را در دل مخفی نگاه داشت و آن را پیش کسی اظهار نداشت
 و پیش از امکان فرصت، به سوی آن پیش نرفت و اقدام نکرد.
 (تصمیم گرفته بود که انتقام خون برادرش را بگیرد و این تصمیم را مخفی نگاه
 داشته بود).

(۴۰)

وَقَالَ: سَأُقْضِي حَاجَتِي، ثُمَّ أَتِي عَدُوِّي بِأَلْفٍ، مِنْ وَرَائِي، مُلْجَمٌ
 سَأُقْضِي حَاجَتِي: نیازم را برآورده خواهم کرد. أَتِي بِأَلْفٍ: با هزار سوار در مقابل
 دشمن از خود حفاظت می‌کنم. وراء: پشت سر، و به معنی جلو هم استعمال شده.
 مُلْجَمٌ: به فتح جیم یعنی اسب لگام شده. و به کسر جیم، یعنی سوارکار لگام‌کننده. و در
 هر دو صورت یعنی آماده برای سوار شدن و جنگیدن. أَتِي، فعل مضارع متکلم و حده از
 باب افتعال و از ریشه و قی است.

یعنی: حصین در دلش گفت: نیاز خود را برآورده خواهم ساخت. (منظورش قتل قاتل
 برادرش و ردبن حابس یا قتل همتای اوست) سپس با هزار سوار آماده جنگ که پشت
 سر من یا جلو من (بین من و دشمن) هستند از خودم حفاظت می‌کنم.

(۴۱)

فَشَدَّ، وَلَمْ يَنْظُرْ بُيُوتًا كَثِيرَةً لَدَى حَيْثُ أَلَقَتْ رَحْلَهَا أُمُّ قُشَعَمَ
 شَدَّ: حمله برد. يَنْظُرُ: به تأخیر می‌اندازد، منتظر می‌گذارد. و به جای لَمْ يَنْظُرْ، «لَمْ يُفْرِغْ»
 نیز روایت شده به معنی نترساند. لَدَى و حَيْث، هر دو ظرف مکان هستند به معنی نزد. و
 حَيْث به عنوان ظرف زمان نیز استعمال شده. رَحْل: بار، رخت، پالان.
 اُمُّ قُشَعَم: کنیه مرگ، جنگ، عنکبوت است.

یعنی: حصین حمله برد و فرد عبسی را کشت. و افراد خانواده‌های زیاد را منتظر نگذاشت. (کار را به تنهایی انجام داد) و یا افراد خانواده‌های زیاد را نترساند (یعنی تنها به یک نفر حمله برد و کشت و دیگران را ناراحت نکرد) در جایی که جنگ بار خود را به زمین انداخته بود (یعنی جنگ تمام شده بود) یا جایی که مرگ بار و بنه خود را به زمین انداخته بود (یعنی مستقر شده بود).

(۴۲)

لَدَىٰ أَسَدٍ شَاكِي السُّلَاحِ، مُقَاوِفٍ لَهُ يَسْبَدُ، أَظْفَارُهُ لَمْ تُقَلِّمْ
 أسد: مراد از اسد، لشکر است. شاکي السُّلَاحِ: شوکه؛ به معنی سلاح و یا برندگی سلاح است و شاکي السُّلَاحِ و شائك السُّلَاحِ، یعنی دارندهٔ سلاح و برندگی سلاح. مُقَاوِفٍ: تیرانداز، و به جای مُقَاوِفِ، «مُقَدِّف» نیز استعمال شده به معنی کسی که زیاد به جنگ‌ها فرستاده شده و به معنی فربه و پرگوشت نیز استعمال شده. يَسْبَدُ: جمع لَبَدَة و لَبَدَة: به معنی موهای بین شانه‌های شیر، موهای در هم و به هم چسپیده، اظفار: جمع ظُفْر و ظُفْر به معنی ناخن، چنگال است. تُقَلِّمُ: قطع می‌شود، ناخن گرفته می‌شود. لَدَى، حال است.

یعنی: (حصین حمله کرد) در حالی که نزد شیری (لشکری) بود کاملاً مسلح و تیرانداز و جنگ دیده که یال دارد و ناخن‌هایش قطع نشده است. (ظاهراً منظور از یال داشتن ترسناک بودن، و از قطع نشدن ناخن‌ها، ضعف و عیب و نقص نداشتن است).

(۴۳)

جَرِيءٌ، مَتَى يُظْلَمُ يُعَاقِبُ بِظُلْمِهِ سَرِيعاً، وَإِلَّا يُبَدَّ بِالظُّلْمِ يَظْلِمُ
 جَرِيءٌ: دلیر با اقدام. يُبَدَّ: در اصل يُبَدُّ بوده، همزه آن به الف تبدیل شده و سپس به عنوان علامت جزم حذف شده. جَرِيءٌ، مجرور و صفت اسد است. و اگر مرفوع خوانده شود، خبر است برای مبتدای محذوف و در معنی (هُوَ جَرِيءٌ) است. سَرِيعاً، حال است از فاعل يُعَاقِبُ یا صفت است برای مصدری محذوف و در تقدیر، «يُعَاقِبُ عِقَاباً سَرِيعاً» است. وَإِلَّا، «وَأِنْ لَا» بوده است.

یعنی: او دلیری است که هرگاه به او ظلم شود، فوراً ظالم را مجازات می‌کند و اگر به او

ظلم هم نشده باشد او ظلم می‌کند. (مراد این است که توانایی دارد و بی‌پاک است).

(۴۴)

لَعْمُكَ مَا جَرَّتْ، عَلَيْهِمْ، رِمَاحُهُمْ دَمَ ابْنِ نَهْيِكِ، أَوْ قَتِيلِ السُّمْلَمِ
لَعْمُكَ: رک بیت شماره ۳۸. جَرَّتْ: جنایت کرد و مرتکب گناه شد. مَثْلَمٌ: نام محلی است.

یعنی: به جانت قسم نیزه‌های آنان مرتکب جنایت قتل ابن نهیک یا کشته شده در مَثْلَم نشده است (مراد مدح مصلحان است و می‌گوید: دادن دینه خون ابن نهیک و کشته شده مَثْلَم و دیگران به خاطر این نبوده که آنان مرتکب این قتل‌ها شده باشند، بلکه آنان به عنوان تَبَرُّع و اصلاح اختلافات بین عشیره، دیات را دادند.

ابوجعفر گفته است: مراد از این بیت این است که این افراد، پیش از این جنگ کشته شده‌اند و وقتی که این جنگ به وقوع پیوست، هر کشته‌ای که داشتند جزو کشته شدگان این جنگ حساب کردند و خواستار دینه شدند.

(۴۵)

و لَا شَارَكْتُ، فِي الْحَرْبِ، فِي دَمِ نَوْفَلٍ وَلَا وَهَبٍ، فِيهَا، وَلَا ابْنِ الْمُحَرَّمِ
شَارَكْتُ: فاعلش مستتر و راجع است به رماح. و به جای شَارَكْتُ «شَارَكُوا» و به جای
فِي الْحَرْبِ، «فِي السَّوْبِ» نیز روایت شده. مُحَرَّمٌ: هم با حاء مهمله و هم با حاء معجمه روایت شده.

یعنی: نیزه‌های آنان در جنگ و در ریختن خون نوفل و وهب و ابن‌المحرّم شرکت نداشته است.

(۴۶)

فَكَلَّا أَرَاهُمْ أَصْبَحُوا يَعْقِلُونَ عُلَالَةَ آلِ، بَعْدَ آلِ مُصَتَّمٍ
يَعْقِلُونَ: از عَقْل به معنی دیه است و يَعْقِلُونَ یعنی دیه می‌دهند. عُلَالَةُ: زیادی، از عَقْل است به معنی نوشیدن بار دوم. مُصَتَّمٌ: کامل و تامّ، نیرومند.

مصرع دوم به صورت زیر نیز روایت شده: «صَحِيحَاتِ مَالٍ طَالِعَاتٍ بِمُحَرَّمٍ».
مراد از مال، شتر است. طالع: بالا رونده. مُحَرَّمٌ: راه کوهستانی. کَلَّا: از باب اشتغال

است و مفعول برای فعل محذوف آری. و رفع آن نیز جائز است. ضمیر «هم» راجع است به دیه دهندگان و ضمیر «ه» راجع است به یک یک کشته شدگان. و «يَقْتُلُوهُمْ» نیز روایت شده.

یعنی: می بینم دیه دهندگان را که بعد از دادن هزار شتر کامل، بیشتر هم می دهند به عنوان دیه مقتولین. یا «... شترهای سالم بالا رونده از راه کوهستانی را» که به طرف اولیای مقتولین برده می شوند.

حکمت و اندرز

(۴۷)

وَمَنْ يَغْصِ اطْرَافَ الزَّجَاجِ فَإِنَّهُ مُطِيعُ الْعَوَالِي، رُكِبَتْ كُلُّ هَذِمٍ
و به جای مُطِيع «يُطِيعُ» نیز روایت شده زجاج: جمع زُج است به معنی آهن پایین نیزه. عَوَالِي: جمع عالیة است به معنی بالای نیزه که سر نیزه بر آن سوار شده است. هَذِم: تیز، برنده. در روایت يُطِيعُ، «العَوَالِي» مفعول به و لفظاً منصوب می شود ولی به خاطر وزن شعر، در حالت نصب نیز مانند حالت جر خوانده می شود.

یعنی: هر کس از قسمت پایین نیزه سرپیچی کند، از قسمت بالای نیزه که تیغه تیز و برنده بر آن سوار شده است، اطاعت می کند. و این گفته مثل است یعنی کسی که صلح را نمی پذیرد، جنگ او را وادار به تسلیم می کند.

خالد بن کلثوم گفته است: هر گاه قبیله ای خواستار صلح می شد، با ته نیزه با دشمنان روبرو می شدند، و اگر دشمن صلح را نمی پذیرفت نیزه ها را برمی گرداندند و جنگ را شروع می کردند.

(۴۸)

وَمَنْ يُوفِ لَا يُذَمَّمْ، وَمَنْ يُفْضِ قَلْبَهُ إِلَى مُطْمَئِنِّ الْبِرِّ لَا يَتَجَمَّعِمِ
يُوفِ: به عهد و پیمان وفادار می ماند. يُفْضِي: می رسد. و به جای يُفْضِ «يَهْدِ» نیز روایت شده. يَتَجَمَّعِمِ: مخفی می کند، شگ و تردید می کند.

یعنی: هر کس به عهد و پیمانش وفادار باشد، نکوهش نمی شود و هر کس قلبش به احسانی خالص و مطمئن که در آن شبهه ای نباشد، برسد، اشتباه نمی کند و تردید به

خود راه نمی‌دهد. (یعنی قورا اقدام می‌کند، انجام می‌دهد).

(۴۹)

وَمَنْ هَابَ أَشْبَابَ الْمَنِيَا يَنْلُتُهُ وَلَوْ رَامَ أَشْبَابَ السَّمَاءِ يَسْلُمُ

هاب: بترسد، بپرهیزد. آشباب: جمع سبب به معنی وسیله است. رام: قصد کرد. و به جای و لَو رَامَ، «وَ إِنْ يَرَوْكَ» نیز روایت شده. يَرْقَى: بالا می‌رود. اسباب السماء: پله‌های آسمان، اطراف آسمان. سَلَّمَ: نردبان. يَنْلُتُ، فعل مضارع جمع مؤنث غائب از ریشه نیل است و مفرد مذکر آن يَنْأَلُ است. رام، اجوف و اوی است.

یعنی: هر کس از عوامل مرگ بترسد و بپرهیزد به او دست می‌یابند اگر چه به وسیله نردبان به اطراف آسمان بالا رود (ظاهراً منظور این است که ترس و فرار مانع مرگ نمی‌شوند).

(۵۰)

وَمَنْ يَكُ ذَا فَضْلٍ، فَيَبْخُلُ بِفَضْلِهِ عَلَى قَوْمِهِ، يُسْتَفْنَى عَنْهُ، وَيُذَمُّ

فضل: زیادی، مال زیادی. يَكُ: فعل مضارع مجزوم کان است و افعال چهارگانه این مضارع در حالت جزم، بدون نون هم استعمال شده‌اند. يَسْتَفْنَى: جواب شرط است و يُذَمُّ معطوف بر آن است. وَيُذَمُّ بِأَفْكَ ادْغَامِ است و در افعال چهارگانه مضارع مجزوم از مضاعف و همچنین اولین صیغه امر حاضر مضاعف، ادْغَامِ و فَكَّ ادْغَامِ جائز است.

یعنی: هر کس صاحب مالی اضافی باشد و با آن بخل بورزد بر قوم خودش، از او بی‌نیاز می‌شوند و نکوهش می‌شود.

(۵۱)

وَمَنْ لَا يَزِلُّ يَسْتَحْمِلُ النَّاسَ نَفْسَهُ وَلَا يُسَفِّهَا يَوْمًا، مِنَ الدَّلِّ، يَسْتَدِمُّ

يَسْتَحْمِلُ النَّاسَ: بر مردم سنگینی می‌کند و کارهای خود را به آنان تحمیل می‌کند و به جای «يَسْتَحْمِلُ»، «يَسْتَرْجِلُ» نیز روایت شده یعنی نفس خود را رحل و بار مردم می‌کند و مردم آزاری می‌کند. يَانْفُسُ خود را راحله و مرکب مردم می‌کند سوارش می‌شوند و نکوهشش می‌کنند.

و مصراع دوم به این صورت نیز روایت شده: «وَلَا يُعْفِيهَا يَوْمًا، مِنَ النَّاسِ، يَسْأَمُ» و این روایت، با یستَحْمِلُ، و معنی اَوَّل یستَرحِلُّ مناسب‌تر است. یعنی: و هر کس بر مردم سنگینی کند و کارهای خود را بر آنان تحمیل کند و روزی نفس خود را از این ذلت دور نکند، پشیمان می‌شود.

(۵۲)

وَمَنْ يَغْتَرِبْ يَحْسَبْ عَدُوًّا صَدِيقَهُ
وَمَنْ لَا يُكْرِمُ نَفْسَهُ لَا يُكْرِمُ
یغترب: از وطن دور می‌شود.

یعنی: و هر کس به دیار غربت برود، دشمن را دوست خودش می‌شمارد (یعنی نیاز و احتیاج او را مجبور می‌کند که به بیگانگان متوسل شود) و هر کس خودش را گرمی ندارد، (مثلاً با دوری کردن از کارهای ناشایست) از طرف مردم گرمی داشته نمی‌شود.

(۵۳)

وَمَنْ لَا يَذُّدُ عَنْ حَوْضِهِ بِسِلَاحِهِ يُهْذَمُ، وَمَنْ لَا يَظْلِمُ النَّاسَ يُظْلَمُ
يَذُّدُ: طرد می‌کند، منع می‌کند. حوض: مجتمع آب. در این جا کنایه از حق و حریم است. يُهْذَمُ: فرو می‌ریزد، پشتش شکسته می‌شود.

یعنی: و هر کس با سلاحش از حق خود دفاع نکند، نابود می‌شود و هر کس به مردم ظلم نکند مظلوم می‌شود. یکی گفته است، یعنی هر کس از عشیره خود دفاع نکند، دلیل می‌شود. اصمعی گفته است: یعنی هر کس حوض خود را پر کند سپس از آن مواظبت نکند، آن حوض ویران می‌شود. و به قول ابن النحاس این گفته، مثل است یعنی هر کس در مقابل مردم از خود نرمی نشان دهد، به او زور می‌گویند و حقش را پایمال می‌کنند.

(۵۴)

وَمَنْ لَا يُصَانِعْ، فِي أُمُورٍ، كَثِيرَةٍ يُضَرَّسُ بِأَنْيَابٍ، وَ يُوْطَأُ بِمَنْسِمٍ
و به این صورت نیز روایت شده: «بِنَابٍ ثُمَّ يُوْطَأُ».

یُصَانِعُ: خود را وفق می‌دهد، مدارا می‌کند. يُضَرَّسُ: گاز گرفته می‌شود. أَنْيَاب: جمع ناب است. به معنی دندان نیش. يُوْطَأُ: لگدکوب می‌شود. مَنْسِم: طرف سم شتر.

یعنی: و هر کس با مردم مدارا نکند در کارها و موارد زیاد با دندان گاز گرفته می شود و زیر سم شتر اگدکوب می شود (یعنی ذلیل و خوار می شود).

(۵۵)

و مَنْ يَجْعَلِ الْمَعْرُوفَ مِنْ دُونِ عِرْضِهِ يَفِرُّهُ، وَ مَنْ لَا يَتَّقِ الشَّيْءَ يُشْتَمُّ
دون: معانی متعدّد دارد از جمله آنها است: جلو، مقابل. عِرْض: معانی متعدد دارد: نفس، نژاد، خوی پسنديده، هر آنچه انسان به خاطر آن ستایش یا نکوهش می شود، هر چه انسان از آن حفاظت می کند. يَفِرُّ: از مادّة وفر و در اصل يُوَفِّرُ بوده و مطابق قاعده صرفی واو آن حذف شده، یعنی زیاد می کند، کامل می گرداند. شتم: دشنام. مِنْ، زانده است.

یعنی: هر کس به خاطر آبرویش نیکی کند آن را زیاد می کند و هر کس از دشنام نپرهیزد، به او دشنام داده می شود (منظور این است که هر کس نیکی کند آبرویش محفوظ می ماند و زیاد هم می شود و هر کس بخل بورزد دشنام می شنود).

(۵۶)

سَيِّئَتْ تَكَالِيفَ الْحَيَاةِ، وَ مَنْ يَعِشْ ثَمَانِينَ حَوْلًا لَا أَبَا لَكَ، يَسَامِ
سَيِّئَتْ: خسته شدم. تکالیف: مشقات، گرفتاری ها. لَا أَبَا لَكَ: از اسالیب فصیح عربی است به معنی هیچ پدری برای تو نیست. و مراد از آن گاهی مبالغه در مدح است یعنی به کسی منسوب نیستی و هیچ کسی لیاقت پدری تو را ندارد و خودت برای خودت کافی هستی. و گاهی مراد از آن مبالغه در ذمّ است یعنی پدر، نامعلوم است. ولی غالباً مراد از آن دعاء علیه شخص است. و این جمله به معنی (لا محالة) نیز معنی شده است یعنی بدون تردید. و شاید این جمله در دوران جاهلی نشانه خصوصى بودن مخاطب بوده است همچنانکه در زمان ما دوستان خصوصى گاهی به همدیگر می گویند: یتیم.

و به هر حال در این ترکیب فصیح عربی اشکال نحوی هست و آن این است: کلمه أب که از اسماء سته است موقعی حالت نصب آن با الف است که مضاف باشد در حالی که در این ترکیب ظاهراً مضاف نیست و مع الوصف نصب آن با الف است و در توجیه این اشکال گفته اند: أباً، مضاف است به ضمیر ک و لام زانده است و در تقدیر «لَا أَبَاكَ» است.

و در این صورت اعتراضی دیگر وارد می‌شود و آن این که اسم لای نفی جنس باید نکره باشد در صورتی که اگر آب، مضاف باشد به ضمیر ظاهراً معرفه می‌شود و این اعتراض را به این ترتیب جواب داده‌اند که کلمه آب در این ترکیب مانند کلمه غیر است که با اضافه به معرفه هم، معرفه نمی‌شود برای این که مراد از کلمه آب، یک فرد معین نیست. و در باره این ترکیب آراء نحویین زیاد است و به هر حال آب، اسم لا، و خبر آن محذوف است و مثلاً موجود.

یعنی: از مشقات و گرفتاری‌های زندگی خسته شده‌ام و هر کس هشتاد سال زندگی کند، بدون تردید، خسته می‌شود (پیری او را خسته می‌کند).

(۵۷)

رَأَيْتُ الْمَنَايَا خَبَطَ عَشَوَاءَ، مَنْ تَصَبَّ ثَمَثَةً، وَ مَنْ تُخْطِئُ يُعْمَرُ، فَيَهْرَمُ
خَبَطَ: دست کوبیدن. عَشَوَاءَ: مؤنث آغشی است به معنی شتر ماده‌ای که قدرت دیدش ضعیف است، شتر ماده کور، شتر ماده شب کور. و این چنین شتری وقتی که راه می‌رود برای این که مثلاً در چاه نیفتد، دستش را شاید چند مرتبه به زمین می‌کوبد و هیچ چیزی را در نظر نمی‌گیرد. یَعْمَرُ: خیلی عمر می‌کند. يَهْرَمُ: خیلی پیر می‌شود. الْمَنَايَا و خَبَطَ، هر دو مفعولند برای رَأَيْتُ و عَشَوَاءَ مضاف الیه و مجرور به فتحه است. تَصَبَّ، فعل شرط است و ثَمَثَةً، جواب شرط است و عین الفعل هر دو به علّت التّقاء الساکنین حذف شده است.

یعنی: مرگ‌ها را مانند دست کوبیدن شتر ماده کور می‌یابم که به هر کس اصابت کند او را می‌میراند و از هر کس بگذرد (اصابت نکند) خیلی عمر می‌کند و پیر می‌شود. (مراد این است که مرگ حساب و کتابی ندارد).

(۵۸)

و مَهَا تَكُنْ، عِنْدَ امْرِئٍ مِنْ خَلِيقَةٍ وَ لَوْ خَالَهَا تَحَقَّى عَلَى النَّاسِ، تُعْلَمُ خَلِيقَةُ خَوَى. خال: پنداشت، خیال کرد. تُعْلَمُ: جواب شرط است.
یعنی: انسان هر خویی (زشت) داشته باشد اگر چه خیال کند که بر مردم پوشیده می‌ماند، آشکار می‌شود.

(۵۹)

وَاعْلَمُ مَا فِي الْيَوْمِ، وَالْأَمْسِ، قَبْلَهُ وَ لَكِنِّي، عَنْ عِلْمِ مَا فِي غَدِ عَمٍ
 عَمٍ: خبر لکن است و در اصل عَمِي = عَمِيْنُ بوده و ضمه که بر ياء ثقیل است، حذف
 شده و به صورت عَمِيْنُ در آمده و ياء به علّت التّقاء الساکنین حذف شده و به صورت
 عَمِنْ در آمده و چون این نون ساکن تنوین است و فقط خوانده می شود و نوشته
 نمی شود، به صورت «عِمٍ» نوشته می شود و در این بیت به خاطر وزن شعر، بدون
 تنوین خوانده می شود. این قاعده در همه اسماء منقوص که تنوین رفع یا جر داشته
 باشند جاری است.

یعنی: آنچه را که امروز می گذرد و دیروز گذشته است می دانم (برای این که دیده ام)
 ولی از علم به آنچه فردا خواهد گذشت، بی اطلاعم (برای این که چیزی را از فردا
 ندیده ام).

این معلقه زُهير در نسخه زوزنی، چند بیت بیشتر دارد.

لَبِيد بن ربيعة (۵۶۰ - ۶۶۱ م)

لَبِيد بن ربيعة بن مالك بن جعفر بن كلاب عامري است و كنيه اش ابو عقيل بوده است. و پدرش به سخا و تمندي مشهور بوده و اسم مادرش تامة بنت زنباع عيسى بوده. لبید همراه با هیأت نمایندگی قبیلهٔ خودش حدود سال ۶۳۰ م پیش پیامبر (ص) آمد و مسلمان شد و قرآن را حفظ کرد. و حدود سال ۴۱ هجری در کوفه متوفی شد.

و محتوای معلقهٔ لبید را می‌شود به صورت زیر تقسیم‌بندی کرد:

۱- وصف آثار باقی‌ماندهٔ خانهٔ یار و آنچه باران‌ها با آن ویرانه‌ها کرده‌اند (۱ - ۹).

۲- سؤال از ویرانه‌ها و تغزل (۱۰ - ۱۵).

۳- یاد یارش نوار و دوری اقامتگاهش (۱۶ - ۲۱).

۴- وصف شتر و تشبیه آن:

ا (به ابر سرخ (۲۲ - ۲۴).

ب (به خر ماده و حشی (۲۵ - ۳۵).

ج (به گاو ماده و حشی (۳۶ - ۵۴).

۵- باز یاد یار (نوار) و وصف خودش برای او:

ا (مناعت طبع (۵۵ - ۵۶).

ب (خوشگذرانی و شراپخواری (۵۷ - ۶۲).

ج (شجاعت خودش و سرعت مادیانش (۶۳ - ۶۹).

د (اشاره به مناظره‌ای که در مجلس شاه نعمان جریان داشته است. (۷۰ - ۷۲).

ه (بخشنندگیش (۷۳ - ۷۷).

۶- مدح قومش و افتخار به آنان (۷۸ - ۸۸).

معلقة لبید بن ربیعہ

وصف آثار باقی مانده خانه یار
و آنچه باران ها با آن ویرانه ها کرده اند

(۱)

عَفَّتِ الدِّيَارُ: مَحَلُّهَا قُفَاتُهَا عِشْيٌ، تَأَبَّدَ غَوُّهَا، فَرَجَاهُهَا
عفا: از بین رفت، محو شد. محل: جایی که مردم وارد می شوند. مقام: جایی که مردم
در آن جا مدتی زیاد می مانند. می: نام جایی است. تأبَّد: از اِهالی، خالی و جای وحوش
شده است. غول: زمین پست، اسم جایی است. رجام: زمین مرتفع، نام جایی است.
محلها، بدل است.

یعنی: دیار یار، منزلگه و اقامتگاه آن دیار که در می بود از بین رفته است و زمین های
پست و بلند آن دیار، جای وحوش گردیده است.

(۲)

قَدْ إِنْغَرَزَ الرِّيَّانُ عُزْرِي رَشْمَهَا خَلَقًا، كَمَا ضَمِنَ الْوُجِي سِلَامُهَا
مدافع: گذرگاه های آب، دره های به هم پیوسته که آب از آنها می گذرد و جمع مَدْفَع
است. ریان: دره یا کوهی است. عُرِي: لخت گردیده، پوشش آن کنار زده شده. رسم: اثر
باقی مانده از منزل. خَلَق: کهنه، پوشیده. وُجِي: جمع وُحی است به معنی نوشته و کتابه.
سِلَام: جمع سَلَمَة است به معنی سنگ سخت. مدافع، معطوف است بر غُول، خَلَقًا، حال
است و ضمیرها در سلامها راجع است به وُجِي.

یعنی: مسیل های دره ریان هم، از انسان خالی و جای وحوش شده است و اثر آن دیار
در حالی که کهنه شده است مشخص است (در اثر قدمت از بین نرفته است) همچنانکه
سنگ ها نوشته ها را در ضمن خود دارند. (مانند نوشته های روی سنگ ها).

(۳)

دَمْنٌ، تَجَرَّمَ بَعْدَ عَهْدِ أَنْيَسِهَا حَسْبُجٌ، خَلَوْنَ: حَلَالُهَا وَ حَرَامُهَا
دَمْن: جمع دَمْنَة: اثر و آنچه به وسیله خاکستر و غیره سیاه شده است. تَجَرَّمَ: قطع

شده، طَيّ شده، منقضی شده، کامل شده. عهد: زمان. حِجَج: جمع حِجَّة به معنی سال است. خَلَوْن: گذشته اند. حلال و حرام، ماه های حلال و ماه های حرام. در چهار ماه از سال جنگ و ستیز حرام بوده است و این چهار ماه عبارتند از: رجب، ذوالقعدة، ذوالحجة و محرم. و در هشت ماه دیگر جنگ و ستیز روا و حلال بوده است. حِجَج، فاعل است برای تَجَرَّم. و حلالها بدل است از حِجَج.

یعنی: آثاری است که از زمان آباد بودن و وجود آنیس و همدم در آن، سال ها منقضی شده. ماه های حلال و حرام آن سال ها گذشته اند.

(مراد این است که آن دیار ویران شده است و هیچ کس، نه کسی که در امان است و نه کسی که می ترسد، وارد آن جا نمی شود و تأکید می کند بر قدمت و محو آن آثار).

(٤)

رُزِقَتْ مَرَابِيعُ النُّجُومِ، وَ صَابَهَا وَدَقُ الرِّوَاعِدِ: جَوْدُهَا، فَرِهَاثُهَا
مرابیع: باران های اوّل بهار. نُجُوم: بیست و هشت ستاره هستند که در هر سیزده شب هنگام طلوع فجر یکی از آنها در طرف مغرب غروب می کند و هم زمان یکی از جانب مشرق طلوع می کند و پایان کار غروب و طلوع متناوب همه این ستاره ها هم زمان است با پایان سال. و آغاز سال نو هم زمان است با غروب اوّلین ستاره، و در این هنگام اعراب جاهلی می گفتند: باید بارانی یا بادی باشد و بارانی که در این هنگام می بارید، به ستاره نسبت می دادند. و به جای نُجُوم، «سحاب» نیز روایت شده. صاب: اصابت کرد. ودق: باران. رِوَاعِد: جمع راعِدَة: ابر همراه با رعد است. جَوْد: باران زیاد و شدید. رِهاَم: جمع رِهْمَة: به معنی باران ضعیف و دائمی با قطرات کوچک. نائب فاعل رُزِقَتْ راجع است به الدِّیَار و مرابیع مفعول است.

یعنی: باران های اوّل سال نصیب آن دیار شده است و باران ابرهای غرش کننده اعم از باران های شدید و زیاد و باران های ضعیف با قطرات کوچک به آن دیار اصابت کرده است.

(مراد این است که باران های مختلف پی در پی بر آن دیار باریده است و آثار آن را از

بین برده).

(۵)

مِنْ كُلِّ سَارِيَةٍ، وَغَادٍ مُدْجِنٍ وَعَشِيَّةٍ، مُسْجَابٍ إِزْزَامُهَا
ساریه: ابری که در شب می آید، ابری که در شب می رود، باران شبانه، غادی: باران
صبحگاهی، ابری که هنگام صبح به وجود می آید، مُدْجِن: دائمی و مستمر، و به معنی ابر
فراگیر نیز استعمال شده یعنی ابری که آسمان را پوشانده باشد، عَشِيَّة: آخر روز.
إِزْزَام: صدای رعد، و اُزْزَام به فتح همزه نیز روایت شده که در این صورت جمع رَزْمَة
است به معنی صدای شدید، مِنْ كُلِّ، متعلق است به صاب، مؤنث بودن ساریه، به اعتبار
سحابه است و مذکر بودن غادی به اعتبار سحاب است و ضمیر اِزْزَامُهَا، راجع است به
عَشِيَّة.

یعنی: آن باران ها که به آن دیار اصابت می کرد همیشگی بود و از همه ابرهای شب و ابر
فراگیر صبحگاهی و ابرهای آخر روز که با غرش، همدیگر را جواب می دادند.

(۶)

فَعَلَا فُرُوعُ الْإِيْهَقَانِ، وَأَطْلَقْتُ بِالْجَلْهَتَيْنِ ظِبَاءُهَا، وَنَعَامُهَا
فُرُوع: قسمت های بالا از هر چیز، شاخه ها، ایهقان: تره تیزک، کرفس الماء.
أَطْلَقْتُ: صاحب فرزند شد، جلّهتین: دو طرف درّه، ظباء: آهوان، نعام: جمع نعامه.
شترمرغ، علا، به صورت «غلا» نیز روایت شده به معنی زیاد شد و بالا رفت.
فُرُوعُ: فاعل است برای علا، و فروع به صورت منصوب نیز روایت شده که در این
صورت مفعول است برای علا، یعنی غَلَا السَّيْلُ فُرُوعٌ... و البته مرفوع بودن آن بهتر
است برای این که در بیت، زندگی هست نه سیل زندگی و از بین رفتن، و می گوید آهوان
بچه دار شدند و شترمرغ ها جوجه دار.

امام علامه ابن منظور در لسان العرب در بحث ماده «أهق» نوشته است: اگر فروع،
منصوب خوانده شود مفعول است برای فَعَلَا و الف فعلا، فاعل است و راجع به جَوْد و
رهام، یعنی جود و رهام فَعَلَا یعنی رویانند شاخه های ایهقان را. و ظاهراً این گفته ایشان

چندان جالب نیست. ظباء، فاعل است برای أَطْفَلْتُ.

یعنی: شاخه‌های این نوع گیاه بالا رفتند و آهوان و شترمرغان در دو طرف درّه (دیوار) صاحب بچه و جوجه شدند.

(منظور این است که دیار خالی از سکنه شده و وحوش و بچه‌های آنها در آن جا زیاد شده‌اند برای این که امنیت دارند).

(۷)

وَالْعَيْنُ سَاكِنَةٌ عَلَى أَطْلَافِهَا عُوذًا تَأْجَلُ، بِإِلْقَاءِ، بِهَامُهَا
عین: جمع عیناء است و به معنی گاو وحشی درشت چشم. ساکنه: آسوده، مطمئن.
أطلاء: جمع طلی: بچه آهو، بچه کوچک هر چیز. عوذ: جمع عائد: تازه زاییده، بعضی
گفته‌اند: تا هفت روز. تأجل: دسته دسته می‌شوند. فضاء: زمین وسیع. بهام: جمع
بهمة: بره گوسفند، و در این بیت به معنی بچه گاو وحشی است. عوذاً، حال است و به به
معنی فی است. تأجل، در اصل تَتَأَجَّلُ بوده.

یعنی: گاوهای وحشی چشم درشت، از جانب بچه‌های کوچکشان آسوده خاطرند در
حالی که تازه زاییده‌اند، نوزادهایشان دسته دسته می‌شوند و می‌گردند. (منظور این
است که این دیار مسکن وحوش شده است برای این که اهل آن دیار کوچ کرده‌اند و
تأکید مجدد است بر محو آثار آن دیار).

(۸)

وَجَلَا السُّيُولُ عَنِ الطُّلُولِ، كَأَنَّهُمَا رُؤُوسُ، تُحِيدُ مَوْتُنَهَا أَقْلَامُهَا
جلا: پرده برداشت. ظاهر کرد. طلول: جمع طلل، آثار باقی مانده از خانه اگر مرتفع
باشد. رؤر: جمع رؤور است به معنی کتاب. تحید: تجدید می‌کند، نوسازی می‌کند.
مئون: جمع مئن: به معنی پشت و وسط است. ضمیر کأَنَّهُما، راجع است به طلول، و ضمیر
أقلامها، راجع است به زیر.

یعنی: سیل‌ها خاک را از روی آثار برداشتند (آثار را ظاهر کردند) و آن آثار مانند
کتاب‌هایی است که قلم‌ها نوشته‌های پاک شده آنها را از نو بنویسند. (بعد از سیل آن

آثار به صورت سیاه و سفید آشکار شده و تشبیه شده به کتابی که قسمتی از نوشته‌هایش پاک شده و از نو نوشته شده و به رنگ‌های مختلف در آمده و آثار آن دیار نیز چنین است).

(۹)

أَوْ رَجْعٌ وَائِثْمَةٌ، أَسِفٌ نَوُورُهَا كِفْفًا تَعَرَّضُ، فَوْقَهُنَّ، وَشَامُهَا رَجْعٌ: خط، بر روی مثلاً نقش و خال دوباره خط کشیدن. وائِثْمَةٌ: زن خالکوب. أَسِفٌ: پاشیده شده. نَوُور: دود پیه که به وسیله آن رنگ خال را سبز می‌کنند، سنگ سرمه. كِفْفٌ: جمع کِفَّة به معنی هر چیزی مدور. خال و نقش به صورت دائره. تَعَرَّضُ: آشکار شده است. وِشام: جمع وِشم به معنی خط و خال خالکوبی است. كِففاً، مفعول است برای فعل مجهول أَسِفٌ. تعرض، یا فعل ماضی است و مبنی بر فتح است و یا مضارع است و در اصل تَعَرَّضُ بوده و یک تاء آن حذف شده است. یعنی: یا آثار آن دیار مانند دوباره خط کشیدن زنی خالکوب است که سرمه او بر نقش‌هایی پاشیده شده که روی آن نقش‌ها، خال‌ها خودنمایی می‌کنند (آثار آن دیار که بعد از سیل ظاهر شده است یک بار تشبیه شده به کتاب و یک بار دیگر تشبیه شده به خال‌هایی با این صفت).

سؤال از ویرانه‌ها و تغزل

(۱۰)

فَوَقَّعْتُ، أَسْأَلُهَا، وَكَيْفَ سَوَّأَلْنَا صُمًّا، خَوَالِدَ، مَا يَبِينُ كَلَامُهَا؟ صُمٌّ: جمع أَصَمٍّ است، سنگ سخت. خوالد: جمع خالدة، ماندنی، جاویدان. يَبِينُ: آشکار و واضح می‌شود. مراد از وَكَيْفَ...؟ تعجب است. و مراد از خوالد، این است که آن آثار جاویدان هستند و از بین نرفته‌اند تا فراموش شوند. بین، به صورت ثلاثی مجرد و ثلاثی مزید فیه باب افعال خوانده شده و هر دو به یک معنی هستند. یعنی: ایستادم و از آن آثار سؤال می‌کردم در باره ساکنان آن دیار ولی چگونه

می شود از سنگ های سخت و پایدار سوال کرد؟ که سخن نمی گویند (شدت شوق و علاقه موجب شده است که هر چند سوال بی فائده است ولی باز هم سوال می کند).

(۱۱)

عَرِيتْ، وَ مَا كَانَ بِهَا الْجَمِيعُ، فَأَبْكُرُوا مِنْهَا، وَ عُودِرْ نُؤْيُهَا، وَ ثَمَامُهَا عَرِيتْ: لخت شد. در این بیت یعنی خالی شدن سکنه. أَبْكُرُوا: در اول روز (بَكْرَة) از آن جا کوچ کردند. یا در قدیم از آن جا کوچ کرده اند. عُودِرْ: ترک شده و به جای گذاشته شده. نُؤْي: حفره پیرامون چادر تا از ورود آب سیل و باران به داخل چادر جلوگیری کند. ثَمَام: گیاهی است ضعیف که با آن شکاف های خانه را و پیرامون چادر را پر می کردند و می بستند تا از ورود سیل جلوگیری شود و از گرمای شدید نیز در امان باشند. یعنی: آن دیار خالی شدن سکنه و در حالی که همه در آن جا بودند از آن جا کوچ کردند و حفره و گیاه پیرامون چادرهای آن دیار ترک و به جای گذاشته شدند. (کسی در آن جا نمانده است به جز آثار).

(۱۲)

شَاقَتَكَ ظُعْنُ الْحَيِّ، يَوْمَ تَحْمَلُوا فَتَكْتَسُوا قُطْنًا، تَصِرُ خِيَامُهَا شَاقَتَكَ: تو را به شوق آورده است، باعث شوق تو شده است. ظُعْن: جمع طَئِئَة: به معنی زن کجاوه نشین. حَي: قبیله، محلّه. تَحْمَلُوا: کوچ کردند. تَكْتَسُوا: داخل کناس شدند، کناس: به معنی لانه آهوان، جایی در زیر درخت که آهوان در آن جا پنهان می شوند، و در این بیت مراد کجاوه است. قُطْن: پنبه، و در این بیت، مراد لباس های پنبه ای است. تَصِرُ: صدا می دهد. خِيَام: جمع خیمه است و در این جا مراد کجاوه است. یعنی: تو را به شوق آورده اند زنان کجاوه نشین آن قبیله در آن روزی که کوچ کردند و وارد کجاوه هایی شدند که پوشیده شده بودند با پارچه های پنبه ای، یا... روزی که کوچ کردند و لباس پنبه ای پوشیدند و کجاوه هایشان صدا می داد. (صدا دادن کجاوه یا به این دلیل است که شترها به سرعت راه می رفته اند و چوب های کجاوه ها تکان می خورده اند و یا به این دلیل بوده که کجاوه ها نو بوده اند و یا به خاطر این بوده که

خیلی سنگین بوده‌اند).

(۱۳)

مِنْ كُلِّ مَخْوُوفٍ، يُظَلُّ عَصِيَّةُ زَوْجٍ عَلَيْهِ كِلَّةٌ، وَ قِرَائُهَا
مخوف: پوشیده شده، در این بیت مراد کجاوه است که پوشیده شده با لباس‌ها.
يُظَلُّ: سایه می‌افکند. عَصِيَّة: جمع عصا است و در این بیت مراد چوب‌های کجاوه است.
زَوْج: یک نوع پوشش پشمی رنگی روی کجاوه. كِلَّة: پرده‌ای نازک که دوخته می‌شود و
به عنوان محافظ در مقابل حشرات از آن استفاده می‌شود. قِرام پرده‌ای نازک (دوخته
نشده).

یعنی: کجاوه‌هایی پوشیده شده که بر چوب‌های آنها یک نوع پوشش رنگی سایه
انداخته بود و روی آن پوشش هم پشه‌دان و پرده نازک آن بود.

(۱۴)

رُجْلًا، كَأَنَّ نِعَاجَ تُوضِحَ فَرْقَهَا وَ ظِبَاءَ وَجَرَةٍ، عُطْفًا أَرَامُهَا
رُجْل: جمع رُجْلَة: دسته، گروه. نِعَاج: جمع نعجة: گاو ماده وحشی. توضیح و
وَجَرَة: نام دو محل هستند. عَطْف: جمع عاطف به معنی آهویی که گردنش را کج و متمایل
می‌کند. أَرَام: جمع رَئْم: آهوی تمام سفید. رُجْلًا، حال است از ضمیر تَحْمَلُوا، فوقها، خبر
است برای كَأَنَّ و ضمیر، راجع است به کجاوه‌ها یا شتران. عَطْفًا، حال است و أَرَام،
فاعل است برای عَطْف. و جائز است که عَطْف را مرفوع خواند بنا بر این که خبر است و
أَرَام، مبتدای مؤخر و جمله، حالیه است.

یعنی: کوچ کردند دسته دسته مثل این که گاوهای وحشی توضیح و آهوان و جره در آن
کجاوه‌ها بودند در حالی که آهوان سفیدشان گردن‌های خود را کج کرده باشند. (آن
زنان را از نظر زیبایی چشم تشبیه کرده به گاوهای وحشی و از نظر زیبایی گردن به
آهوان و جره در آن حالت).

(۱۵)

حُفِرَتْ، وَ زَايَلَهَا السَّرَابُ، كَأَنَّمَا أَجْزَاعُ بَيْشَةٍ: أَثْلُهَا، وَ رِضَامُهَا

حُفِرَتْ: رانده شد و تشویق شد به راه رفتن. و «جُرِئَتْ» نیز روایت شده. زائِل: جدا کرد. و به جای زائِل «زَيْل» نیز روایت شده به معنی پراکنده کرد. أَجْزَاع: جمع جَزَع، به معنی کنار درّه، سر پیچ درّه. بيشه و بيشه: نام دره‌ای است در راه یامه. اَثَل: نام درختی است. رِضام: جمع رِضْمه و رِضَم، سنگ‌های بزرگ روی هم چیده شده. اَثَل، بدل است از اجزاع و رِضامها، معطوف است بر ائله‌ها. ضمیر ها، در ائله‌ها و رِضامها. راجع است به اجزاع.

یعنی: شتران رانده شدند و سراب آنها را پراکنده کرد (یا سرابی آنها را به سرابی دیگر برد)، (و در آن سراب، شتران، بزرگ دیده می‌شدند) و مثل کناره‌های درّه بيشه: درخت در اثر باد متحرک و سنگ‌های بزرگ روی هم چیده شده اطراف درّه بيشه بودند.

یاد یارش نوار و دوری اقامتگاهش

(۱۶)

بَلْ مَا تَذَكَّرُ، مِنْ نَوَارٍ، وَقَدْ نَأَتْ وَتَسْقَطَتْ، أَسْبَابُهَا، وَرِمَامُهَا؟
بَلْ: در این بیت برای اضراب و روی برگرداندن از سخنی به سوی سخنی دیگر است. ما: پرسشی است. تَذَكَّرُ: در اصل تَذَكَّرُ بوده و یک تاء آن حذف شده، یعنی به یاد می‌آوری، به یاد داری. نوار: نام معشوقه شاعر است. نَأَتْ: دور شد. آسباب: جمع سبب است به معنی ریسمان و طناب (ریسمان مودت). رِمَام: جمع رَمَّة: به کسره و ضمه راء به معنی تکه ریسمان پوسیده. ما، مفعول است برای تَذَكَّرُ. جمله و قَدْ نَأَتْ، حال است از نوار و جمله تَنَطَّطَتْ معطوف است.

یعنی: از وصف دیار یار بگذر، از نوار چه چیزی را به یاد داری در حالی که دور شده و ریسمان‌های قوی و نو و پوسیده و کهنه وصال او پاره شده است.

(۱۷)

مُرِّيَّةٌ، حَلَّتْ بِسَفِينَدَ وَجَاوَرَتْ أَهْلَ الْحِجَازِ، فَأَيْنَ، مِنْكَ، مَرَامُهَا؟
مُرِّيَّة: منسوب به قبیله مَرَّة: حَلَّتْ: فرود آمد. قَيْد: نام محلی است در راه مکه. و به

جای جاوَرَت اهل الحجاز «جاوَزَتْ اَهْلَ الْجِبَالِ» نیز روایت شده. مرام: طلب. مرّیة: خبر است برای مبتدای محذوف و به صورت مجرور بنا بر این که بدل است از نوار، نیز روایت شده.

یعنی: نوار (که دور است) از قبیله مرّة است و وارد فید شده و با اهل حجاز همسایه شده است. (و آنان با تو دشمنی دارند) پس چگونه خاطر خواه او شده‌ای؟ تو کجا و خاطر خواه او شدن کجا؟

(۱۸)

بِمَشَارِقِ الْجَبَلَيْنِ، أَوْ بِمُحَجَّرٍ فَتَضَمَّنَتْهَا فَرْدَةٌ، فَرُخَامُهَا
انتقال نوار را از جایی به جای دیگر و صف می‌کند. جبلین: دو کوه بنی طیء؛ اجأ و سلمی، مشارِق الجبلین: کناره‌های آن دو کوه از جانب شرق. محجّر: کوهی است و به فتح و کسر جیم خوانده شده. فردة: سرزمینی است. رُخام: کوهی است نزدیک فردة و به همین مناسبت به ضمیر راجع به فردة اضافه شده است، و یا محلی است نزدیک فردة. یعنی: نوار وارد کناره‌های شرقی دو کوه اجأ و سلمی شده و یا در کوه محجّر است و سرزمین فردة و کوه رخام او را در برگرفته‌اند.

(۱۹)

فَصُوائِقُ، إِنْ أَيْمَنْتَ فَطِظْنَةُ مِنْهَا وَحَافُ الْقَهْرِ، أَوْ طِلْخَامُهَا
صوائِق: نام محلی است. اَیْمَن: وارد یمن شد، به طرف راست رفت. طِظْنَةُ: مظنة الشئ، یعنی جایی که گمان می‌رود که آن چیز در آن جا باشد. وحاف القهر: نام محلی است. طلخام: نام محلی است. صوائِق: معطوف است بر فردة. یعنی: (محل‌های فردة و رخام) و صوائِق او را در برگرفته‌اند و اگر به یمن (یا طرف راست) رفته باشد، گمان می‌رود که او در این دو محل: وحاف القهر یا طلخام، باشد.

(۲۰)

فَاقْطَعْ لُبَانَةً مَنْ تَعَرَّضَ وَضَلُّهُ وَ لَحَيْرٌ وَاصِلٌ خُلَّةٍ صَرَامُهَا
لُبَانة: احتیاج، از نظر همت نه از نظر فقر. تعرّض: تعرّض الوصل: فساد و تباهی به آن

راه یافته است، و یا کج و متمایل شده و به حالت مستقیم نمانده است. و به جای **لَحْزٍ** «لَشَرٌ» نیز روایت شده. **خُلَّةٌ**: دوستی. **صَرَّامٌ**: قطع کننده.

یعنی: قطع امید کن از کسی که دوستیش به حالت سابق نمانده است (رفع نیاز خود را از او مخواه) و بهترین دوست کسی است که ترک کند کسی را که دوستی با او را قطع کرده است. یعنی مقابله به مثل کند (و با این معنی ضمیر «ها» در **صَرَّامِها** راجع است به **خُلَّةٌ**). و مصراع دوم به صورت زیر نیز معنی شده: بهترین دوستان کسی است که وقتی که می داند برآورده کردن نیاز او بر دوستش گران می آید، از او توقع رفع نیاز نکند تا به روابط حسنه آنان خدشه ای وارد نشود (و با این معنی ضمیر «ها» در **صَرَّامِها** راجع است به **لبانة**).

و با روایت: **وَلَشَرٌّ**، یعنی: بدترین دوست، کسی است که کاری خلاف می کند که موجب قطع دوستی با رقیفش می شود. یا بدترین دوست کسی است که به خاطر توقع رفع نیاز از دوست، دوستی او را قطع کند. (اگر می خواهی با او دوست بمانی، چیزی را از او مخواه).

(۲۱)

وَ احْبُ الْمُجَامِلَ، بِالْجَزِيلِ، وَ صُرْمُهُ باقی، **اِذَا ضَلَعَتْ وَ زَاغَ قَوَامُهَا**
أَحْبُ: از ماده حبو، عطا کن، نزدیک شو. **مُجَامِل**: کسی که رفتارش با تو خوب است اگر چه نیتش خوب نباشد. و به جای **مُجَامِل**، «**مُحَامِل**» نیز روایت شده به معنی: حامل محبت تو است به همان اندازه که تو حامل محبت او هستی. **جزیل**: زیاد، بزرگ. **صُرْمٌ**: ترک، قطع، بریدن. **ضَلَعَتْ**: کج و متمایل شد. یعنی محبتش متمایل شد. **زَاغَ**: کج و متمایل شد. **قَوَامٌ**: استقامت. و قوام هر چیز مثلاً قوام دوستی یعنی آن چیزی که دوستی به وسیله آن برپا می ماند. ضمیر مستتر «هی» در **ضَلَعَتْ** و «ها» در **قَوَامِها**، راجع هستند به **خُلَّةٌ**. و او در و **صُرْمُهُ** باقی، می تواند حالیه باشد.

یعنی: به کسی که با تو خوش رفتاری می کند حتی اگر ظاهری هم باشد نزدیک شو و بریدن از او باقی است. (می توان او را ترک کرد) وقتی که دوستی او به حالت سابق

نماند و در اعتدال و استقامت آن، کجی نمایان شود.

وصف شتر و تشبیه آن به ابر سرخ

(۲۲)

بَطْلِيحِ اَسْفَارٍ، تَرَكْنَ بَقِيَّةً مِنْهَا، فَأَخْشَقَ صُلْبُهَا، وَ سَنَامُهَا
طَلِيحٌ خَسْتَه. وَ نَاقَةُ طَلِيحِ اَسْفَارٍ، یعنی شتری که راه رفتن آن را خسته و لاغر کرده
است. اَسْفَار: جمع سفر است. بَقِيَّة: آنچه از چیزی باقی مانده است. تَرَكْنَ بَقِيَّةً مِنْهَا، یعنی
به او رحم کرده‌اند. و یا به صورت لاغر باقی مانده است. اخق: شکمش به پشتش
چسپیده یا لاغر شده است. صُلْب: پشت. سَنَام: کوهان. جاز و مجرور بَطْلِيح: متعلق است
به اِفْطَحْ در بیت شماره ۲۰ و یا متعلق است به صرم، در بیت شماره ۲۱.

یعنی: (وقتی که دوستی کسی به حالت سابق نماند و صفای قبلی را از دست بدهد،
می‌توانی او را ترک کنی) با شتری که سفرها آن را خسته کرده‌اند و باقی مانده گوشت
و نیروی آن را به جای گذاشته‌اند و پشت و کوهانش لاغر شده‌اند.

(۲۳)

فَإِذَا تَغَالَى لَحْمُهَا، وَ تَحَسَّرَتْ وَ تَقَطَّعَتْ، بَعْدَ الْكَلَالِ، خِدَامُهَا
تَعَالَى: از بین رفت. تَحَسَّرَتْ: گوشتش از بین رفت، پشمش ریخت، خسته شد.
کَلَال: خستگی. خِدَام: جمع خَدَمَة: تسمه چرمی که با آن، پایین ساق شتر را می‌بستند و
نعل را به وسیله آن محکم می‌کردند.

یعنی: (با شتری که) وقتی که گوشتش از بین برود و پشمش بریزد، و بعد از
خستگی، تسمه‌های نعلش پاره شوند (بدون نعل هم بماند).

(۲۴)

فَلَهَا هِبَابٌ، فِي الزَّمَامِ، كَأَنَّهَا صَهْبَاءُ رَاحٍ، مَعَ الْجَنُوبِ، جِهَاتُهَا
هِبَاب: نشاط. زَمَام: افسار. صَهْبَاء: مؤنث اَضْهَب: به ظاهر سرخ. راح: شبانگاه رفت یا
آمد و یا به طور کلی رفت و در بعضی نسخه‌ها به جای راح، «حَفَّ» نوشته شده است به

معنی شتافت. جَنُوب: بادی که از جانب جنوب می‌وزد. جَهاَم: ابری که آب ندارد، ابری که آتش، بارانش ریخته. و این نوع ابر سبک است و ضعیف‌ترین باد هم آن را با خود می‌برد. جمله «هَها هِبَابٌ» جوابِ اِذا است و صُهَباء، قائم مقام موصوف محذوف (سحابه) است.

یعنی: آن شتر با وجود آن صفات باز هم با نشاط است و در هنگام کشیدن افسارش مثل ابری سرخ رنگ بی‌باران سبک وزن است که شبانگاه همراه باد جنوب حرکت می‌کند.

تشبیه شتر به خر ماده وحشی

(۲۵)

أَوْ مُلْمِعٌ، وَسَقَتْ لِأُخْقَبٍ، لَاحَةً طَرْدُ الْفُحُولِ، وَضَرْبُهَا، وَكِدَامُهَا
 مُلْمِع: حیوان ماده سم‌دار که حملش مشخص شده باشد و در این بیت مراد، خر وحشی ماده است. وَسَقَتْ: آبیستن شد. أُخْقَب: خر نر وحشی که شکمش سفید باشد، یا کفل‌هایش سفید باشند. لَاح: تغییر داد، لاغر کرد. ضَرْب: زدن با پا. کِدَام: گاز گرفتن. و طرد و ضرب و کدام، اضافه شده‌اند به مفعول‌هایشان، یعنی این نره خر فعل‌های دیگر را رانده و زده و گاز گرفته است و یا اضافه شده‌اند به فاعل‌هایشان یعنی نره خرهای دیگر این نره خر را رانده و زده و گاز گرفته‌اند.

یعنی: (آن شتر در راه رفتن مانند آن ابر بی‌باران سبک وزن است) یا خر ماده وحشی است که آبیستن شده است از نره خری که رانده خرهای نر دیگر و زدن آنها با جفتک و گاز گرفتن آنها، او را لاغر کرده است. (نره خر به علت غیرت، ماده خر را به سرعت رانده و فعل‌های دیگر را از این ماده خر دور کرده و آنها را زده و گاز گرفته است و طبعاً آنها نیز او را زده و گاز گرفته‌اند).

(۲۶)

يَغْلُو بِهَا حَدَبَ الْإِكَامِ، مُسَحَّجًا قَدْ رَابَهُ عِضْيَانُهَا، وَوِحَامُهَا

حَدَب: زمین سخت مرتفع. إكَام: جمع أَكَم و أَكَم، جمع أَكَمَة به معنی تپه است. مُسَحَّج: گاز گرفته شده. راب: به شک انداخت. وِحام: ویا، اشتها، میل شدید، میل جنس ماده به جنس نر. مُسَحَّج: اگر مرفوع خوانده شود، فاعل است برای یَعْلُو، و اگر منصوب خوانده شود حال است از فاعل مستتر در یَعْلُو، و اگر مجرور خوانده شود، صفت است برای أَحَقَب.

یعنی: آن فعل، در حالی که گاز گرفته شده، یا آن فعل گاز گرفته شده، ماده خر را به بالای تپه می برد و نافرمانی و میل آن ماده خر، فعل را به شک انداخته است.

(یعنی آن ماده میل جنسی دارد یا قبل از حاملگی میل جنسی داشته است ولی وقتی که نر، او را دنبال می کند با وجود میل جنسیش خودداری می کند برای این که آبستن است. (و می گویند هر جاننداری ماده به هنگام حاملگی از نزدیک شدن به جنس نر خودداری می کند به جز انسان)، و وقتی که خودداری می کند، خر نر به شک می افتد و با حرصی بیشتر او را دنبال می کند و آن ماده با سرعت فرار می کند. و شاعر شترش را به این ماده خر تشبیه کرده است!).

(۲۷)

بِأَجْرَةِ الثَّلَبُوتِ، يَرْبَأُ فَسَوْقَهَا قَفْرُ السَّمَرَاقِبِ، خَوْفُهَا آرَامُهَا
أَجْرَة: جمع حَزِيز: زمین سخت یا زمین سخت سنگلاخ. ثَلَبُوت: نام محلّی است. نام آبی است مال قَبِيلَة بنی ذبیان، نام دره ای است بین دو قَبِيلَة طيء و ذبیان. يَرْبَأُ: بالا می رود. قَفْر: خالی. مَرَاقِب: جمع مَرَقَب و مَرَقَبَة به معنی جایی بلند که نگهبان از آن جا اطراف را زیر نظر می گیرد. آرام: جمع إزَم: سنگ هایی که برای راهنمایی مسافران در بیابان ها می گذاشتند، سنگ هایی که به عنوان نشانه می گذاشتند تا راه به سوی کوه شناخته شود، بَاء در بِأَجْرَة، به معنی فی است.

یعنی: (آن خر نر، خر ماده را به بالای تپه ها می برد) در زمین های سخت ثَلَبُوت و بالای آنها می رود در حالی که محلّ های دیده بانی خالی است. و سنگ های راهنما که در آن جا هست، محلّ ترسناک آن زمین ها است. (زیرا شکارچیان برای شکار حیوان ها در چنین

محلّها، پنهان می‌شوند).

(۲۸)

حَتَّىٰ إِذَا سَلَخَا جُمَادَى، سِتَّةَ جَزَاءٍ، فَطَالَ صِيَامُهُ وَصِيَامُهَا
سَلَخَا: گذراندند، به پایان رسانیدند. جُمَادَى سِتَّةَ: جُمَادَى الْأَخْرَةَ که ماه ششم از اوّل
سال است. و جمادی، به زمستان هم گفته می‌شود به مناسبت این که در آن فصل، آب
منجمد می‌شود و ضمناً باید گفت که در آن سال، پایان جمادی الآخره مصادف بوده با
پایان زمستان. و البته زمان نامگذاری این ماه‌ها نیز باید فصل سرما بوده باشد.
جَزَاءٍ: به خوردن گیاه تر اکتفاء کردند و آب نیاشامیدند. سِتَّةَ، حال است، و به صورت
مضاف‌الیه نیز روایت شده است. صِیَام: مراد خودداری کردن از آشامیدن است.
یعنی: آن خر نر و ماده در آن زمین‌ها ماندند، تا شش ماه سرد سال را گذراندند و آب
نیاشامیدند و به خوردن گیاه تر اکتفاء کردند (بنا بر این گفته، در آن محلّ، در فصل
سرما هم، گیاه تر وجود داشته است) و امساک آن خر نر و خر ماده طولانی شد.

(۲۹)

رَجَعَا، بِأَمْرِهَا، إِلَى ذِي مِرَّةٍ حَصِيدٍ وَنُجْحُ صَرِيمةٍ إِثْرَاهُمَا
مِرَّةٌ: قُوَّة و نیرو و مراد از صاحب قُوَّة، رَأَى قَوًى است. حَصِيدٌ: مُحْكَم: نُجْح: پیروزی و
کامیابی. صَرِيمةٌ: عَزَم جَزَم. إِثْرَام: مُحْكَم کردن.
یعنی: (بعد از پایان فصل سرما) کار خود را به یک رَأَى قَوًى و مُحْكَم سپردند، و
موفقیت تصمیم در مُحْكَم کردن آن است. (ظاهراً منظور این است که بعد از آن مدّت
طولانی تصمیم گرفتند که به دنبال آب بروند).

(۳۰)

وَرَمَى دَوَابَّهَا السَّقَى وَتَهَيَّجَتْ رِيحُ الْمَصَافِ: سَوْمُهَا، وَ سَهَامُهَا
دَوَابَر: جمع دَابَّة: قسمت آخر سم حیوان. سَقَى: خَارِهُمَى، وَ يُهْمَى گیاهی است شبیه
گیاه جو و در فصل تابستان خشک می‌شود، و خار هر چیز خاردار. تَهَيَّجَتْ: وزید.
الْمَصَافِ: جمع مَصِيف: تابستان، اقامتگاه تابستانی. سَوْم: گذر کردن. سَهَام: باد گرم.

ضمیر «ها» در دوا برها، راجع است به «حوافر» که مستفاد است و سَوْمٌ بدل است از ریح. و سهام معطوف است بر سوم. یعنی: و خار به سم‌های آنها اصابت کرد و بادهای گرم تابستانی وزیدن گرفت.

(۳۱)

فَتَنَّا زَعَا سَبِطًا، يَطِيرُ ظِلَالُهُ كَدُخَانٍ مُشْعَلَةٍ، يُشَبُّ ضِرَامُهَا تَنَازَعًا: تَجَادُّبًا، كَشَدِيدَتِهِ، بِرَانْكِخْتِنْد. سَبِطٌ: مَمْتَدٌ و كَشِيدَةٌ: يَطِيرُ: فَرَا مِي‌گیرد، كَشِيدَةٌ مِي‌شود. ظِلَالُهُ: سایه‌های آن غبار، یعنی آن غبار که سایه افکنده و خورشید را پوشانده است. مُشْعَلَةٌ: آتش شعله‌ور. يُشَبُّ: شعله‌ور مِي‌شود. ضِرَامٌ: جَمْعُ ضَرَمٍ و ضَرَمَةٌ: هِيزِمٌ ضعیف و نرم و باریک که زود آتش مِي‌گیرد و به وسیله آن آتش را روشن مِي‌کنند. سَبِطًا، صِفَتٌ است و به جای موصوف نشسته است و موصوف محذوفش، «غباراً» است و مُشْعَلَةٌ نِيز در جای موصوف محذوف خود یعنی «نار» نشسته است. یعنی: آن دو خر وحشی به هنگام تاختن به سوی آبشخور غباری مَمْتَدٌ برانگیختند که سایه‌هایش طولانی بود مانند دود آتشی شعله‌ور که هِيزِم‌های کوچکش روشن شده باشد. (شاعر، شترش را در سرعت تشبیه کرده است به این خر وحشی).

(۳۲)

مَشْمُولَةٌ، عُغْلِيَّتٌ، يَنْابِتُ عَرْفَجٍ كَدُخَانٍ نَارٍ سَاطِعٍ اسْنَامُهَا مَشْمُولَةٌ: بَادِ شِمَالٍ بَرِ آن وَزِيدَةٌ. عُغْلِيَّتٌ: مَخْلُوطٌ شَد. نَابِتٌ: تَر و تَازِد و نَرَم. عَرْفَجٌ: گِیَاهِی است کُچُک که زود آتش مِي‌گیرد و شعله‌ور مِي‌شود (آتش عَرْفَج در میان اعراب مشهور بوده است) سَاطِعٌ: مَرْتَفِعٌ مَنتَشِر. اسْنَامٌ: بَه فَتَحِ هَمَزَه‌ اَعَالِی، و بَه کَسْرَه هَمَزَه بَه مَعْنَى شَعْلَةٌ زِیَاد و مَرْتَفِعٌ دَادَن. مَشْمُولَةٌ: اِگَر مَجْرُورِ خَوَانْدَه شُود، مَآنَنْد مَشْعَلَه، صِفَتٌ است بَرای نَار. و نَائِبٌ فَاعِلٌ مَسْتَتِرٌ دَر عُغْلِيَّتٌ، رَاجِعٌ است بَه اَنْچَه بَه وَسِیْلَه اَن، آتش روشن مِي‌شود «ضِرَام».

یعنی: (مانند دود آتشی که) باد شمال بر آن وزیده و هِيزِم آن مخلوط شده است با گیاه تر و تازه عَرْفَج و مانند دود آتشی که شعله‌های بالای آن مرتفع و منتشر است.

(غبار برانگیخته شده از دست و پاهای آن خر وحشی را تشبیه کرده به دود آتشی که روشن شده است با هیزمی خشک مخلوط شده با هیزمی تر و تازه. که دود چنین آتشی زیاد است و مراد این است که غبار خیلی زیاد بوده است).

(۳۳)

فَضَى وَ قَدَّمَهَا، وَ كَانَتْ عَادَةً مِنْهُ، إِذَا هِيَ عَرَدَتْ، إِقْدَامُهَا
 قَدَّمَ: پیش انداخت. عَرَدَ: راه را ترک کرد، از راه منحرف شد. اِقْدَام: پیش انداختن. در
 توجیه این که کانتُ مؤنث است و اسم آن که اقدام است مذکر، چند قول هست: بعضی از
 کوفیان گفته اند: چون پشت سر کانت، خبر آن آمده و خبرش که «عاده» است، مؤنث
 است و بین کانت و اسمش فاصله افتاده است، شاعر خیال کرده که اسمش هم مؤنث
 است و به این دلیل کانت را به صورت مؤنث آورده است، و چند نمونه این نوع ترکیب را
 ذکر کرده اند. و بعضی از بصری ها گفته اند: که کلمه اقدام، مؤنث حساب شده است به
 این دلیل که مضاف است به مؤنث. و برای این نوع ترکیب نیز چند نمونه ذکر کرده اند. و
 ابوالعباس محمد بن یزید گفته است: اسم کانت، ضمیری است راجع به تَقْدِیْمَة و مثل این که
 گفته است: وَ كَانَتْ التَّقْدِیْمَةُ عَادَةً مِنْهُ، و اقدام را به عنوان بدل از تقدمة آورده است.
 یعنی: خر نر رفت و خر ماده را جلو انداخت (تا راهی دیگر نرود و به جای نماند) و وقتی
 که خر ماده از راه منحرف می شد، جلو انداختنش عادت آن خر نر بود.

(۳۴)

فَتَوَسَّطَا عُرْضَ السَّرِيِّ، وَ صَدَّعَا مَسْجُورَةً، مُتَجَاوِرًا قُلَامُهَا
 عُرْض: جانب، طرف. سَرِي: نهر، جویبار. صَدَّعَ: شکافت، قطع کرد. و صَدَّعَ قُلَامًا: به
 سوی او رفت به خاطر بخشندگی. مَسْجُورَة: پر. مُتَجَاوِر: مُتَقَارِب. قُلَام: نوعی گیاه.
 مسجورة، صفت است برای موصوف محذوف «عَيْنًا».
 یعنی: از کنار جویباری رفتند و وارد شدند بر چشمه ای پر از آب که گیاه قُلَام در آن
 محل زیاد و نزدیک به هم روییده بود.

(۳۵)

مَحْفُوفَةٌ، وَشَطَّ الْيَرَاعِ، يُظِلُّهَا مِنْهُ مُصَرَّعٌ غَائِبَةٌ وَقِيَامُهَا محفوفة: احاطه شده. یراع: نی. يُظِلُّ: سایه می افکند. مُصَرَّع: به زمین انداخته شده و مُصَارَع: نیز روایت شده که جمع مصروع و به همین معنی است. و بعضی از شارحین مُصَرَّع را به معنی مائل معنی کرده اند. غایب: نیز از، بیشه. قیام: جمع قائم، مقابل مُصَرَّع و به معنی بر پا ایستاده، است. محفوفة، مانند مسجورة، صفت است برای عیناً. و ضمیر «ها» در يُظِلُّهَا، راجع است به عین. و ضمیر «ه» راجع است به یراع. و مرجع «ها» در قیامها، غایب است.

یعنی: (آن خر نر و خر ماده وارد بر چشمه ای شدند که) در وسط نیزار بود و نی های خوابیده و ایستاده نیزار بر آن، سایه افکنده بودند.

تشبیه شتر به گاو ماده وحشی

(۳۶)

أَفْسَيْتُكَ، أَمْ وَحْشِيَّةٌ، مَسْبُوعَةٌ خَذَلْتُ، وَ هَادِيَةُ الصَّوَارِ قِوَامُهَا؟ مَسْبُوعَةٌ: ماده گاوی وحشی که درنده، بچه اش را خورده باشد، یا ماده گاوی که از درندگان ترسیده باشد. خَذَلْتُ: خَذَلْتُ الْبُقَرَةَ: از گله عقب افتاد و تنها ماند، پیش بچه اش ماند. هادیه: پیش افتاده. صوار: به ضمه و کسره صاد، به معنی گله گاو. قوام: قوام هر چیزی، یعنی نظام و عماد آن چیز، چیزی یا کسی که امری به آن قائم باشد. و هادیه الصوار، دو معنی دارد: ۱- آن گاو ماده پیش افتاده و راهنمای گله است و قوام و ستون گله است و از راهنمایی گله عقب مانده است. ۲- پیش افتاده و راهنمای گله (یک گاو نر) کار آن گاو ماده را نظام می بخشد و این گاو ماده آن را ترک و به خاطر جستجوی بچه اش عقب افتاده است. مطابق معنی اَوَّل، هادیه الصوار، خبر مبتدای محذوف است و قوامها، خبر دوم است. و مطابق معنی دوم، هادیه الصوار، مبتدا است و قوامها، خبر مبتدا. وَحْشِيَّةٌ، صفت است برای موصوف محذوف «بقرة».

یعنی: آیا شتر ماده من به آن خر ماده شبیه است یا گاوی ماده وحشی است که درندگان بچه اش را شکار کرده اند و به خاطر جستجوی بچه اش از گله عقب مانده است و ضمناً هدایت کننده و ستون گله نیز هست.

(۳۷)

خَنَسَاءٌ، ضَيَّعَتِ الْفَرِيرَ، قَلَمَ يَرِمُ عُرْضَ الشَّقَائِقِ طَوْفُهَا، وَ بُغَامُهَا
خَنَسَاء، ماده گاو وحشی که بینش کوتاه و به صورتش چسبیده است (ظاهراً همه گاوها این صفت را دارند) قَرِير: بچه گاو وحشی. يَرِمُ: از فلان جا دست بر می دارد، جدا می شود. عُرْض: جانب، طرف. شَقَائِق: جمع شقیقه به معنی زمینی گشاد علفزار بین دو کوه، زمینی گشاد بین ریگزارها. طَوْف: گردیدن، گشتن. و به جای طوف، «طَرْف» نیز روایت شده که به معنی چشم است. بُغَام: صدای نرم و نازک.

یعنی: ماده گاوی وحشی است با آن صفت که بچه را از دست داده است و گشتن و ناله اش از جانب آن زمین علفزار بین دو کوه، همچنان ادامه دارد. (آن ماده گاو آن مکان را ترک نمی کند و همچنان در جستجوی بچه اش می گردد).

(۳۸)

لُغَفْرٌ، قَهْدٌ، تَنَازَعَ شِلْوُهُ غُبُسٌ، كَوَاسِبٌ، مَا يُئِنَّ طَعَامُهَا
لُغَفْر: خاک آلود، بچه از شیر گرفته شده. قَهْد: سفید. تَنَازَع: به همدیگر دادند. از همدیگر گرفتند و کشیدند. شِلْو: باقی مانده. غُبُس: جمع أَغْبَس به معنی گرگ خاکستری رنگ و گرگ چالاک و حریص. كَوَاسِب: گرگ های شکارچی. يُئِنَّ: قطع می شود، کم می شود. و برای جمله مَا يُئِنَّ طَعَامُهَا، دو معنی دیگر هم گفته اند: ۱- هیچ کسی به آنان غذا نمی دهد تا بر آنان مَنّت نهد بلکه خودشان شکار می کنند. ۲- آنها چیزی را که شکار می کنند به دیگران نمی بخشند. و می گویند: گرگ هر حیوانی را که شکار کند در همان جا می خورد. جَارٌ و مجرور لُغَفْر، متعلق است به لَمْ يَرِمُ، و یا متعلق است به بُغَامُهَا.

یعنی: دست بر نمی دارد به خاطر... یا نالیدنش به خاطر بچه های از شیر گرفته شده سفید که گرگ های خاکستری رنگ چالاک و حریص که غذای آنها هرگز قطع نمی شود،

باقی مانده جسد آن را به همدیگر می دهند.

(۳۹)

صَادِقُنْ، مِنْهَا، غِزْرَةً فَأَصَبْنَهَا إِنَّ الْمَنَايَا لَا تَطِيشُ سِهَامُهَا
غِزْرَةً: غفلت. به جای منها «مِنْهُ» نیز روایت شده. أَصَابَ: دسترسی پیدا کرد، مصیبت زده کرد. و به جای فَأَصَبْنَهَا، «فَأَصَبْنَهُ» نیز روایت شده. مَنَايَا: جمع مَنِيَّةٌ: است به معنی مقدّر و مرگ. يطيش: اصابت نمی کند، خطا می رود. سِهَام: جمع سَهْم به معنی تیر است. ضمیر منها، راجع است به بقرة. و در روایت مِنْهُ، راجع است به فریر. و همچنین است ضمیر أَصَبْنَهَا و أَصَبْنَهُ. و اما ضمیر سهامها، راجع است به مَنَايَا. یعنی: گرگها با غفلت ماده گاو برخورد کردند (از غفلت ماده گاو (مادر) استفاده کردند) و آن را با شکار بچه اش مصیبت زده کردند. یا از غفلت بچه استفاده کردند و به آن دست یافتند. و جداً تیر مرگ به خطا نمی رود.

(۴۰)

بَاثَتْ، وَ أَسْبَلَ وَ اكْفَ، مِنْ دِيْمَةٍ يُرْوِي الْخَسَائِلَ، دَائِماً، تَسْجَامُهَا
بَاثَتْ: شب را به پایان رسانید، وارد شب شد. أَسْبَلَ: بارید پشت سر هم. وَاكْفَ: باران ریزان، باران چکنده. دِيْمَةٍ: باران مداوم. يُرْوِي: سیراب می کند. خَسَائِلَ: جمع خَمْلَةٍ است و معانی متعدد دارد از جمله زمین شنزار پوشیده از گیاه، دشت هموار مرغزار، جایی پر درخت. تَسْجَامُ: مصدر باب تفعیل است و به معنی ریختن. دَائِماً، حال است از فاعل مستقر يُرْوِي که هو است و راجع است به وَاكْفَ. و تَسْجَامُ، فاعل است برای دَائِماً. و می شود گفت: تَسْجَامُ، فاعل است برای يُرْوِي و دَائِماً حال است از تَسْجَامُ. و می شود دَائِماً را مرفوع خواند بنا بر این که خبر مقدم است برای تَسْجَامُ. و جَائِز است که تُرْوِي به صورت مؤنث خوانده شود و در این صورت قاعل مستقر هی، راجع است به دِيْمَةٍ. یعنی: آن ماده گاو وحشی وارد شب شد و بارانی مداوم که با ریزش مداومش زمین های پر گیاه را سیراب می کند، بارید.

(۴۱)

تَجْتَاثُ أَصْلًا، قَالِصًا، مُسْتَبْدًا بِعُجُوبٍ أَنْقَاءٍ، يَمِيلُ هَيَامُهَا تَجْتَاثُ: وارد می شود، وارد جوف می شود. و به جای تَجْتَاثُ «تَجْتَابُ» نیز روایت شده به معنی قطع می کند می شکافد و يَجْتَابُ، به صورت مذکر نیز نوشته شده که در این صورت بیت، وصف باران است. اصل: درخت، مقابل شاخه است. قَالِص: بلند، دارای شاخه های بلند. مُسْتَبْدُ: واقع در گوشه ای. عُجُوب: جمع عَجَب است به معنی تپه رمل، قسمت آخر تپه شنزار که باریک می شود و عَجَب به معنی قسمت آخر هر چیز نیز استعمال شده. أَنْقَاء: جمع نقا به معنی ریگزار کج، تپه شن خالص. هَيَام: ریگ نرم که فرو می ریزد. تَجْتَاثُ در تأویل مفرد است یعنی: بَاتَتْ تَجْتَاثُ أَصْلًا. یعنی: آن، ماده گاو وحشی وارد می شود به زیر درختی با شاخه های بلند و دور افتاده (تا در امان باشد و از سرما و باران محفوظ بماند) در قسمت پایانی تپه های شنی که ریگ نرم آنها فرو می ریزد. (این محل برای او محلی امن نبوده برای این که در اثر زیادی باران ریگ های آن تپه ها روی آن ماده گاو فرو ریخته).

(۴۲)

يَغْلُو طَرِيقَةَ مَشْنَاهَا، مُتَوَاتِرًا فِي لَيْلَةٍ، كَفَرَ النَّجُومَ غَمَامُهَا طَرِيقَةُ مَتْن: راه پشت، خطی است مخالف رنگ آن حیوان از دم تا پشت گردن. متواتر: پی در پی. كَفَرَ: پوشانید. غَمَام: جمع غمامة به معنی ابر. فاعل يَغْلُو، ضمیر مستتر هو است و راجع به واكف. و متواتراً حال است. و متواتر، به صورت مرفوع نیز روایت شده که صفت می شود برای موصوف محذوف که «مَطَرٌ» است و فاعل برای يَغْلُو. یعنی: بارانی پی در پی روی پشت آن گاو می بارد در شبی که ابرهای ستارگان را پوشانده اند.

(۴۳)

و تُضِيءُ، فِي وَجْهِ الظَّلَامِ، مُنِيرَةً كَجَهَانَةِ الْبَحْرِيِّ، سُلَّ نِظَامُهَا

تُضِيءُ: می درخشد. وَجْه: اَوَّل: جُمَانَة: چیزی است که به شکل مروارید از نقره ساخته می شود، ولی لبید در این بیت جَمَانَة را به معنی مروارید صدف دریایی در نظر گرفته است. بَحْرِيّ: غَوَاص. و گویا مروارید غَوَاص از نقره ساخته می شود. سُلّ: بیرون کشیده شد. نظام: نخ و بندی که مهره ها را در آن می کشند. منیرَة، حال است. البحرى، یا مضاف الیه است و یا صفت است برای موصوف محذوف «الصدف».

یعنی: آن ماده گاو وحشی از شدت سفیدیش می درخشد در اَوَّل تاریکی و نوربخش است مانند مروارید صدف دریایی که بندش کشیده شده و آن مروارید افتاده باشد. (مرواریدی که از نخش فرو افتد به این طرف و آن طرف حرکت می کند مثل این که نگران است و این ماده گاو نیز نگران است. یا گاو را در سرعت دویدن تشبیه کرده است به مرواریدی که نخش پاره شده و سقوط کرده است).

(۴۴)

حَتَّى إِذَا انْحَسَرَ الظَّلَامُ، وَ أَشْفَرَتْ بَكَرَتْ، تَزَلُّ، عَنِ الثَّرَى، أَزْلَامُهَا
انْحَسَرَ: از بین رفت. أَشْفَرَتْ: روشن شد. بَكَرَتْ: صبح زود حرکت کرد. تَزَلُّ: می لغزد.
ثَرَى: خاکِ تر شده، گِل. أَزْلَام: دست ها و پاها. دست و پای آن ماده گاو وحشی را در ظرافت تشبیه کرده به تیرهای قمار. ابن الانباری گفته است: «أَزْلَام، فاعل است برای بَكَرَتْ و جمله تَزَلُّ عَنِ الثَّرَى، حالیه است». ولی ظاهراً فاعل بَكَرَتْ، ضمیر مستتر هی است که بر می گردد به بقرة و أَزْلَام، فاعل است برای تَزَلُّ و جمله تَزَلُّ أَزْلَامُهَا، حالیه است. یعنی: تا وقتی که تاریکی از بین رفت و هواء روشن شد صبح زود ماده گاو از پناهگاهش بیرون آمد و حرکت کرد در حالی که دست ها و پاهايش می لغزید. (به علت ریزش باران زیاد در شب).

(۴۵)

عَلَيْهَتْ، تَبَلَّدَتْ، فِي نِهَاءٍ صُعَائِدٍ سَبْعَاءُ، تُؤَاماً كَامِلاً أَيَامُهَا
عَلَيْهَتْ: از شدت جزع و ترس، سرگردان شد. تَبَلَّدَتْ: سرگردان می شود، می رود و می آید و نمی داند کجا می رود. و به جای تَبَلَّدَتْ «تَرَدَّدَتْ» نیز روایت شده. نِهَاء: جمع نِهی به معنی

آبگیر. ضَعَائِد: نام محلی است. و به جای ضَعَائِد «صَوَائِق» نیز روایت شده که آن هم نام محلی است. و به جای تِهَاء ضَعَائِد، «شَقَائِقِ عَالِج» نیز روایت شده. شَقَائِق: جمع شقیقه به معنی شنزاری که در آن گیاه روییده باشد. رک بیت شماره ۳۷. عَالِج: محلی است. تَوَام: جمع توأم است و شاعر یک شب و یک روز را توأم حساب کرده. تَبَلَّد، در اصل تَبَلَّدُ بوده و یک تاء آن حذف شده و جمله حالیه است. یعنی: به شدت بی تاب بود و می ترسید در حالی که سرگردان بود در آبگیرهای ضَعَائِد هفت شب با روزهای کاملشان.

(۴۶)

حَتَّىٰ إِذَا يَسِيْتُ، وَأَسْحَقَ حَالِقٌ لَمْ يُبْلِهْ إِزْضَاعُهَا، وَفِطَامُهَا
يَسِيْتُ: قطع امید کرد. أَشْحَقَ: خشکید و شیری که داشت از بین رفت. حَالِق: پستان پراز شیر. و همچنین پستان بالا رفته و چسپیده به شکم به علت کمی شیر و پستان به طور کلی. يُبْلِي: کهنه و خشک و فرسوده می گرداند. إِزْضَاع: شیر دادن. فِطَام: از شیر گرفتن. ضمیر لم يُبْلِهْ، راجع است به حَالِق. یعنی: تا وقتی که از پیدا کردن بچه اش قطع امید کرد و پستانش خشک شد و شیر دادن به بچه و از شیر گرفتن بچه پستانش را خشک نکرد (بلکه از دست دادن بچه و در اثر آن گیاه نخوردن آن را خشک کرده است).

(۴۷)

و تَسَمَّعَتْ رِزًّا الْأَنْسِيسَ، فِرَاعَهَا عَنْ ظَهْرِ غَيْبٍ، وَ الْأَنْسِيسُ سَقَامُهَا
تَسَمَّعَ: گوش فرا داد. وَ تَوَجَّسَتْ، نیز روایت شده یعنی گوش فرا داد به صدایی خفی. رِزًّا: صدا، صدایی که از دور شنیده می شود. و به جای رِزَّا «رِزْز» نیز روایت شده به معنی صدای نرم، صدای انسان که از دور شنیده شود. أَنْسِيس: مردم، و در این بیت مراد شکارچیان هستند. رَاعَ: ترسانند. ظَهْرُ غَيْبٍ: پشت پرده، از جایی که دیده نمی شود. سَقَام: بیماری، درد، هلاک. فاعل تَسَمَّعَتْ، مستتر و راجع است به بقرة. و فاعل رَاعَ، مستتر و راجع است به رِزَّا.

یعنی: آن گاو صدای انسان را شنید و این صدا آن را ترسانید و این صدا را از پشت پرده شنید. (یعنی صاحب صدا را ندید) و انسان آفت و درد گاو وحشی است (برای این که آن را شکار می کند).

(۴۸)

فَعَدْتُ، كَيْلَا الْفَرْجَيْنِ تَحْسَبُ أَنَّهُ مَوْلَى الْمَخَافَةِ: خَلْفُهَا وَأَمَامُهَا
عَدْتُ: صَارَتْ: به این حالت در آمده صبح زود رفت. و به صورت عَدْتُ، نیز روایت شده یعنی به سرعت دوید. کِلا: هر دو. فَرْج: محلّ ترس، شکافِ ترسناک. و ظاهراً مراد از فرجین، شکاف بین دو دست و دو پا است. مَوْلَى: صاحب. و مَوْلَى الْمَخَافَةِ: جایی که ترس از آن جا است. و لسان العرب نوشته است: مراد، سزاوارترین جایی که جنگ در آن جا واقع شود. کلا، تقدیراً منصوب و مفعول فیه است و یا مبتدا است و جمله بعد خبرش. مَوْلَى، خبر آن است و خَلْفٌ، بدلِ مَوْلَى. و می شود: مَوْلَى، مبتدا و خلف خبر آن و جمله، خبر آن باشد. و جائز است که خلفها، خبر باشد برای مبتدای محذوف یعنی وهما خلفها و أمامها، و ضمیر انه، اگر راجع باشد به کِلا، به اعتبار معنی: كُلٌّ وَاحِدٌ مِنَ الْفَرْجَيْنِ تَحْسَبُ أَنَّهُ... است.

یعنی: به این حالت در آمده بود که گمان می برد که هر دو طرفش جای ترس است، یا دوید در حالی که گمان می برد که هر دو طرفش جای ترس است: پشت سرش و جلوش. (برای این که نمی دانست که صاحب صدا در کدام طرف او است).

(۴۹)

حَسَّتِي إِذَا يَسِسَ الرُّمَاءُ، وَأَوَّسَلُوا غُضْفًا دَوَاجِنَ، قَافِلًا أَعْصَامُهَا
رُمَاءُ: جمع رامي، تیراندازان. غُضْفٌ: جمع أَغْضَفٌ و غُضْفَاءُ به معنی گوش فرو هشته. و مرادش سگ های با این صفت است. دَوَاجِنَ، خانگی، تعلیم داده شده، مرادش سگ های شکاری است. قَافِلٌ: خشک. أَعْصَامُ: جمع عِصَمَ و عِصَمَ، جمع عِصْمَةٍ است به معنی قلاده از پوست دباغی شده.

یعنی: تا وقتی که تیراندازان ناامید شدند (از این که تیرشان به آن ماده گاو، برسد به

علت دویدنش و دور شدنش) از تیراندازی خودداری کردند و سگهای شکاری گوش فروهشته تعلیم یافته خشک قلاده را در تعقیب آن رها ساختند.

(۵۰)

فَلَجِفْنَ، وَ اغْتَكِرَتْ لَهَا مَدْرِيَّةٌ كَالسَّمْهَرِيَّةِ حَدُّهَا وَ تَمَامُهَا
لِحِفْنَ: رسیدند. اغْتَكِرَتْ: برگشت و حمله کرد. مَدْرِيَّة: نيزه‌هایی که به جای سر نيزه آهنی، شاخی تیز بر آنها سوار کرده باشند. و در این بیت مراد، شاخ‌های تیز است. سَمْهَرِيَّة: نيزه سخت و محکم. حَدُّ: تیزی. تَمَام: طول. لَهَا، خبر مقدم و مدریة، مبتدای مؤخر است و ضمیر لَهَا راجع است به بقرة. و جمله حال است از ضمیر مستتر هِيَ. کَالسَّمْهَرِيَّة: خبر مقدم، و حَدُّهَا، مبتدای مؤخر است و جمله صفت است برای مَدْرِيَّة. و ضمیرهای حَدُّهَا و تَمَامُهَا، راجع است به مدریة.

یعنی: سگ‌ها به گاو رسیدند و گاو که فرار می‌کرد، برگشت و حمله کرد در حالی که شاخ‌هایی تیز داشت که تیزی و طول آنها مانند نيزه سخت و محکم بود.

(۵۱)

لِتَذُوْدُهُنَّ، وَ اَيَقَنْتَ، اِنْ لَمْ تَذُوْدْ اَنْ قَدْ اَحَمَّ، مِنَ الْخُتُوفِ، جِائِهَا
تَذُوْدٌ: می‌راند، دفع می‌کند. اَحَمَّ: اَحَمَّ الْأَمْرُ: وقتش فرا رسیده، نزدیک شده. و با جیم نیز روایت شده که به همین معنی است. خُتُوف: جمع حُتَف، به معنی مرگ. و به جای مِن، «مَعَ» نیز روایت شده. جَمَام: قضا و قدر مرگ. جَارٌ و مجرور «لِتَذُوْدٌ» متعلق است به اغْتَكِرَتْ.

یعنی: برگشت و حمله کرد تا آن سگ‌ها را براند و یقین داشت که اگر آنها را نراند، قضا و قدر مرگش (مرگش) از میان مرگ‌ها فرار سیده است.

(۵۲)

فَتَقَصَّدَتْ مِنْهَا كَسَابٍ، فَضُرِّجَتْ بِدَمٍ، وَ غُوْدِرَ، فِي الْمَكْرِ، سَحَامُهَا
تَقَصَّدَتْ: کشت، مرد. كَسَابٍ: مبنی بر کسره و اسم یک سگ ماده است. ضُرِّجَتْ: آغشته گردید. غُوْدِرَ: به جای گذاشته شد. مَكْرٌ: محل حمله. سَحَامٌ: نام یک سگ نر است و با خاء

نیز روایت شده که به همین معنی است. تَقَصَّدَتْ: اگر به معنی کشت، باشد فاعلش مستتر و راجع است به بقرة و کسب، مفعول به و محلاً منصوب است و اگر به معنی مُرد، باشد فاعلش اسم ظاهر کسب است.

یعنی: آن گاو از میان سگ‌ها، کسب را کشت و به خون آغشته شده، و سحامشان (نیز) در محلّ حمله به جای گذاشته شد.

(۵۳)

فَتَيْلُكَ - إِذْ رَقَصَ اللّوَامِعُ، بِالصُّحَى وَاجْتَابَ أَرْدِيَةَ السَّرَابِ إِكَامُهَا - رَقَصَ: به حرکت در آمد، رقصید. لوامع: درخشنده‌ها و در این بیت به معنی سراب‌های درخشنده است. صُحَى: چاشتگاه. اجتاب: از ماده جیب. به معنی پوشید. أَرْدِيَةَ: جمع رداء، آنچه بالای لباس‌ها پوشیده می‌شود مانند عباء. إكام: رک بیت ۲۶. يَتَيْلُكَ، متعلق است به أَقْضِي، در بیت بعد. و باء بالصُّحَى، به معنی «فی» است. یعنی: وقتی که سراب‌های درخشنده در چاشتگاه می‌رقصند و تپه‌ها عباهای سراب را می‌پوشند، من با این شتر (نیازم را برآورده می‌کنم) (مراد این است که در هنگام شدت گرما نیز با این شتر به دنبال کار خودش می‌رود).

(۵۴)

أَقْضِي اللَّبَانَةَ، لَا أَفْرُطُ رِيْبَةً أَوْ أَنْ يَدْؤَمَ، بِحَاجَةٍ، لَوَائِمُهَا أَقْضِي: انجام می‌دهم، برآورده می‌کنم. لبانة: رک بیت ۲۰. فَرَطُ: کوتاهی کرد. از دست داد. و به جای لَا أَفْرُطُ «أَنْ أَفْرُطُ» نیز روایت شده. رِيْبَةً: شک و گمان و تهمت. أَوْ: به معنی «إِلَى» است. لَوَائِمُ: مبالغه لائم.

در روایت أَنْ أَفْرُطُ «رِيْبَةً» می‌تواند مرفوع و خبر باشد برای جمله مؤول به مصدر «أَنْ أَفْرُطُ» یعنی تفریطی رِيْبَةً. و اگر منصوب باشد، مفعول به می‌شود. یعنی نیاز خودم را قبلاً برآورده می‌کنم و کارهایم را انجام می‌دهم. (مخافة أَنْ أَفْرُطُ رِيْبَةً يَا لَيْلًا أَفْرُطُ رِيْبَةً) از ترس این که شکی را به جای گذاشته باشم یا تا این که هیچ شکی را به جای نگذاشته باشم.

یعنی: (در آن هنگام و با آن شتر) نیازم را برآورده می‌کنم و هیچ شکی را به جای نمی‌گذارم تا این که سرزنش‌کننده در بارهٔ نیازی مرا سرزنش کند. شاعر با این بیت و بیت قبل، مواصلت و قطع علاقه و دوری کردن خود را وصف می‌کند، و این شتر، او را در رسیدن به کسی که می‌خواهد به او برسد و همچنین در ترک کسی که می‌خواهد از او ببرد، یاری می‌دهد.

باز یاد یار (نوار) و وصف خودش برای او - مناعت طبع

(۵۵)

أَوْ لَمْ تَكُنْ تَذَرِي نَوَارَ يَأْنِي وَصَالَ عَفْدِ حَبَائِلٍ، جَذَامُهَا؟
 ا: همزه استفهام است. نوار: نام زنی است و در بیت ۱۶ نیز آمده است. عقد: گره، محکم کردن پیمان. حَبَائِل: جمع حِبَاله به معنی دام شکار. و یا جمع حِبَال است و حِبَال هم جمع حَبَل به معنی ریسمان، و در هر صورت، مراد عهد و پیمان و دوستی است. جَذَام: صیغه مبالغه از ماده جَذَم به معنی قطع است. ضمیر جَذَامُها، راجع است به حَبَائِل.
 یعنی: آیا نوار نمی‌دانست که من وصل‌کنندهٔ پیمان‌ها و قطع‌کنندهٔ آنها هستم؟ (می‌پیوندم به کسی که شایستهٔ ارتباط و پیوند است و دور می‌شوم از کسی که مستحق قطع ارتباط و دور شدن است).

(۵۶)

تَرَاكَ أَمْكِنَةً، إِذَا لَمْ أَرْضَها أَوْ يَرْتَبِطُ، بَعْضُ النَّفُوسِ، جَامُهَا
 تَرَاكَ: صیغهٔ مبالغه از ریشه ترک. امکنه: جمع مکان. يَرْتَبِطُ: می‌بندد. وَيَعْتَقِي، نیز روایت شده به معنی حبس می‌کند و متوقف می‌کند. وَيَعْتَلِقُ، نیز روایت شده که به همان معنی یرتبط است.

و مراد از بعض النَّفُوس، نفس خودش است. جام: رک بیت ۵۱. و جزم «يَرْتَبِطُ» به دلیل عطف بر أَرْضَ است. و یا منصوب است به «أَنْ» مقدره و در این صورت «أَوْ» به

معنی الّا است. و قول به رفع یَرْبُط نیز هست، و در صورت منصوب بودن و مرفوع بودن نیز، با سکون حرف آخر خوانده می شود به علت مراعات وزن شعر. و با روایت «یَعْتَقِي» مجزوم نیست.

یعنی: «آیا نوار نمی دانست که من ترک کننده مکان مایی هستم وقتی که آنها را نپسندم و وقتی که مرگ نفسم را متوقف نکند؟ یا (آیا نوار نمی دانست که من) ترک کننده مکان هایی هستم وقتی که از آنها راضی نباشم مگر این که مرگ جانم را بگیرد.

خوشگذرانی و شرابخواری

(۵۷)

بَلْ أَنْتَ لَا تَذَرِينَ: كَمْ مِنْ لَيْلَةٍ طَلَقِي، لَذِيذِ هَوَاهَا، وَنِدَامُهَا
 کم: برای تکتیر است. طَلَقِي: نه سرد و نه گرم، آرام و روشن. هَوَ: سرگرمی به
 چیزهای لذت بخش، چیزهای لذت بخش که انسان را سرگرم می کند. نِدَام: مصدر باب
 مفاعله است به معنی همنشینی برای شرابخواری، و یا جمع ندیم است به معنی همنشین
 برای شرابخواری، یار و رفیق. هَوَ: فاعل است برای لذیذ. وَ هَوَاهَا، به معنی اللّهُو فیها
 است. و ضمیر «ها» راجع است به لیلۃ.

یعنی: بلکه تو ای نوار نمی دانی: چه بسیار شب های آرام و بی دردسر که سرگرمی در
 آنها و مجالست در آنها لذت بخش بوده است (گذرانده ام).

(۵۸)

قَدْ بَتُّ سَامِرَهَا، وَ غَايَةَ تَاجِرٍ وَ أَفَيْتُ، إِذْ رُفِعَتْ، وَ عَزَّ مُدَامُهَا
 سامر: کسی که شب بیدار می ماند و سخن می گوید. غایۃ: پرچم. تاجر: فروشنده
 شراب. و غایۃ تاجر: پرچمی است که شراب فروش آن را آویزان می کند تا جایش
 معلوم باشد. وَ أَفَيْتُ: آمدم. رُفِعَتْ: برافراشته شد. عَزَّ: کمیاب شد. مُدَام: شراب، به این
 مناسبت که ماندنش در خم، زیاد و دوام داشته است. یا آنها به نوشیدن آن شراب ادامه
 می داده اند. غایۃ اگر منصوب خوانده شود، مفعول مقدم است برای وَ أَفَيْتُ و اگر

مجرور خوانده شود، یا مجرور به واو به معنی «رُبَّ» است یا معطوف است بر لیلة در بیت قبل.

یعنی: (چه بسیار شب‌ها که) من بیدار مانده‌ام و سخنگوی آن شب‌ها (یعنی سخنگوی همنشینانم در آن شب‌ها) بوده‌ام و چه بسیار پرچم شراب فروش که من به سوی آن آمده‌ام وقتی که برافراشته شده و شرابش کم و نایاب بوده است (به علت مرغوبیت و فروش زیاد).

(۵۹)

أَعْلَى السَّيَاءِ، بِكُلِّ أَدَكْنٍ، عَاتِقٍ أَوْ جَوْنَةٍ، قُدِحَتْ، وَ نُضَّ خِتَامُهَا،
أَعْلَى: با بهایی گران می‌خرم. سیاء: خریدن شراب. أَدَكْن: دارای رنگی بین سرخی و سیاهی. دارای رنگ خاکی. عَاتِق: خیک بزرگ خوب و مراد شراب نیکو است. جَوْنَة: سبوی بزرگ. قُدِحَتْ: شکسته شد. مراد این است که مهر آن شکسته شد. نُضَّ: شکسته شد. خِتَام: مهر، و ظاهراً مهر سبوی، گلی بوده است که به وسیله آن در سبوی را می‌بسته‌اند. بِكُلِّ: به معنی مِنْ كُلِّ است. أَدَكْن: صفت است برای (زَقِّ) محذوف یعنی خیک شراب. و با این معنی که برای قُدِحَتْ، نوشته شد، جمله «نُضَّ خِتَامُهَا» مفسره است برای قُدِحَتْ.

یعنی: (در آن شب‌ها، یا به طور کلی) شراب خوب را با بهایی زیاد خریداری می‌کنم از هر خیک بزرگ خوب سرخ و سیاه یا سبویی بزرگ که مهرش شکسته شده است (درش باز شده است).

(۶۰)

بِصَبُوحٍ صَافِيَةٍ، وَ جَذْبِ كَرِينَةٍ، بِمُؤْتَرٍ تَأْتَالُهُ إِهَامُهَا
صَبُوح: آنچه در هنگام صبح نوشیده می‌شود. صَافِيَة: صاف و مراد شراب خالص و صافی است. و به جای بِصَبُوحِ صَافِيَةٍ، «بِسَمَاعِ صَادِحَةٍ» نیز روایت شده. صَادِحَة: کنیزک آوازخوان. کرینة: زن آوازخوان عود زن یا چنگ زن. مُؤْتَر: عودی که زهش محکم باشد. تَأْتَالُ: اصلاح می‌کند، می‌نوازد، یا برمی‌گردد به سوی آن و در این صورت تَأْتَالُ

از ماده «أول» است. و «لَهُ» به صورت جاز و مجرور نیز معنی شده، و در این صورت «تَأْتَا» به قول بعضی از ماده آتی است یعنی آماده می‌شود و به سوی آن می‌آید و بعضی دیگر گفته‌اند از ریشه آوی است و مضارع باب افتعال و در اصل تَأْتُوِي بوده و با توجیهی صرفی به صورت تَأْتَا در آمده و به معنی بر می‌گردد به سوی آن. اینها: انگشت بزرگ، شست.

و به جای بِصُبُوح، «وَصَبُوح» نیز روایت شده و در این صورت: «واو» ظاهراً یا به معنی رُبَّ است و یا عاطفه است و صبح، معطوف است بر لیلۃ و جاز و مجرور بِصُبُوح ظاهراً متعلق است به باكَرْتُ در بیت بعد و مطابق معنایی که شارحین نوشته‌اند متعلق جاز و مجرور، فعلی محذوف است مثلاً تَمَتَّعْتُ.

یعنی: از نوشیدن شراب خالص صبحگاهی و شنیدن صدا و نواختن زن عودنواز که انگشتانش آن عود را می‌نواخت، بهره گرفته و لذت برده‌ام.

(۶۱)

بَاكَرْتُ حَاجَتَهَا الدَّجَاجَ، سُخْرَةَ لِأَعْلَ مِنْهَا، حِينَ هَبَّ نِيَامُهَا
باكَرُ: صبح زود آمد. شتافت و پیش دستی کرد. و در بعضی نسخه‌ها «بَادَرْتُ» نوشته شده که به معنی شتافتم و پیش دستی کردم است. دَجَاج: خروس. سُخْرَة: پیش از سپیده‌دم. أَعْلَ: از ماده علل، به معنی نوشیدن بار دوم و نوشیدن پیاپی. هَبَّ: بیدار شد. نِیَام: جمع نائم است و به جای حِينَ هَبَّ نِیَامُهَا، «أَنْ يَهْبَّ نِیَامُهَا» نیز روایت شده است. حاجتها، اضافه به مفعول است و ضمیر «ها» راجع است، به خمر. و همچنانکه حِينَ، مفعول فیه است، أَنْ يَهْبَّ نِیَامُهَا، نیز مفعول فیه است و به معنی وَقْتُ هُبُوبِ نِیَامِهَا. و ضمیر «ها» در منها. نیز راجع است به خمر. و ضمیر نِیَامِهَا، راجع است به سُخْرَة. یعنی: با نوشیدن شراب، از بانگ خروس در سحرگاهان سبقت گرفتم تا از آن شراب، پشت سر هم به من داده شود هنگامی که خوابیدگان تازه بیدار می‌شوند.

(۶۲)

وَعَسَدَاةٍ رِيحٍ قَدْ وَرَعْتُ، وَ قِسْرَةٍ إِذَا أَصْبَحَتْ بِسَيِّدِ الشَّامِ زِمَامُهَا

وَزَعْتُ: باز داشتیم. و کَشَفْتُ، نیز روایت شده به معنی برطرف ساختن. قِرَّة: سرما. و او
و غدا، به معنی رُب است. قِرَّة، معطوف است بر ریح. اِذْ مَفْعُول فیه است برای وَزَعْتُ.
یعنی: چه بسیار صبحگاه‌های باد و سرما مخصوصاً وقتی که افسارشان در دست باد
شمال بوده، (که حتماً خیلی سرد است) دفع کرده و برطرف کرده‌ام. (به وسیله غذا و
لباس دادن به مردم و روشن کردن آتش برای مردم یا با نوشیدن شراب).
شاعر در این بیت برای باد شمال دست، و برای صبحگاه افسار قائل شده است.

شجاعت خودش و سرعت مادیانش

(۶۳)

وَلَقَدْ حَمَيْتُ الْحَيَّ، تَحْمِلُ شَكِّي فُرْطُ وَشَاحِي، اِذْ عَدَوْتُ، لِجَائِهَا
حَمَيْتُ الْحَيَّ، مانع شدم از این که قبیله مورد اصابت قرار گیرد. از قبیله حفاظت
کردم. و به جای الْحَيَّ، «الْحَيْل» نیز روایت شده. شَكَّة: سلاح، سلاح بر تن. فُرْط: مادیان
تیز تک و پیشرو. و شَاح: چیزی است شبیه گردنبند که از پوست دباغی شده بافته
می‌شود و با جواهر مرصع می‌شود و زنان آن را به شانه‌ها و دو پهلوی خود
می‌بندند. و «وَشَاحِي لِجَائِهَا» یعنی لگامش را بر گردن خود می‌اندازم. و منظور این
است که هر وقت نیاز باشد، فوراً سوار می‌شود. و یا این نوع لگام نگاه داشتن، شیوه
سوارکاران عرب بوده است. جمله «تَحْمِلُ شَكِّي فُرْطُ» حال است. و فُرْطُ فاعل تَحْمِلُ
است. و شَاحِي، مبتدا و لِجَائِهَا، خبر است و جمله، صفت است برای فُرْط.
یعنی: از قبیله حفاظت کرده‌ام در حالیکه صبح زود مادیانی سلاح مرا حمل می‌کرد که
لگامش بر شانه‌هایم آویزان بود.

(۶۴)

فَعَلَوْتُ، مُرْتَقِبًا، عَلَى مَرْهُوبَةٍ حَرَجٍ، إِلَى أَعْلَامِهِنَّ، قَتَامُهَا
مُرْتَقِب: مراقب و محافظ. و به فتح قاف، به معنی جای بلند محل دیده‌بانی.
مَرْهُوبَة: ترسناک و به جای مَرْهُوبَة، «ذِي هَبْوَة» روایت شده و هَبْوَة به معنی گردوغبار

است. حَرَج: جای تنگ و حَرَج: غباری که در جایی تنگ بالا می‌رود و به سوی دیواری یا کوهی مقابل کشیده می‌شود. أَغْلَام: جمع عَلَم به معنی کوه و پرچم. و ابن الانباری نوشته است: حرج، یعنی دائم و ثابت و چسبیده. قَتَام: گرد و غبار. مَرْتَقِب، حال است و مُرْتَقِب، مفعول است. قَتَام، فاعل است برای حَرَج. و حرج، به صورت مرفوع نیز روایت شده و در این صورت خبر مقدم است و قَتَام، مبتدا.

و در هر صورت ضمیر «ها» راجع است به مرهوبه. و هُنَّ، راجع است به دسته‌های دشمن که از عبارت مستفاد است.

یعنی: و به عنوان نگهبان بر جایی بلند و ترسناک رفته‌ام که گرد و غبارش به کوه‌های دشمن می‌رسید. (به دشمن خیلی نزدیک بود).

(۶۵)

حَتَّىٰ إِذَا أَلْقَتْ يَدًا، فِي كَافِرٍ وَ أَجَنٍّ، عَوْرَاتِ الشُّعُورِ، ظَلَامُهَا
أَلْقَتْ يَدًا: دست انداخت، دست دراز کرد، یعنی شروع کرد. کافر: پوشاننده، و مراد شب تاریک است. وَأَلْقَتْ يَدًا فِي كَافِرٍ، یعنی شروع کرد به پنهان شدن. أَجَنٍّ: پوشاند، پنهان کرد.

عَوْرَات: جمع عورة به معنی جای خوف و رخنه دشمن. تُعَوِّر: جمع تُعَرِّ به معنی جای ترس از حمله دشمن، فضایی باز. فاعل مستتر أَتَتْ، راجع است به شمس که از فحواي کلام مستفاد است.

یعنی: (در چنان جایی نگهبان بوده‌ام) تا وقتی که خورشید شروع کرده به پنهان شدن، و تاریکی شب جاهای ترس حمله دشمن از مرزها را پوشانده است. (و گویا لبید مصراع اول این بیت را از شاعری گرفته یا دزدیده به نام ثعلبة بن صعیر).

(۶۶)

أَسْهَلْتُ، وَ انْتَصَبْتُ، كَجَذْعٍ مُنِيفَةٍ جَرْدَاءٍ يَخْصَرُ، دُونَهَا، جُرَامُهَا
أَسْهَلْتُ: از آن جای بلند به زمین دشت و هموار آمدم. انْتَصَبْتُ: ایستاد و سرش را بالا نگه داشت. جَذْع: ساقه درخت خرما. مُنِيفَةٌ: مُشْرِف، طویل، مرتفع. جَرْدَاء: مؤنث أَجْرَد به

معنی اسب کم‌مو که نشانه اصالت اسب است. و در این جا به معنی بی شاخه و برگ است. یَحْضَرُ: تنگ نفس می‌شود، خسته می‌شود. دُون: هم به معنی فوق و هم به معنی تحت استعمال شده. جُرَام: جمع جارم. خرماچین، و به فتح جیم نیز روایت شده و به جای جُرَام «صُرَام» نیز روایت شده که جمع صارم و به معنی قطع‌کننده است. یعنی: (روزانه در آن جای بلند نگهبان بوده‌ام و وقتی که شب فرا می‌رسید) به زمین دشت و هموار می‌آمدم و مادیان من همچنان ایستاده و سرش بالا نگاه می‌داشت مانند ساقه بلند بی شاخه و برگ درخت خرما که میوه‌چینان بالای آن خسته و تنگ نفس می‌شوند (به علت ارتفاع زیاد درخت) مرادش این است که با این که یک روز بر پشت مادیانش سوار بوده و نگهبانی داده، مادیان هیچ احساس خستگی نمی‌کرده و همچنان شاد و سرحال بوده است.

(۶۷)

رَفَعْتُهَا، طَرَدَ النَّعَامَ، وَ قُوَّةً حَتَّى إِذَا سَخُنَتْ، وَ خَفَّ عِظَامُهَا
رَفَعْتُهَا: آن را به صورت سیر مزفوع، راندم، رواندم. و سیر مرفوع، سریع‌ترین راه رفتن یا یک نوع دویدن برای اسب و شتر است. طَرَدَ: تعقیب و دنبال شکار دویدن. نعَام: شتر مرغ. قُوَّةً: بالاتر و سریع‌تر از طَرَدِ نَعَام. سَخُنَتْ: گرم شد در اثر دویدن. خَفَّ عِظَامُهَا: (وقتی که زیاد عرق ریخت) استخوان‌هایش سبک شدند و یا به سرعت دوید. طرد، مفعول مطلق است برای رَفَعْتُهَا، و رَفَعْتُهَا، تقریباً به معنی طَرَدْتُهَا است. یعنی: مادیانم را رواندم مانند دویدن در تعقیب شتر مرغ و بلکه بالاتر از آن تا این که مادیان گرم شد و استخوان‌هایش سبک شدند و خیلی سریع دوید.

(۶۸)

قَلَيْتَ رِحَالُهَا، وَ أَشْبَلَ نَحْرُهَا وَ ابْتَلَّ، مِنْ زَيْدِ الْحَمِيمِ، حِرَامُهَا
قَلَيْتَ: تکان خورد. رِحَالُ: زینی بوده از چرم و بدون چوب و وقتی که می‌خواستند اسب یا سرعت بدود، از آن زین استفاده می‌کردند. أَشْبَلَ: بارید، باراند. نَحْرُ: قسمت بالای سینه. ابْتَلَّ: تر شد. زَيْدِ: کف. حَمِيمِ: عرق، آب گرم، باران در تابستان، شدت گرما.

جِزَام: تنگ (تسمه و نواری که به کمر مرکوب می‌بندند و بار و زین و رحل حیوان را با آن محکم می‌کنند) قَلَقْتُ، جواب اِذَا است.
یعنی: (... به سرعت دوید) زینش تکان خورد (نه به علت لاغر بودنش) و سینه‌اش عرق ریخت و تنگش با کف عرق تر شد.

(۶۹)

تَرَقَّى، وَ تَطْعَنُ، فِي الْعَيْنَانِ، وَ تَنْتَجِي وَرْدَ الْحَمَامَةِ، إِذْ أَجَدَّ حَمَاهُهَا
تَرَقَّى: سرش را بالا می‌برد، مثل این که بالا می‌رود. تَطْعَنُ فِي الْعَيْنَانِ: لگام را می‌کشد و طولاً و عرضاً به حرکت در می‌آید و به گردش و تفریح می‌پردازد. تَنْتَجِي: در دویدن می‌کوشد. حمامة: کبوتر. أَجَدَّ: جدّ و جهد کرد. و این جدّیت در این بیت ظاهراً جدّیت در پرواز است. حَمَام: جمع حمامة است. وَرْدَ، مفعول مطلق است و از غیر لفظ فعل.
یعنی: سرش را بالا می‌گیرد و لگام را می‌کشد و شاد و سرحال به حرکت در می‌آید و به سرعت می‌دود مانند پرواز کبوتر تشنه به سوی آب وقتی که گروهش در پرواز، جدّی و کوشا باشند (منظور این است که بعد از این همه سختی و زحمت کشیدن هنوز سر حال و سریع است).

اشاره به مناظره‌ای که در مجلس شاه نعمان جریان داشته است

(۷۰)

وَكَثِيرَةٌ غُرَبَاؤُهَا، بِجَهْلُولٍ تُرْجَى نَوَافِلُهَا، وَ يُخْشَى ذَامُهَا
نَوَافِل: جمع نافله به معنی غنیمه و عَطِيَه است. ذَام: عیب. وَاوٍ و کَثِيرَةٌ به معنی رُبّ است. کَثِيرَةٌ، صفت است و در جای موصوف نشسته است و در باره موصوف محذوف، اختلاف زیاد است. بعضی گفته‌اند: موصوف محذوف «خُطَّة» است به معنی کار مشکل. بعضی دیگر گفته‌اند: «حرب» است و همچنین جماعه و دار و قُبَّة شاه‌نعمان را نیز گفته‌اند. و طبعاً با تقدیر هر یک از این موصوف‌ها معنای بعضی از کلمات بیت نیز تغییر می‌کند. و ابن‌النّحّاس و خطیب تبریزی نوشته‌اند: بهتر است موصوف محذوف را

«جماعة» در نظر گرفت به قرینه بیت شماره ۷۲. و غُرَبَاؤُهَا، فاعل است برای کثیره. و مجهوله نیز مانند کثیره، صفت است. و اگر مجهوله، مرفوع خوانده شود، خبر مبتدا (غُرَبَاؤُهَا) می شود. یعنی: چه بسا دسته های زیاد که اعضاء آن دسته ها غریب و ناشناخته بودند و از آنان هم امید جائزه می رفت و هم بیم عیب و نکوهش (با آنان بحث و مناظره کرده ام).

(۷۱)

عُلْبٌ، تَشْدُرُ بِالذُّخُولِ، كَأَنَّهَا جِسْنُ الْبَدِيِّ، رَوَاسِيًا أَقْدَامُهَا
عُلْبٌ: جمع أَغْلَبٍ و عُلْبَاءِ است به معنی گردن کلفت. تَشْدُرُ: همدیگر را تهدید می کنند، آماده می شوند برای بدی کردن. دُخُولٌ: انتقام خونی، انتقام بدی: نام محلی است، نام دره ای است. رَوَاسِيًا: جمع رَاسِيَةٍ به معنی ثابت. عُلْبٌ، اگر مجرور باشد، صفت است و اگر مرفوع خوانده شود خبر است برای «هم» محذوف. تَشْدُرُ، تَشْدُرُ بوده. أَقْدَامٌ، فاعل است برای رَوَاسِيَا. یعنی: آنان گردن کلفت بودند و همدیگر را تهدید به انتقام می کردند و مثل این که جِسْنُ بدی بودند، و ثابت قدم در کینه توزی.

(۷۲)

أَنْكَرْتُ بَاطِلَهَا، وَبُؤْتُ بِحَقِّهَا عِنْدِي، وَلَمْ يَسْفَحْزُ عَلَيَّ كِرَامُهَا
أَنْكَرْتُ: رد کرد، انکار کرد. بَاءٌ: اقرار کرد و این بیت مربوط است به بیت شماره ۷۰؛ و کثیره غُرَبَاؤُهَا... یعنی: «هنگام تفاخر دسته ها) ادعاهای باطل آنان را انکار کردم و به حقی که آنان بر من داشتند، اعتراف کردم، و بزرگان آنان بر من فخر نکردند: (باطل را نمی پذیرم و حق را می پذیرم و کسی حتی بزرگان هم بر من فضیلت و فزونی ندارند).

بخشندگیش

﴿ ۷۳ ﴾

وَجَزُورٍ أَيْسَارٍ دَعَوْتُ لِحَتْفِهَا مِمَّا لِقَ، مُتَشَابِهٌ أَعْلَامُهَا
 جَزُور: شتر یا گوسفند کشته شده. ايسار: جمع يَسَر است به معنی جمع شوندهگان
 برای قمار با قداح. و یا جمع یاسر است به معنی کسی که تقسیم گوشت جزور را به عهده
 می گیرد. حتف: سر بریدن. معلق: جمع معلق است به معنی تیر قمار. أعلام: نشانه ها و
 به جای أعلامها «أجسامها» و «أجرامها» نیز روایت شده.
 یعنی: و چه بسا شترهای اهل قمار که من همنشینانم را دعوت کرده ام برای نحر آنها با
 تیرهایی با نشانه های یکسان یا با تیرهایی به یک اندازه.

﴿ ۷۴ ﴾

أَدْعُو بِهِنَّ، لِعَاقِرٍ أَوْ مُطْفِلٍ بُذِلَتْ، لِحِرَانِ الْجَمِيعِ، لِحَائِهَا
 عاقِر: نازا. مُطْفِل: بچه دار. شتر نازا فربه تر است و شتر بچه دار گران قیمت تر است. و
 ضمیر هن، راجع است به معلق. لحام، نائب فاعل است برای بُذِلَتْ.
 یعنی: آن تیرها را می خواهم برای نحر شتری نازا یا بچه دار که گوشتش به همه
 همسایگان بخشیده شود.

﴿ ۷۵ ﴾

فَالضَّنِيفُ، وَالْجَارُ الْجَنِيبُ، كَأَمَّا هَبِطَ تَبَالَةً، مُحْضَبٌ أَهْضَامُهَا
 جنب: دور، بیگانه. و «غریب» نیز روایت شده که به همین معنی است. هَبِطَ: نازل شد،
 وارد شد. تَبَالَة: نام محلی است و نام شهری است یا نعمت های فراوان، جوهری گفته
 است: این شهر در یمن است. مُحْضَب: پر گیاه و پر برکت. أَهْضَامُهَا: زمین های پست بین
 کوه های تَبَالَة. و اگر تَبَالَة، شهر در نظر گرفته شود، أَهْضَامُ آن، به معنی روستاهای آن
 است. مُحْضَباً، حال است از تَبَالَة، أَهْضَام، فاعل است برای مُحْضَب.
 یعنی: مهمان و همسایه بیگانه (در خانه من) مثل این که وارد تَبَالَة شده اند که
 زمین هایش حاصلخیز و پر نعمت است. (بر آنان خوش می گذرد).

(۷۶)

تَأْوِي، إِلَى الْأَطْنَابِ، كُلُّ رَذِيَّةٍ مِثْلُ السَّيْلَةِ، قَالِصٍ أَهْدَامُهَا
 تَأْوِي: جمع می شوند. اَطْنَاب: جمع طُنْب به معنی بندی که به وسیله آن چادر را می بندند.
 رَذِيَّة: لاغر. و مراد از كُل رَذِيَّة، مردان و زنان و یتیمان ضعیف و محتاج بی نوا است.
 بَلِيَّة: شتر ماده یا هر حیوانی که بر قبر صاحبش بسته می شد و به آن، آب و غذا داده
 نمی شد تا می مرد، و معتقد بودند که روز قیامت صاحبش بر آن سوار می شود و به
 میدان محشر می رود. قَالِص: کوتاه شده، به هم آمده. أَهْدَام: جمع هِذْم به معنی لباس
 کهنه پینه شده. تَأْوِي، به صورت مؤنث به اعتبار معنی فاعل است و به صورت مذکر نیز
 روایت شده به اعتبار لفظ فاعلش (كُل). قَالِص، بانصب هم روایت شده که در این صورت
 حال است. و مِثْل، به هر سه اعراب نوشته شده است.

یعنی: (در بیت قبل گفته است: در خانه من از مهمانان و همسایگان بیگانه به خوبی
 پذیرایی می شود، و در این بیت می گویند: همه اشخاص بی نوا و محتاج که مانند آن شتر
 بی آب و غذا و با لباس های کهنه و پینه زده کوتاه شده هستند، پیرامون بندهای خیمه
 من جمع می شوند (برای این که به آنان غذا می دهد و بخشش می کند).

(۷۷)

و يُكَلَّلُونَ، إِذَا الرِّيحُ تَنَازَحَتْ خُلُجًا، تَمُدُّ شَوَارِعًا أَيْسَامُهَا
 يُكَلَّلُونَ: تَكْلِيل: در این بیت به معنی چیدن تکه های گوشت روی هم است. تَنَازَحَتْ: باهم
 روبرو شدند. و مراد بادهایی است که در فصل زمستان از جهات مختلف می وزند.
 خُلُج: جمع خُلُج به معنی کاسه بزرگ است (به این مناسبت که به اندازه خلیج گنجایش
 آب دارد!) تَمُدُّ: زیاد می شود، به آن افزوده می شود. شَوَارِع: جمع شَارِع و شَارِعَة است و
 معانی متعدّد دارد از جمله: نوشنده آب و نزدیک. و ابْنُ النَّحَّاسِ و خطیب تبریزی
 نوشته اند: شَوَارِع: یعنی: تَرْدُ شَارِعَة. خُلُجًا، مفعول يُكَلَّلُونَ است. ابْنِ کِيسَانَ گفته
 است: جائز است که شوارع حال باشد از ضمیر مستتر تَمُدُّ. ابْنُ النَّحَّاسِ و خطیب تبریزی
 نوشته اند: بهتر است که شوارع، نعت خُلُج، باشد. و ایتام، فاعل شوارع است.

یعنی: وقتی که بادهای سرد زمستانی از جهات مختلف می‌وزند، آنان تکه‌های گوشت را در کاسه‌های بزرگ روی هم می‌چینند (یا کاسه‌های بزرگ پر از غذا را می‌چینند) کاسه‌هایی که بر آنها افزوده می‌شود و یتیمان به آنها نزدیک و شروع به خوردن می‌کنند.

(مراد این است که در فصل زمستان و هنگام سختی هم به مردم غذا می‌دهند).

مدح قومش و افتخار به آنان

(۷۸)

إِنَّا إِذَا التَّقَّبَ الْمَجَامِعُ، لَمْ يَزَلْ مِنَّا لِرِزَّازٍ عَظِيمَةٍ، جَشَّامُهَا
لِرِزَّاز: کسی که ملازم چیزی است و در آن چیز مورد اعتماد است. و إِنَّهُ لِرِزَّازٍ
خُصُومَةٍ، یعنی: همراه خصومت است و در آن، مورد اعتماد است و از عهده آن بر
می‌آید. جَشَّام: کسی که کارهای سخت و مشکل را تحمل می‌کند و انجام می‌دهد. به
جای اَنَا «کُنَّا» و به جای مَجَامِعُ، «مَحَافِلُ» و به جای جَشَّام «جَسَّام» نیز روایت شده. وِنَّا،
خبر لم يَزَلْ و لِرِزَّازِ اسم آن و جَشَّام، تابع است.

یعنی: وقتی که مردم یا قبائل جمع می‌شوند برای انجام کاری سخت و مهم (یا وقتی که
قبائل و یا مردم برخورد می‌کنند و می‌جنگند) کسی که مورد اعتماد است و از عهده آن
کار مهم بر می‌آید و آن را انجام می‌دهد. همیشه از ما است.

(۷۹)

وُ مُغْذِمُ الْعَشِيرَةِ حَقَّهَا وُ مُغْذِمُ لِحُقُوقِهَا، هَضَّامُهَا
مُغْذِم: برای این کلمه معانی متعدّد نوشته‌اند از جمله: کسی که حق را به صاحبش
می‌دهد، و کسی که به میل خودش عمل می‌کند و فرمان او لازم‌الاطاعة است، و کسی که
حق یکی را می‌گیرد و به دیگری می‌دهد، و فریاد بردارندهٔ خشمگین. هَضَّام: کسی که از
حق یکی کم و به دیگری می‌دهد و مردم هم این کار او را قبول می‌کنند، و یا به معنی کسی
است که از طیب نفس حق خودش را کم می‌کند و به دیگران می‌دهد.

یعنی: و (همچنین از ما است) تقسیم کننده‌ای (تقسیم کننده غنائم یا هر حقّی) که حقّ قبیله را می‌دهد، و برای حقوق قبیله خیلی خشمگین می‌شود و از حق خودش کم می‌کند و به قبیله می‌دهد.

و با این معنی ضمیرهای حقّها و حقوقها، به عشیره برمی‌گردد و ضمیر هضامها، راجع است به حقوق خودش.

﴿ ۸۰ ﴾

فَضْلًا وَ ذُو كَرَمٍ، يُعِينُ عَلَى النَّدَى سَمَحٌ، كَسُوبٌ رَغَائِبٍ، غَنَائِمُهَا
ندی: بخشش و سخاوت. سَمَحٌ: بخشنده، سهل‌الخلق. کَسُوبٌ: به دست آورنده.
رغائب: جمع رغبیه است به معنی چیز مرغوب و مورد علاقه، بخشش زیاد.
غَنَامٌ: گیرنده غنیمت از دشمن. فضلاً، مفعول‌له است و ذُو كَرَمٍ، مانند مُغْذِرٍ و مُقَسِّمٍ، معطوف است بر لِزَاؤُ.

یعنی: (این کارها را که می‌کند) از روی احسان و بزرگواری است، و همچنین همیشه از ما است بخشنده‌ای که یارانش را هم کمک می‌کند بر بخشنده‌گی، (به آنان زیاد می‌بخشد تا آنان هم ببخشند) نرم‌اخلاق، به دست آورنده چیزهای مرغوب و به غنیمت گیرنده آنها از دشمن.

﴿ ۸۱ ﴾

مِنْ مَعْشَرٍ سَنَتْ، هُمْ، آبَاؤُهُمْ وَ لِكُلِّ قَوْمٍ سُنَّةٌ وَ إِمَامُهَا
معشر: جماعت، قوم و قبیله. سَنَتْ: راه و روش تعیین کرده است. سُنَّةٌ: راه و روش.
إِمَامٌ: مُقْتَدی، پیشوا.

یعنی: من از قوم و قبیله‌ای هستم که نیاکانشان برای آنان، این راه و روش را تعیین کرده‌اند و هر قومی راه و روش و پیشوای خود را دارد. یا آن شخص بخشنده از جماعتی است که...

(مراد این است که ما این کارها را از نیاکان خود به ارث برده‌ایم و این شرافت در میان ما، قدیمی است).

(۸۲)

لَا يَطْبَعُونَ، وَلَا يَبُورُ فَعَالُهُمْ إِذْ لَا تَمِيلُ، مَعَ الْهَوَى، أَخْلَامُهَا
يَطْبَعُ: آلوده می شود. يَبُورُ: باطل می شود، بیهوده می شود. فَعَالُ: کار نیک. إِذْ: به معنی
تعلیل است. أَخْلَامُ: جمع جَلَمٌ به معنی عقل است.

یعنی: شخصیت و آبروی آنان آلوده نمی شود، و کار آنان باطل و بیهوده نیست برای
این که عقل های آنان متمایل به هوی و هوس نیست. (عقل بر هوی و هوس غالب است).

(۸۳)

فَبَنُوا لَنَا بَيْتًا، رَفِيعًا سَمَكُهُ قَسَمًا إِلَيْهِ كَهْلُهَا، وَ غُلَامُهَا
سَمَكُ: سقف، سَمَا: بالا رفت. كَهْلُ: شخص بزرگوار که موهایش سیاه و سفید باشند. یا
کسی که بین سی تا پنجاه سالگی باشد. غُلَامُ: تازه موهای سپیش در آمده. یا از هنگام
تولد تا سن جوانی. بَنُوا، یعنی آباء. و در روایت بَنَى، ضمیر فاعل راجع است به امام.
رَفِيعًا، صفت است برای بَيْتًا و سَمَكُهُ، فاعل است برای رَفِيعًا و به صورت «رَفِيعٌ سَمَكُهُ»
نیز روایت شده که رَفِيعٌ خبر مقدم و سَمَكُهُ، مبتدا و جمله، صفت می شود برای بَيْتًا.
یعنی: نیاکان برای ما خانه ای از شرافت ساخته اند با سقفی بلند و پیر و جوان قبیله به
سوی آن بالا رفته و در آن، جای دارند.

(۸۴)

فَاقْتَنَعْ، بِمَا قَسَمَ إِلَيْكَ فَإِنَّمَا قَسَمَ الْخَلَائِقُ، بَيْتِنَا، عَالَمُهَا
إِقْتَنَعُ: راضی باش. مراد از إِلَيْكَ و عَالَمُ، خداوند است. خَلَائِقُ: جمع خَلِيقَة است به
معنی سرشت و فطرت و نهاد و خلق نیکو. به جای «قَسَمَ» أَوَّل «قَدَرَنَ» نیز روایت شده
به معنی مقدر کرده و حکم داده است. و به جای خَلَائِقُ، «مَعَايشُ» روایت شده که جمع
معیشه است و به معنی وسیله زندگی. ضمیر عَالَمُهَا، راجع است به خَلَائِقُ.
یعنی: پس ای دشمن راضی باش به آنچه خداوند تقسیم کرده است زیرا تقسیم کننده
سرشت ها در بین ما (ما و شما)، دانای به این سرشت ها است. (و کمال و نقص و
شرافت و پستی را بر مینای استحقاق افراد تقسیم کرده است).

﴿ ۸۵ ﴾

وَ إِذَا الْاَمَانَةُ قُسِّمَتْ، فِي مَعَشَرٍ اَوْقَى، بِاَعْظَمِ حَظَّنَا، قَسَامُهَا
 مَعَشَر: رک بیت ۸۱. اَوْقَى: به صورت کامل عطا کرد، یا مشرف است و نظارت کرد. به
 جای اَعْظَم، «اَفْضَل» و «اَوْفَر» نیز روایت شده. حَظ: نصیب و بهره از فضل و خوبی و
 مراد از قَسَام، خداوند است. الْاَمَانَةُ، مرفوع و نائب فاعل است برای فعلی محذوف که
 قُسِّمَتْ مذکور، مفسر آن است. و با معنی اَوَّلِ اَوْقَى، باءِ بِاَعْظَم، زائد است. و با معنی دوم،
 به معنی «عَلَى» است. و ضمیر قَسَامُهَا، راجع است به امانة.
 یعنی: وقتی که امانت و درستکاری در میان اقوام تقسیم می‌شده، خداوند تقسیم‌کننده
 بیشترین بهره کامل را به ما عطا کرده است (مراد این است که بیشتر از اقوام دیگر
 درستکار و مورد اعتماد هستیم و به این دلیل بر دیگران برتری داریم).

﴿ ۸۶ ﴾

فَهُمُ السُّعَاةُ، إِذَا الْعَشِيرَةُ اُنْظِطَتْ وَ هُمُ قَوَارِسُهَا، وَ هُمْ حُكَّامُهَا
 سُعَاة: جمع سَاعِي به معنی کوشا. و یا عامل صدقات. و به جای اِذَا، «إِنْ» هم روایت
 شده. اُنْظِطَتْ: برای آن، موضوعی بد و زشت و هولناک پیش آید. و به جای اُنْظِطَتْ،
 «اُقْطِطَتْ» نیز روایت شده به معنی مغلوب شد. قَوَارِس: جمع فَارِس به معنی سوارکار و
 در این بیت ظاهراً به معنی جنگجو و مدافع است. حُكَّام: جمع حَاكِم به معنی قاضی و
 داور است. العشيرة، مانند الامانة در بیت قبل مرفوع و نائب فاعل است برای فعلی
 محذوف به قرينة فعل مذکور اُنْظِطَتْ.
 یعنی: وقتی که برای قبیله موضوعی هولناک پیش آید، آنان برای صلاح قبیله کوشا
 هستند (در پرداخت دیه و غیر آن) و آنان سوارکارانی هستند که از قبیله محافظت
 می‌کنند و داورانی هستند که رأی آنان مقبول است.

﴿ ۸۷ ﴾

وَ هُمْ رَبِيعٌ، لِمُجَاوِرٍ فِيهِمْ وَ اَلْمُرْمِلَاتِ، إِذَا تَطَاوَلَ عَامُهَا
 رَبِيع: فصل بهار. مُرْمِلَات: زنان شوهر مرده. تَطَاوَل: به درازا کشید. عام: سال.

ضمیر «ها» راجع است به مرملات.

یعنی: آنان برای همسایگان خود به منزلهٔ فصل بهارند (از نظر حیات و زندگی و رفاه) و همچنین برای زنان شوهر مرده و محتاج وقتی که سالشان به درازا می‌کشد. (زنی که شوهرش می‌مرد، تا یک سال حق ازدواج مجدد نداشته است).

(۸۸)

و هُمُ الْعَشِيرَةُ أَنْ يُبْطِئَ حَاسِدٌ أَوْ أَنْ يَسْلُومَ، مَعَ الْعَدَى، لَوَائِمُهَا
 عشیره: نزدیک به هم، متحد. هُمُ الْعَشِيرَةُ، مدح است مانند «هُوَ الرَّجُلُ» یعنی اوست
 مردی کامل. يُبْطِئُ: به تأخیر می‌اندازد. عبارت «أَنْ يُبْطِئَ حَاسِدٌ» را چند معنی گفته‌اند
 از جمله: آنان عشیرتی کامل و متحدند می‌ادا که حسود مردم را از آنان باز دارد یا
 نکوهش و بدگویی از آنان. یا می‌ادا حسود مردم را به بدگویی از آنان تشویق کند. یا
 در میان آنان حسودی نیست تا مثلاً از آنان بدگویی کند. عَدَى: به کسره و ضمهٔ عین،
 جمع عدو است و به صورت «مَعَ الْعَدُوِّ لِئَامُهَا» نیز روایت شده و لِئَام، جمع لئیم است به
 معنی فرومایه و پست. بر آن يُبْطِئُ، «مِنْ» مقدر است، یا در تقدیر «كَرَاهَةً أَنْ يُبْطِئَ
 حَاسِدٌ» است.

یعنی: آنان عشیرتی کامل و متحد هستند می‌ادا حسود مردم را از خدمت به آنان باز
 دارد، یا سرزنش‌کننده همراهِ دشمنان آنان را سرزنش کنند (یا فرومایگان همراه
 دشمن...).

عنتره بن شداد (۵۲۵ - ۶۱۵)

این شاعر عنتره بن عمرو بن شداد یا عنتره بن شداد بن معاویه است. و یکی از معانی عنتره، شجاع در جنگ است و شجاعت عنتره، مشهور بوده است. و به مناسبت پارگی در لب پایانش ملقب شده به عنتره الفلحاء. و کنیه اش ابوالمعاش و ابوأوفی بوده. و مادرش کنیزی سیاه پوست حبشی بوده به نام زبیه. و تاریخ فوت او را به اختلاف آراء سال های ۶۰۰ و ۶۱۱ و ۶۱۵ م ذکر کرده اند.

و در قصیده معلقه اش مطالب زیر را گفته است:

۱- وصف آثار باقی مانده و ذکر جدایی (۱ - ۱۲).

۲- وصف عبله و وصف روضه (۱۳ - ۲۱).

۳- وصف ناقة (۲۲ - ۲۴).

۴- بار دیگر خطاب به عبله و ذکر بعضی از صفات و اخلاق خودش:

ا (خوش اخلاقی خودش و حمله به ستمگر (۳۵ - ۳۷).

ب (شرابخواری و بخشنده گی (۳۸ - ۴۱).

ج (جنگندگی و فرز بودن و کارهایش در جنگها (۴۲ - ۷۷) و در ضمن این ابیات

از زنی یاد می کند و شاید منظورش عبله باشد (۵۹ - ۶۲).

معلقه عنتره بن شداد

وصف آثار باقی مانده و ذکر جدایی

(۱)

هَلْ غَادَرَ الشُّعْرَاءُ مِنْ مُتَرَدِّمٍ؟ أَمْ هَلْ عَرَفْتَ الدَّارَ، بَعْدَ تَوَهُّمٍ؟
غادر: رها کرد و به جای گذاشت. مُتَرَدِّم: جایی از لباس که پاره شده و باید با پینه زدن اصلاح شود. و در این بیت، مراد «سخن» است. اَمْ: در این بیت برای خروج از سخنی به سخنی دیگر است. و به جای الدار، «الرَّبْع» نیز روایت شده. رُبْع به معنی منزل در بهار بوده و بعد استعمالش زیاد شده و به هر منزلی اگر چه در بهار هم نباشد، ربع گفته می‌شود. همچنان کلمه «دار» به معنی خانه مدور بوده و بعد استعمالش زیاد شده و بر هر خانه اطلاق شده. تَوَهُّم: دقت و جستجو.
یعنی: مگر شعراء سخنی باقی گذاشته‌اند؟ (در باره هر موضوعی سخن گفته‌اند و هیچ موضوعی برای ما باقی نگذاشته‌اند که در باره آن، شعر بگوییم) از این بگذریم آیا بعد از جستجو و تحقیق، خانه یار را شناختی؟

(۲)

يَا دَارَ عَبْلَةَ، يَا جُؤَاءَ، تَكَلِّمِي وَ عِمِّي صَبَاحاً، دَارَ عَبْلَةَ، وَ اسْلَمِي
عَبْلَة: نام یار شاعر است. جُؤَاء: نام محلی است. تَكَلِّمِي: سخن بگو. (در باره افراد و ساکنان خود). عِمِّي: أَنْعِمُ صَبَاحاً یعنی صبحت خوش باد، صبحت به خیر و همزه و نون آنیم را حذف کرده و گفته‌اند عِم صَبَاحاً و در این بیت، مخاطب مؤنث است و عِمِّي هم به صورت مؤنث گفته شده. دَارَ عَبْلَةَ: منادی است و حرف نداء محذوف است. اسْلَمِي: خداوند تو را از آفات در امان نگه دارد.
یعنی: ای سرای عبله در جُؤَاء، در باره ساکنان سخن بگو صبحت به خیر سرای عبله و از آفات در امان بمانی.

﴿ ۳ ﴾

فَوَقَفْتُ، فِيهَا، نَاقَتِي وَكَأَنَّهُمَا فَدَنُ، لِأَقْضِي حَاجَةَ الْمُتَلَوِّمِ
 فَدَنُ: کاخ. مُتَلَوِّمُ: مکث کننده منتظر کاری. و منظور شاعر نفس خودش است. جمله
 و کَأَنَّهُمَا فَدَنُ، حَالِيَه است. أَقْضِي، منصوب است به أَنْ مَقْدَرَهُ و جَارَ و مجرور متعلق است
 به وَقَفْتُ.

یعنی: شترم را که مانند کاخی بلند بود در آن جا نگاه داشتم تا نیازی را که به خاطر آن
 مکث کرده و منتظر مانده بودم، برآورده سازم.

﴿ ۴ ﴾

و تَحُلُّ عَبِلَةً، بِالْجِوَاءِ، وَ أَهْلُنَا بِالْحَزَنِ، فَالْصَّمَانِ، فَالْمُتَلَمِّمِ
 تَحُلُّ: نازل می شود، مسکن می گزیند. هر یک از حزن و صَمَان و مُتَلَمِّم، مانند جِوَاء
 نام محلی است.

یعنی: عبله در جِوَاء مسکن می گزیند و قبیله ما به ترتیب در حزن و صَمَان و مُتَلَمِّم.

﴿ ۵ ﴾

حُيَّيْتُ، مِنْ طَلَلٍ، تَقَادَمَ عَهْدُهُ أَقْوَى، وَ أَفْقَرُ، أُمُّ الْهَيْثِمِ
 حُيَّيْتُ: زنده بمانی، سلام بر تو. مِنْ: در این جای برای تبیین و تفسیر است و مفسر
 اسم مورد نظر در حُيَّيْتُ است. طَلَلُ: اثر باقی مانده از خانه اگر مرتفع باشد، یا جایی در
 صحن و فضای خانه که برای نشستن افراد خانواده تهیه می شود. تَقَادَمَ عَهْدُهُ: پیمان با
 آن از قدیم الایام است. أَقْوَى وَ أَفْقَرُ، هر دو به معنی خالی شد از سکنه. دو جمله تَقَادَمَ
 عَهْدُهُ وَ أَقْوَى، وصفیه هستند.

یعنی: سلام بر تو ای خانه یار که پیمان با تو خیلی قدیمی است و بعد از اُمُّ الْهَيْثِمِ خالی از
 سکنه شده ای.

جدایی

(۶)

حَلَّتْ بِأَرْضِ الزَّائِرِينَ، فَأَصْبَحَتْ عَسِيراً عَلَى طِلَابِكَ، ابْنَةُ نَحْرَمِ
 حَلَّتْ: وارد شد. زائر: از ماده زار است و زئیر، تعدیه شیر است و در این بیت به معنی
 دشمن است. عَسِیر: دشوار. طِلاب: خواستن، خواستگاری. عَسِیراً، خبر است برای
 أَصْبَحَتْ. و طِلاب، فاعل است برای عَسِیر و اسم أَصْبَحَتْ، مستتر است. و جائز است که
 طِلاب، بدل باشد از ضمیر مستتر أَصْبَحَتْ. و ابْنَةُ نَحْرَم، منادای مضاف است. در مصراع
 اول این بیت، شاعر یار را به صورت غائب بیان کرده و گفته است: «حَلَّتْ» و در مصراع
 دوم او را مخاطب قرار داده و گفته است: «طِلَابِكَ» و این تعبیر را یعنی انتقال از غیبت
 به خطاب یا به عکس، التفات می گویند. و در قرآن کریم آمده است: «و سَقَاهُمْ رَبُّهُمْ
 شَرَاباً طَهُوراً. إِنَّ هَذَا كَانَ لَكُمْ جَزَاءً» از آیه های ۲۱ و ۲۲ از سوره انسان که انتقال از
 غیبت به خطاب است. و مثال برای انتقال از خطاب به غیبت: «حَتَّى إِذَا كُنْتُمْ فِي الْفُلِّ وَ
 جَرَيْنَ بِهِمْ» آیه ۲۲ از سوره یونس.

یعنی: معشوقه وارد سرزمین دشمنان شده و ای دختر مخرم خواستنت و جستجوی
 برای من دشوار گشته است.

(۷)

عُلِّقَتْهَا عَرَضاً، وَ أَقْتُلُ قَوْمَهَا رَعِماً، لَعَمْرُؤِ اِسِيكَ، لَيْسَ بِمَرْعَمٍ
 عُلِّقَتْ: به شدت عاشق شدم. عَرَضاً: ناگهانی و تصادفی بدون قصد. رَعِم: طمع. به
 جای لَعَمْرُؤِ اِسِيكَ، «و رَبُّ الْكَعْبَةِ» نیز روایت شده. مَرْعَم: مَطْمَع جای طمع و رَعِمَ فِي غَيْرِ
 مَرْعَم یعنی طَمَعُ فِي غَيْرِ مَطْمَع. عرضاً، مفعول مطلق نوعی است. جمله «و أَقْتُلُ قَوْمَهَا»
 حالیه است. و می گویند اگر جمله حالیه، مضارع مثبت باشد، نباید و او حالیه داشته
 باشد و به همین دلیل بعضی گفته اند: این جمله اسمیه است و در تقدیر «و اَنَا أَقْتُلُ قَوْمَهَا»
 رَعِماً، مفعول مطلق است برای فعل محذوف رَعِمْتُ.

یعنی: ناگهان عاشق و دلباخته او شدم در حالی که قومش را می کشتم (در موقع جنگ با

قوم او) چگونه او را دوست داشته باشم در حالی که آنان را می کشم، یا چگونه آنان را بکشم در حالی که او را دوست دارم) به پروردگار کعبه قسم در چیزی طمع دارم که جای طمع نیست.

﴿ ۸ ﴾

وَلَقَدْ نَزَّلْتُ - فَلَا تَظُنِّي غَيْرَهُ - مِنِّي بِمَنْزِلَةِ الْمُحَبِّ، الْمُكْرَمِ
مُحَبِّ: محبوب. مَنْزِلَة: محلّ نزول، مرتبه.
یعنی: توازن نظر من در جایی یا در مرتبه ای قرار داری مانند جا و مرتبه شخص عزیز و محترم، و جز این گمان مبر. (تو در قلب من هستی).

﴿ ۹ ﴾

كَيْفَ الْمَزَارُ، وَقَدْ تَرَبَّعَ أَهْلُهَا بِعُنَيْزَتَيْنِ، وَ أَهْلُنَا بِأَغْلِيمٍ؟
مَزَار: دیدار. تَرَبَّعَ: در فصل بهار اقامت کرد، وارد شد. عُنَيْزَتَيْنِ: نام جایی است. و أَغْلِيمَ، نیز اسم محلی است، الْمَزَارُ مبتدا است.
یعنی: دیدار یار چگونه ممکن می شود در حالی که قبیله او در فصل بهار وارد عنیزتین شده اند و قبیله ما در غلیم هستند؟ (چگونه از یار دیدن کنم در حالی که از من دور شده بعد از این که نزدیک بود و امکان دیدارش زیاده).

﴿ ۱۰ ﴾

إِنْ كُنْتُ أَرْمَعُ الْفِرَاقَ فَاِنَّمَا رُمْتُ رِكَابُكُمُ، بِسَلِيلٍ، مُظْلِمٍ
أَرْمَعُ: تصدیم گرفتی. رُمْتُ: بسته شد، افسار بسته شد. رِكَاب: شترها. لیل مظلم: شبی خیلی تاریک، شبی خیلی بد.
یعنی: معلوم بود که تصمیم به جدایی گرفته ای برای این که افسار شترهای شما در شبی خیلی تاریک بسته شده بود.

﴿ ۱۱ ﴾

مَا زَاغَنِي إِلَّا حَمُولَةُ أَهْلِهَا وَشَطَّ الدِّيَارِ، تَسْفُ حَبَّ الْحِمْمِخِمِ
زَاغَنِي: ترساند. حَمُولَة: شتری که قدرت حمل دارد، بار می برد. وَشَطَّ: بین، میان. دِیَار: جمع

دار است. تَسَفُّ می خورد. رَجَنَخِم: گیاهی است که دانه‌ای سیاه دارد و شتر آن را می خورد و می گویند وقتی که دانهٔ این گیاه را بخورد، شیرش کم می شود (گیاهی دیگر پیدا نکرده است که بخورد و چاره‌ای جز کوچ ندارند). و شَط: با سکون سین ظرف است. یعنی: مرا نترسانند (از جدایی) به جز شترهای قبیلهٔ یار که در بین خانه‌ها دانهٔ خمخم را می خوردند (و باید به جایی دیگر کوچ کنند).

(۱۲)

فِيهَا اثْنَتَانِ وَأَرْبَعُونَ حَلُوبَةً سُدُودًا، كَخَافِيَةِ الْغُرَابِ الْأَسْحَمِ
حَلُوبَة: شتر شیرده. سُدُود: جمع سَوْدَاء وَّأَسْوَد است. خَافِيَة: آن پر پرنده که زیر بال‌ها پنهان است. اسْحَم: سیاه. اثنتان، مبتدا است. سَوْدَاء، صفت است برای حَلُوبَة که در معنی جمع هم استعمال می شود و سود به رفع هم روایت شده و در این صورت صفت اثنتان و أربعون می باشد.

یعنی: در میان شتران بار بر قبیلهٔ یار چهل و دو شتر شیرده سیاه هست که در سیاهی مانند پر زاغ سیاه هستند. (ظاهراً باید شتر سیاه، گرانبها باشد و شاعر به ثروت زیاد قبیلهٔ یار اشاره می کند).

وصف عبلة و روضة

(۱۳)

إِذْ تَسْتَبِيكُ، بِذِي غُرُوبٍ، وَاضِحٍ عَذْبٍ مُقَبَّلُهُ، لَذِيذُ الْمَطْعَمِ
تَسْتَبِي: قلب را اسیر می کند، عقل را می رباید. غُرُوب: جمع غَرَب است و غَرَبُ الْقَلَمِ یعنی پر آب بودن دهان، و غُرُوبُ الْأَسْنَانِ، یعنی آبی که روی دندان‌ها جاری می شود، یا اطراف و تیزی دندان. واضح: سفید. عَذْب: گوارا، خوشبو. مُقَبَّل: جای بوسه، بوسیدن. مَطْعَم: مزه. إِذْ، ظرف و محلاً منصوب است به عَلَّقْتُهَا یا به فعلی محذوف مثل أَذْكَزْ. وَ ذِي غُرُوبٍ، صفت دهان یا دندان است. عَذْب، صفت است و مُقَبَّل، فاعل عَذْب است. و عَذْب، اگر مرفوع خوانده شود خبر مُقَبَّلُهُ می باشد. یعنی مُقَبَّلُهُ عَذْبٌ لَذِيذُ الْمَطْعَمِ و مُقَبَّل. اسم

مکان یا مصدر میمی است.

یعنی (خطاب به خودش می گوید) به یاد بیاور زمانی را که قلبت را اسیر کرد و عقلت را ربود با دندان هایی مرطوب سفید که بوسیدنش گوارا و شیرین و خوشمزه بود.

(۱۴)

وَكَأَنَّ فَارَةَ تَاجِرٍ، بِقَسِيمَةٍ سَبَّتْ عَوَارِ ضَهَا، إِلَيْكَ، مِنْ الْفَمِ
 فارة: ظرف مسک. تاجر: در این بیت عطار است. قسیمه: زن زیبا روی، یا طلوع فجر
 که زمان تغیر بوی دهان است، یا نام جایی است، یا کیف چرمی عطاران، یا بازار.
 عوارض: دندان های پیشین، یا آن قسمت از دهان که هنگام خندیدن دیده می شود، یا
 لثه های آخر فکین. جمله سَبَّتْ، خبر کَأَنَّ است.

یعنی: بوی مشک صندوقچه عطار پیش از بوی دهانش به هنگام بوسیدن به تو می رسد.
 (بوی خوش دهانش را وصف می کند و می گوید پیش از این که او را ببوسی، بوی
 خوش دهانش از فاصله دور به مشمت می رسد).

(۱۵)

أَوْ رَوْضَةً، أُنْفًا، تَضْمَنَنَّ نَبْتَهَا، غَيْثٌ، قَلِيلُ الدُّمْنِ، لَيْسَ بِمَعْلَمٍ
 رَوْضه: زمینی پست و آبگیر و سرسبز با انواع رویدنی ها. أُنْف: دست نخورده.
 کسی به آن جا پا نگذاشته، حیوانی در آن جا نچریده. غَیْث: باران. دُمْن: پشکل، پهن.
 مُعْلَم: علامت دار، مشخص. و به فتح میم، اثر و علامتی که راه را مشخص می کند. رَوْضَه،
 معطوف است بر فارة که اسم کَأَنَّ است و به صورت مرفوع معطوف است بر ضمیر
 مستتر در سبقت، و جواز عطف بر ضمیر مستتر در این بیت، به علت وجود فاصله بین
 معطوف و معطوف علیه است. (بوی خوش یار را یک بار تشبیه کرده به بوی مسک و بار
 دیگر تشبیه کرده به بوی محلی سرسبز یا این صفات).

یعنی: یا زمینی سرسبز و خرم که هیچ حیوانی به آن جا پا نگذاشته و باران آن را به
 عهده گرفته و رویانده است (انسان آن را آبیاری نکرده) و بدون پشکل است و راه به
 آن جا مشخص نیست. (تا انسان یا حیوان به آن جا بروند و آن جا را آلوده کنند).

(۱۶)

جَادَتْ، عَلَيْهِ، كُلُّ بِكَرٍ حُرَّةٍ فَتَرَكْنَ كُلَّ قَرَارَةٍ كَالذُّهْمِ
 جادت: زیاد بارید. بکر: سحابة بکر: خیلی باران‌زا. حرّة: سحابة حرّة: به همان معنی
 سحابة بکر است یعنی خیلی بخشنده و باران‌زا. و به جای حُرّة «تُرّة» نیز روایت شده که
 به همان معنی حرّة است. و به جای بِكَرٍ حُرّة «عَيْنِ تُرّة» نیز روایت شده. قَرارة: موضعی
 پست و مُدَوّر از زمین که در آن آب جمع می‌شود. ضمیر علیه، راجع است به موضع.
 تَرَكْنَ، به صیغه جمع بناء بر معنای جادت علیه السحاب است.
 یعنی: (جایی سبز و خرم) که ابرهای باران‌زا بر آن بارانده‌اند و آبدان‌های مدوّر مانند
 سگه‌های نقره‌ای را به جای گذاشته‌اند. (آبدان‌های پر از آب از دور مانند سگه‌های
 سفید دیده می‌شوند).

(۱۷)

سَحًا، وَ تَسْكَابًا، فَكُلَّ عَشِيَّةٍ يَجْرِي عَلَيْهَا الْمَاءُ لَمْ يَتَصَرَّمِ
 سَح: ریزش زیاد و پشت سر هم. تسکاب: ریزش آب. يتصرّم: قطع می‌شود. سَحًا،
 مفعول مطلق است برای جاد و تسکابًا، معطوف بر آن است. برای این که جاد، معنی
 سَح و سَكَب را می‌دهد. کُلّ عَشِيَّةٍ، ظرف است برای يَجْرِي.
 یعنی: سرزمینی سبز و خرم که جداً بارانی زیاد بر آن باریده است. و هر شامگاه آب به
 طور مداوم بر آن روان است.

(۱۸)

وَ خَلَا الذُّبَابُ بِهَا، فَلَيْسَ بِبَارِحٍ غَرْدًا كَفِعْلِ الشَّارِبِ، الْمُتَرَنِّمِ
 خلا: در جایی خالی قرار دارد و کسی مزاحم او نمی‌شود. دُباب: مگس. ظاهراً کلمه
 دُباب، مرکب است از دو کلمه «دَبّ» یعنی رانده شد، و «آب» یعنی برگشت و مگس هم
 غالباً از جایی که رانده می‌شود فوراً به همان جا برمی‌گردد. بارِح: زائل. غَرْد: با شادی
 آوازخوان. مُتَرَنِّم: زمزمه‌کننده و آوازخوان با شادی. غَرْدًا، حال است. جاز و مجرور
 «كَفِعْلِ» صفت است برای مصدری محذوف یعنی يَقْعَلُ فِعْلاً كَفِعْلِ الشَّارِبِ.

یعنی: مگس در آن جا، جای خوش کرده و از آن جا نمی‌رود، و شاد آوازخوان است مانند مست زمزمه‌کن.

(۱۹)

هَزَجًا، يَحْكُ ذِرَاعَهُ، بِذِرَاعِهِ قَذَحَ الْمُكِبِّ، عَلَى الرُّنَادِ، الْأَجْذَمِ
هَزَج: تند صدا، پشت سرهم صداکننده، و به فتح زاء، سبکی و شادی، و صدای شادکننده. يَحْكُ: حک: گذراندن جرمی بر جرمی دیگر، خاراندن. قَذَح: آتش روشن کردن با زُند. مُكِبِّ: روی آورنده. زِنَاد: جمع زند: چوب بالا که با ساییدن آن بر چوب پایین (زنده) آتش روشن می‌کردند. أَجْذَم: کسی که دستش بریده شده است. این بیت به صورت زیر نیز روایت شده.

عَرْدًا يَسْنُ ذِرَاعَهُ بِذِرَاعِهِ فَعَلَ الْمُكِبِّ.....
عَرْد: پرنده‌ای که با شادی صدایش را بلند می‌کند. يَسْنُ: تیز می‌کند. هَزَج، با کسر زاء و همچنین جمله يَحْكُ، حال هستند. قَذَحَ الْمُكِبِّ، یعنی يَقْدَحُ قَذْحًا مِثْلَ قَذَحِ الَّذِي أَكَبَّ يَأْكِبُ. الْأَجْذَم، صفت است برای الْمُكِبِّ.

یعنی: وزوزکنان بازوهایش به هم می‌ساید مانند شخص دست بریده‌ای که مشغول آتش روشن کردن با چوب مخصوص است (مگس آن باغ را در حالی که بازوهایش را به هم می‌ساید تشبیه کرده به شخصی دست بریده در حالی که با زند آتش روشن می‌کند).

(۲۰)

مُسِيٍّ، وَ تُصْبِحُ فَوْقَ ظَهْرِ حَشِيَّةٍ وَ أَبَيْتُ فَوْقَ سَرَاةٍ أَذْهَمَ، مُلْجَمٍ حَشِيَّةٍ: زیرانداز، گسترده‌ای پر از پنبه یا پشم. سَرَاة: بالاترین نقطه هر چیز. أَذْهَمَ: سیاه. مُلْجَم: لگام شده. به جای حَشِيَّة «فَرَاشِها» نیز روایت شده و به جای أَذْهَمَ مُلْجَم، «أَجْرَدَ صَلْدَمٍ» نیز روایت شده. أَجْرَد: کوتاه موی. صَلْدَم: سخت، دارای سم‌های سخت.

یعنی: عبله شب و روز روی تشک پر از پنبه و پشم است و من شب را هم بر پشت اسب

سیاه لگام شده می‌گذرانم (یار در ناز و نعمت است و من در رنج و عذاب).

(۲۱)

وَحَشِيَّتِي سَرْجٌ، عَلَى عَبْلِ الشَّوَى تَهْدِي مَرَاكِلُهُ، نَبِيلِ الْمَخْزَمِ
حَشِيَّة: زیرانداز، گسترده. سَرْج: زین. عَبْل: ستبر. شوی: دست‌ها و پاها.
تَهْد: ضخیم و بلند. مَرَاكِل: جمع مَرَكَل: از اسب، جایی که اسب‌سوار پایش را به آن جا
می‌زند تا اسب بدود. نَبِيل: جسیم، زیبا. مَخْزَم: محلّ حِزَام: هر چه بدان چیزی را بندند، تنگ
اسب.

یعنی: و زیرانداز من زینی است بر اسبی دست و پا ستبر که جای پا زدن بر میان آن
ضخیم است و محلّ تنگ آن بزرگ و زیبا است.

وصف ناقه

(۲۲)

هَلْ تُبْلَغُنِي، دَارَهَا، شَدِيَّةٌ لُعِنْتُ، بِمَحْرُومِ الشَّرَابِ، مُصَرَّمٌ؟
شَدِيَّة: شتر ماده منسوب به محلی یا قبیله‌ای در یمن. لُعِنْتُ: نفرین شده، دعاء شده
که شیرش قطع شود. محروم: ممنوع. شراب: شیر. خالد بن کلثوم گفته است: لُعِنْتُ... یعنی
از گله شترها جدا شده وقتی که مشخص شده که نازا است و اختصاص داده شده به
سواری که معمولاً تنها شترهای نازا برای سواری صلاحیت دارند. به جای بِمَحْرُومِ
«فی محروم» و «لِحُجْرَمِ» نیز روایت شده. مُصَرَّم: قطع شده و پاره شده. ناقه مُصَرَّمَة: یعنی
شتری ماده که سر پستانش قطع شده. و شاید سر پستان عمداً قطع می‌شده تا شیر
خشک شود برای این که این نوع شتر نیرومندتر است.

یعنی: آیا مرا به سرای عبله می‌رساند شتر ماده شَدَنی که به علت بی شیر بودنش، شتر
سواری شده است. (و معمولاً این نوع شتر نیرومندتر است و در مقابل سختی‌های سفر
مقاومتش بیشتر است).

﴿ ۲۳ ﴾

خَطَّازَةٌ غِيبُ السَّرَى، زَيَّافَةٌ تَطِطُّ الْإِكَامَ، بِذَاتِ خُفٍّ، مِثْمَ
 خَطَّازَةٌ: شتری که دمش را تکان می دهد. دمش را بالا می برد و پایین می آورد و این
 کار نشانه شادی و سیری و فریه بودن شتر است. غِيبٌ: بعد. سَرَى: شب روی.
 زَيَّافَةٌ: سریع السیر و شتری که متکبرانه و خودخواهانه راه می رود. و به جای زَيَّافَةٌ،
 «مَوَازَةٌ» نیز استعمال شده به معنی شتری که دست ها و پاهایش را به سرعت می گرداند،
 بسیار روان و سریع. تَطِطُّ: با سُمَش به شدت می زند. و به جای تَطِطُّ، «تَقِطُّ» نیز
 روایت شده به معنی می کوبد و می شکند. إِكَامٌ: جمع أَكَمَ است و أَكَمَ، جمع أَكَمَةٍ به معنی
 تپه است. و به جای ذات، «وَحْدٌ» نیز استعمال شده به معنی نوعی راه رفتن شتر با گام
 های وسیع. خُفٌّ: سبیل، سم شتر. بذات خُفٍّ، یعنی با دست ها و پاهای سم دار. مِثْمٌ: به
 شدت کوبنده.

یعنی: شتر من بعد از شب روی نیز، شاد و خودخواهانه و سریع راه می رود و تپه ها را
 با دست ها و پاهای سم دارش به شدت می کوبد. (یعنی خسته نمی شود).

﴿ ۲۴ ﴾

وَكَاثِمَا أَقْصُ الْإِكَامَ، عَشِيَّةٌ بِقَرِيبِ بَيْنِ الْمُسَمِّينِ، مُصْلَمٌ
 أَقْصُ: می کوبم، می شکم. إِكَامٌ: در بیت ۲۳ نوشته شده. مُسَمِّينِ: دو ناخن جلو سم
 شتر مرغ. مُصْلَمٌ: از بین گوش بریده شده، چون شتر مرغ گوشش ظاهراً ندارد. قَرِيبٌ و
 مُصْلَمٌ، هر دو صفت هستند برای ظلم به معنی شتر مرغ نر.
 یعنی: مثل این که شبانگاه تپه ها را می کوبم (طی می کنم) با شتر مرغی نر که ناخن های
 جلوی سمش نزدیک به هم و گوش هایش از بین بریده شده است. (شتر ماده خود را در
 تند رفتن تشبیه کرده به شتر مرغی نر آن چنانی).

﴿ ۲۵ ﴾

تَأْوِي لَهُ قُلُوصُ النَّعَامِ، كَمَا أَوْتُ حَزَقُ يَسَايَتِهِ، لِأَعْجَمَ، طِمْطِمٌ
 تَأْوِي: جمع می شوند. قُلُوصٌ: جمع قُلُوصَ به معنی شتر مرغ ماده جوان. و به جای قُلُوصِ،

«حِرَق» نیز روایت شده که جمع حِرَقَة به معنی گروه و دسته است. یانیه: شترهای یمنی. أَغْجَم و طِمْطِم، هر دو به معنی کسی که قصیح نیست و در سخن گفتن اشتباه می‌کند و در این بیت منظور یک نفر حبشی سیاه پوست است.

یعنی: شترمرغ‌های مادهٔ جوان پیرامون آن شتر مرغ نر جمع می‌شوند همچنانکه دسته‌های شتر یمنی پیرامون ساربان حبشی گنگ الکن جمع می‌شوند. (شتر مرغ، سیاه است و ساربان حبشی نیز سیاه است و شاید شترهای یمنی هم سیاه بوده‌اند).

(۲۶)

يَسْتَبْعِنُ قُلَّةً رَأْسَهُ، وَكَأَنَّهُ حَرَجٌ، عَلَى نَعْشٍ هَبْنٍ، مُحْيِمٌ
قُلَّة: قلّه هر چیز بالاترین نقطهٔ آن چیز است. حَرَج: چوبی است روی نَعْش. و مرکبی شبیه کجاوه نیز معنی شده. و به جای حَرَج، «حَدَج» نیز روایت شده که به همین معنی است. نَعْش: تابوت، یا مصدر به معنی اسم مفعول است و نَعْش به معنی منعوش یعنی مرفوع است. مُحْيِمٌ: آنچه برای آن خیمه ساخته‌اند. ضمیر رأسه، راجع است به شترمرغ نر و ضمیر كَأَنَّهُ، راجع است به رأس و یا به شترمرغ نر (ظلم).

یعنی: شترمرغ‌های جوان سر آن شترمرغ نر را نگاه می‌کنند و به دنبال او می‌روند و در این حالت، سر آن شترمرغ نر مانند چوب بالای تابوتی چادر دار است برای آن شترمرغ‌های جوان.

(شترمرغی نر را وصف می‌کند در حالی که بچه‌هایش دنبالش هستند، و بال‌هایش را روی بچه‌هایش می‌گسترانند).

(۲۷)

صَغْلٌ يَعُوْدُ، بِذِي الْعَشِيرَةِ، بِحِضَّةٍ كَالْعَبْدِ ذِي الْقَرْوِ، الطَّوِيلِ، الْأَصْلَمِ
صَغْل: کوچک سر و گردن باریک. يَعُوْدُ: به عهده می‌گیرد، سر می‌زند، عیادت می‌کند. ذِي الْعَشِيرَةِ: محلی است. قَرْو: لباسی بلند با آستر چرمی. أَصْلَم: گوش بریده از بیخ. صَغْل: به صورت مجرور، بدل است از مُصَلَّم در بیت ۲۴ و به صورت مرفوع خبر است برای ابتدای محذوف یعنی «هو صغل».

یعنی: آن شتر مرغ سری کوچک و گردنی باریک دارد و در ذی العشیره مواظب تخم خودش است و مانند برده‌ای از بیخ گوش بریده با لباسی بلند پوستین است. (ظاهراً این لباس بلند از پوست حیوان است و پشمش هم چیده نشده) شترش را تشبیه کرده به شترمرغی نر با آن صفات و شتر مرغ را نیز تشبیه کرده به برده‌ای سیاه گوش بریده در حالی که آن لباس بلند را پوشیده، و ظاهراً پشم این لباس پوستین سیاه است.

(۲۸)

شَرِبْتُ، بِمَاءِ الدُّخْرَضَيْنِ، فَأَصْبَحْتُ زُورَاءَ، تَسْفُرُ، عَنْ حِيَاضِ الدَّيْلَمِ
دُخْرَضَيْنِ: نام محلی است، یا نام دو محل یا دو آب است به نام‌های دُخْرَض و وسیع و
تثنية آن از باب تغلیب است مانند أَبَوَيْنِ و حَسَنَيْنِ. زُوراء: مائل، کج. تَسْفُرُ: دوری می‌کند.
حِيَاض: جمع حوض است. دَيْلَم: آغدا، جماعة، ظلمه، نام آبی است، نام شخصی است.
باء، در بِمَاءِ یا به معنی «مِنْ» است و یا زائد است.
یعنی: شتر من از آب دُخْرَضَيْنِ نوشیده است و از حوض‌های دیلم دوری کرده است.

(۲۹)

وَكَأَنَّمَا تَنَأَى، بِجَانِبِ دَفِّهَا الِ وَخَشِيٌّ، مِنْ هَزَجِ الْعَشِيِّ مُؤَوِّمٍ
تَنَأَى: تَبَعْدُ. جانب و دَفّ، هر دو به یک معنی هستند. وَخَشِيٌّ: طرف راست. و وجه
تسمیه این است که از طرف راست حیوان نه سوار می‌شوند و نه پیاده می‌شوند و نه
شیر می‌دوشند. هَزَجِ الْعَشِيِّ: آوازکننده در شب، و مراد گربه است که شتر از خراش
چنگ و دندان آن می‌ترسد، و مراد از هَزَجِ الْعَشِيِّ را، پشه و تازیانه نیز گفته‌اند.
مُؤَوِّمٍ: بزرگ سر، زشت. فاعل تَنَأَى، ضمیر مستقر هی و راجع است به ناقة و جَار و
مجرور «مِنْ هَزَجِ» متعلق است به تَنَأَى.

یعنی: شتر من طرف راست خودش را از گربه بزرگ سر دور می‌کند. (مراد این است که
شتر، مستقیم راه نمی‌رود و کج راه می‌رود و مثل این که می‌رقصد. و می‌گوید: در شب
هم که ظاهراً باید خسته شده باشد و در حال استراحت، با نشاط راه می‌رود و مثل این
است که می‌رقصد).

(۳۰)

هَرَّ، جَنِيبٌ، كَلَّمَا عَطَقَتْ لَهُ غَضَبِي اِتَّقَاهَا بِالْيَدَيْنِ، وَ بِالْقَمِ
هَرَّ: گربه. جَنِيب: در جانب آن، شتر رانده می شود. عَطَقَتْ: متمایل شد. اِتَّقَاهَا بِالْيَدَيْنِ وَ
بِالْقَمِ، یعنی دست ها و دهانش را به عنوان محافظ در جلو خود قرار می دهد و با آنها به
مقابله دشمن می رود. هَرَّ، اگر مجرور خوانده شود بدل است از هَزَج العشي و اگر
مرفوع خوانده شود فاعل است برای يَتَأَي و در این صورت فعل يَتَأَي به صورت مذکر
است. جَنِيب، صفت است و غَضَبِي، حال. ضمیر له و همچنین ضمیر مستتر در اَتَّقِ،
راجع هستند به هَرَّ.

یعنی: آن آواز کننده در شب، گربه ای است که در کنار شتر راه می رود و هر موقع شتر
خشمگینانه به سوی او متمایل می شود با دست ها و دهان از خود دفاع می کند.

(۳۱)

أَبْقَى، لَهَا، طَوْلُ السَّفَارِ مُقَرَّمَدَا سَنَدًا، وَ مِثْلَ دَعَائِمِ الْمُتَخَيِّمِ
سِفَار: مصدر سافَرَ است. مُقَرَّمَدَا: روی آن گچ مالیده شده. و به جای مُقَرَّمَدَا «مُرَّمَدَا»
نیز روایت شده که به معنی مطوّل است، و به هر حال، مراد کوهان است. سَنَد: مرتفع.
مُتَخَيِّم: صاحب خیمه. مَتَخَيَّم: آنچه خیمه شده. مثل، صفت است برای دست ها و پاهای
شتر.

یعنی: مسافرت طولانی، کوهانی بلند و دست ها و پاهایی مانند ستون های چادر، برای
آن شتر باقی گذاشته است.

(۳۲)

بَرَكَتٌ، عَلَى مَاءِ الرِّدَاعِ، كَأَنَّمَا بَرَكَتٌ عَلَى قَصَبٍ، أَجَشُّ، مُهَضَّمٌ
بَرَكَتٌ: خوابید (مخصوص شتر). به جای ماء، «جَنْب» نیز روایت شده. رِدَاع: نام
محلی است. قصب: نی. أَجَشُّ: دارای صدای شدید. مُهَضَّم: شکسته شده، یا آن نی که در
آن دمیده می شود و صدا می دهد.

یعنی: آن شتر در کنار آبگیر رِداغ خوابید مثل این که بر نیی صدادار شکسته خوابیده

است (دست‌ها و پاهای شتر را در هنگامی که آنها را تا کرده و روی آنها خوابیده است، تشبیه کرده به نی‌های شکسته صدادار، یا صدای آن شتر خسته را در هنگامی که خوابیده است، تشبیه کرده به صدای نی‌لبک).

(۳۳)

وَكَأَنَّ رِيًّا، أَوْ كُحَيْلًا، مُفْعَدًا حَشَّ الْوَقُودَ بِهِ جَوَانِبَ قُتْمٍ
 رُبَّ: رَبِّ: كُحَيْل: آنچه به عنوان دوی بیماری پوستی به شتر می‌مالند، قطران.
 مُفْعَد: آنچه در زیرش آتش روشن شده تا سفت و غلیظ شده است. حَشَّ: روشن کرد،
 روشن شد. وَقُود: هیزم. قُتْم: نوعی ظرف، ظرف آب خوردن، دیگ آب گرم کردن. وقود،
 فاعل است برای حَشَّ و جوانب یا مفعول است یا ظرف.
 یعنی: مثل این که رَبَّ یا قطران در دیگی می‌جوشد و از اطراف دیگ قطره قطره می‌ریزد.
 (عرق سر و گردن شتر را تشبیه کرده به رَبَّ یا قطران که در دیگی قرار داده شود و
 بجوشد و از اطراف بریزد).

(۳۴)

يَنْبَاعُ، مِنْ ذِفْرَى غَضُوبٍ، جَسْرَةٍ زَيَافَةٍ، مِثْلِ الْفَنَيْقِ، الْمُكْدَمِ
 يَنْبَاعُ: گفته‌اند: يَنْبَاعُ، يَنْبَعُ است و فتحة باء اشباع شده و الفی به وجود آمده است به
 معنی می‌جوشد، و بعضی گفته‌اند: الف آن عین الفعل است و در اصل يَنْبُوعُ بوده و واو
 متحرک ماقبل مفتوح به الف قلب شده به معنی جاری می‌شود. ذِفْرَى استخوان پشت
 گوش که اولین جای شتر است که عرق می‌کند. غَضُوب بسیار خشمگین. جَسْرَة: بزرگ
 و نیرومند، مقاوم و مداوم در راه رفتن. زَيَافَة: با ناز و تکبر خرامنده، شتابان.
 فَنَيْق: شتری نر که آزارش نمی‌دهند و سوارش نمی‌شوند به خاطر کرامتش. مُكْدَم: گاز
 گرفته شده. به جای مُكْدَم: «مُقَرَّم» نیز روایت شده به معنی فحلی که سوارش نمی‌شوند
 و با آن کار نمی‌کنند.

یعنی: عرق از بنا گوش شتر ماده من جاری می‌شود، شتر ماده خشمگین قوی هیکل به
 ناز خرامنده مانند فحلی کار نکرده و گاز گرفته شده. (شتر ماده خود را در به ناز راه

رفتن و نیرومندی و ضخامت، به شتر تر تشبیه کرده است).

خوش اخلاقی خودش و حمله به ستمگر

(۳۵)

إِنْ تُغْفِرِي دُونِي الْقِنَاعَ، فَإِنِّي طَبٌّ، بِأَخَذِ الْفَارِسِ، الْمُسْتَلِمِ
تُغْفِرِينَ: می آویزی، فرو می کشی. دُون: جلو، مقابل. قِنَاع: روبند، روسری، آنچه زن به
وسیله آن سر و صورت خود را می پوشاند. طَبٌّ: ماهر و دانا. مُسْتَلِمٌ: مسلح، پوشنده
زره.

یعنی: (خطاب به معشوقه می گوید) اگر در مقابل من صورت خود را هم بپوشانی، من
در گرفتن سوارکار زره پوش ماهرم.

(۳۶)

أَنِّي عَلَيَّ، بِمَا عَلِمْتُ، فَإِنِّي سَهْلٌ مُخَالَفَتِي، إِذَا لَمْ أَظْلَمِ
أَنِّي: مدح کن. به جای سَهْلٌ مُخَالَفَتِي، «سَهْلٌ مُخَالَفَتِي» نیز روایت شده و مخالفة و
مخالطة و معاشرت به یک معنی هستند. مخالفة: فاعل است برای سهل، و إذا ظرف است برای
سهل. أَنِّي، فعل امر مفرد مخاطبة و از باب افعال است.

یعنی: مرا ستایش کن به آن چیزهایی که از من می دانی، که همانا من خوش خویم اگر
مورد ظلم واقع نشوم (به یارش می گوید: به خاطر پوشاندن صورت که در بیت قبل
آمده است، مردم خیال می کنند که تو مرا دوست نمی داری و برایم ارزشی قائل نیستی
و برای رفع این توهم مرا بستای با چیزهایی که از من می دانی).

(۳۷)

فَإِذَا ظَلِمْتُ، فَإِنَّ ظُلُمِي بِأَسْلٍ، مُرٌّ مَذَاقُهُ كَطْعَمِ الْعَلَقَمِ
بأسل: سخت و ناخوشایند. عَلَقَم: درخت حنظل یا خود حنظل، هر چیز تلخ، هندوانه
ابوجهل. مذاقته، مبتدا و كَطْعَمِ، خبر آن است. و مذاقته، می تواند فاعل مُرٌّ، نیز باشد و در
این صورت، كَطْعَمِ، جائز است که خبر سوم باشد برای إِنْ، یا خبر باشد برای مبتدای

محذوف (هی) و یا صفت باشد برای مَرَّ. جمله فَإِنَّ ظَلَمِي بِاسِلْ، یعنی اگر ظالمی نسبت به من ظلم بکند، این ظلم برای خود آن ظالم، ناخوشایند و سخت است.
یعنی: اگر مورد ظلم قرار بگیرم کیفر این ظلم سخت و مزه آن تلخ است مانند مزه هندوانه ابوجهل.

شرابخواری و بخشندگی خودش

(۳۸)

وَلَقَدْ شَرِبْتُ، مِنَ الْمُدَامَةِ، بَعْدَ مَا رَكَدَ الْهَوَاجِرُ، بِالْمَشُوفِ، الْمُغْلَمِ
مدامه: شراب. رَكَدَ: آرام شد. هَوَاجِر: نیمروز، از زوال خورشید تا عصر، شدت گرما.
مَشُوف: سگه جلا داده شده. مُغْلَم: علامت دار، نوشته شده. مَشُوف، در اصل مَشُوفُوف بوده و بعد از نقل حرکت واو و حذف یک واو، به صورت مَشُوف، در آمده و اسم مفعول ثلاثی مجرد اجوف واوی کَلَّأَ به همین صورتند، مانند مَقُول و مَضُون و مَخُوف. جَارَ و مجرور من المدامه و بالمشوف متعلقند به شَرِبْتُ.
یعنی: بعد از این که خورشید در وسط آسمان قرار گرفت من با سکه های درخشان نوشته شده، شراب خریدم و نوشیدم.

(۳۹)

بِرْجَاجَةٍ، صَفْرَاءَ، ذَاتِ أَسْرَةٍ قُرْنَتْ بِأَزْهَرٍ، فِي الشَّامِ، مُقَدَّمِ
رَجَاجَة: شیشه و مراد جام و ساغر است. أَسْرَة: خطوط. (حتماً جام خطدار مرغوب بوده است) قُرْنَتْ: وصل گردیده است. أَزْهَر: سفید. شام: دست چپ. مُقَدَّم: ظرفی که روی آن فِدام گذاشته شده، و فِدام پارچه یا وسیله تصفیه است که بر دهانه ابریق و کوزه بسته می شود، تا به وسیله آن، آب یا هر چه در آن است تصفیه گردد. أَزْهَر، صفت است برای موصوف محذوف که (ابریق) است. جَارَ و مجرور بِرْجَاجَةٍ، متعلق است به شَرِبْتُ. صَفْرَاءَ، جائز است که صفت رَجَاجَة یا صفت موصوف محذوف (خمر) باشد و جائز است که حال هم باشد از مدامه.

یعنی: شراب نوشیدیم با جامی زرد رنگ خطدار که آن را نزدیک می‌کردم به سبویی سفید (نقره‌ای) سر بسته که در دست چپم بود تا آن جام را پر کنم.

(۴۰)

فَإِذَا شَرَبْتُ، فَإِنِّي مُسْتَهْلِكٌ مَالِي، وَعِزِّي وَافِرٌ، لَمْ يُكَلِّمْ عِرْضَ: حسب و آبرو، نفس، آنچه انسان به وسیله آن مدح یا ذم می‌شود. وافر: کامل، محفوظ. يُكَلِّم: مجروح می‌شود، عیب‌دار و ناقص می‌شود. مال، مفعول است برای مستهلك و جمله عِزِّي وَافِرٌ، حال است. یعنی: وقتی که شراب می‌نوشتم، مالم را خرج می‌کنم در حالی که آبرویم محفوظ و بی‌عیب می‌ماند.

(۴۱)

وَإِذَا صَحَوْتُ مِمَّا أَقْصَرْتُ عَنْ نَدَى وَكَمَا عَلِمْتُ شَائِلِي، وَتَكَرَّمِي صَحَوْتُ: حالت مستیم از بین رفت. ندی: بخشش. شائل: جمع شِمال به معنی سرشت و نهاد، خلق و خوی. تَكَرَّم: سخاوت. یعنی: و وقتی که حالت مستیم تمام شود باز هم از بخشش کوتاهی نمی‌کنم، و ای یار همچنانکه خودت هم از خلق و خوی و سخاوت من آگاهی داری (در این دو بیت می‌گوید که هم در حالت مستی و هم در حالت بیداری بخشنده است).

جنگندگی و فرز بودن و کارهایش در جنگ‌ها

(۴۲)

وَ حَلِيلٍ غَانِيَةٍ تَرَكْتُ مُجْدَلًا تَمَكُّو فَرِيصَتَهُ، كَشِدْقِ الْأَعْلَمِ حَلِيل: شوهر. غانیة: زن شوهردار، زن جوان شوهردار، زن زیباروی بی‌نیاز از زینت‌آلات. مُجْدَل: به زمین افکنده شده. تَمَكُّو: صدا می‌دهد. فَرِيصَة: گوشت بین شانه و سینه یا شانه و پهلوی که هنگام ترس می‌لرزد. شِدْق: گوشه و طرف دهان. أَعْلَم: شتری که در لب بالایش شکاف باشد. واو و حلیل، به معنی رُبَّ است و مفعول تَرَكْتُ، محذوف

است و اگر حلیل منصوب خوانده شود مفعول مقدم است و در هر صورت، مُجَدَّلًا و تَكْوً، هر دو حال هستند.

یعنی: چه بسا شوهر زنی زیباروی را کشته و رها کرده‌ام در حالی که بر زمین افکنده شده و گوشت شانه و سینه او در اثر ریختن خون صدایی می‌داد مانند صدای لب بالای شکافته شده شتر.

(۴۳)

سَبَقَتْ يَدَايَ، لَهٗ، بِعَاجِلِ ضَرْبَةٍ وَرَشَاشٍ نَافِذَةٍ، كَلَوْنِ الْعَنْدَمِ
به جای ضَرْبَةٍ «طَعْنَةٍ» نیز روایت شده که به معنی ضربه نیزه است.
رشاش: پاشیدن. نافِذَة: زخم نیزه که از طرف مقابل خارج شود، یا زخم عمیق.
عَنْدَم: رنگی سرخ است، چوبی که در رنگرزی کاربرد داشته است. ضمیر «ه» راجع
است به حلیل. نافِذَة: صفت است برای ضربه، و كَلَوْنِ: صفت است برای رشاش و یا خبر
است برای مبتدای محذوف، یعنی (لَوْنُهُ كَلَوْنِ الْعَنْدَمِ).
یعنی: با عجله ضربه‌ای عمیق و کاری بر او وارد کردم و از زخم عمیق او خونی جاری
شد به رنگ عندم.

(۴۴)

هَلَّا سَأَلْتَ الْخَيْلَ، يَا ابْنَةَ مَالِكٍ إِنْ كُنْتِ جَاهِلَةً، بِمَا لَمْ تَعْلَمِي
هَلَّا: اگر بر سر فعل ماضی بیاید به معنی ملامت بر ترک فعل است و اگر بر سر فعل
مضارع بیاید به معنی تشویق به انجام فعل است. ابنة مالك: عبله است. الخيل، یعنی
اصحاب الخيل که اصحاب حذف شده است و الخيل در جای آن نشسته مانند واسأل
الفریة. بَاء، در بِمَا لَمْ تَعْلَمِي، به معنی «عَنْ» است و متعلق است به سَأَلْتَ.
یعنی: ای دختر مالک در باره چیزی که نمی‌دانستی، چرا از سوارکاران نمی‌پرسیدی؟

(۴۵)

إِذْ لَا أَزَالُ عَلَى رِحَالَةٍ سَابِجٍ تَهْدِي تَعَاوُرَهُ الْكُمَاةُ، مُكَلِّمٍ
رِحَالَة: زین، زینی که از پوست گوسفند همراه با پشم ساخته می‌شد. سَابِج: شناگر،

اسبی که هنگام رفتن دست‌هایش را خوب و به صورتی زیبا به جلو می‌برد. نَهْد: اسب بلند و بزرگ. تَعَاوَزَ: دست به دست گردانید. کُتَاةٌ: جمع کِمِي است به معنی شجاع، مسلح. مُكَلَّمٌ: مجروح. سَابِح، جانشین موصوف محذوف است یعنی «فَرَسٍ سَابِحٍ» تعاور، اگر به ضمه راء خوانده شود، فعل مضارع است و مفرد مؤنث غائب و در اصل تتعاوَزُ بوده و یک تاء آن حذف شده است. و اگر به فتحه راء خوانده شود، فعل ماضی است و مفرد مذکر غائب، و در هر صورت «ه» مفعول و الکتَاة، فاعل آن است.

یعنی: (چرا از سوارکاران نمی‌پرسیدی در باره وضع من) که همیشه بر زین اسبی شناور درشت‌اندام زخمی سوام که قهرمانان به نوبت آن را می‌زنند و مجروحش می‌کنند.

(۴۶)

طَوْرًا يُجَرِّدُ لِطَعْمَانٍ، وَ تَارَةً يَأْوِي، إِلَى حَصِيدِ الْقِسِيِّ، عَرْمَرَمٍ
طَوْرًا: یک بار، وقتی. يُجَرِّدُ: جلو انداخته می‌شود، بیرون کشیده می‌شود، آماده می‌شود. طَعْمَان: جنگ با نیزه. يَأْوِي: وارد می‌شود. حَصِيد: محکم ساخته شده. قِسِي: جمع قوس است. عَرْمَرَم: زیاد. عامل نصب طَوْرًا، يُجَرِّدُ است و عامل نصب تَارَةً يَأْوِي، حَصِيد، جانشین موصوف محذوف است مثلاً (قوم).

یعنی: گاهی آن اسب برای کارزار از لشکر جدا می‌شود (و به دشمن حمله می‌کنم) و باری دیگر به لشکر انبوه محکم کمان (خود) ملحق می‌شود.

(۴۷)

يُحْيِيكَ مَنْ شَهِدَ الْوَقِيعَةَ أَنَّنِي أَغْشَى الْوَعْيَى، وَ أَعْفُ، عِنْدَ الْمَعْتَمِ
الوقیعة: جنگ، میدان جنگ. أَغْشَى: وارد می‌شوم. وَعْيَى: جنگ، صدای قهرمانان در حین جنگیدن. أَعْفُ: خودداری می‌کنم از چیزی که نیکو نیست. مَعْتَم: غنیمت. يُخَيِّرُ: مجزوم است برای این که جواب هَلَّا سَأَلَتِ الْخَيْلَ، است.

یعنی: (اگر از سوارکاران می‌پرسیدی) کسانی که در میدان جنگ حاضر بوده‌اند، به تو می‌گفتند که من وارد جنگ می‌شوم و از گرفتن غنائم خودداری می‌کنم. (یعنی به خاطر

غنائم نمی‌جنگم و حتی سهم خودم را نیز از غنائم به دیگران می‌بخشم).

(۴۸)

و مُدَجِّجٌ، كَرِهَ الْكُفَاةَ زِوَالَهُ لَا تُمْنَعِينَ، هَرَبًا، وَلَا مُسْتَسْلِمًا
مُدَجِّجٌ، کاملاً مسلح، تا دندان مسلح. مُدَجِّج یکی از کلماتی است که به صورت اسم فاعل و اسم مفعول به یک معنی هستند. کُفَاة: رک بیت ۴۵. زوال: جنگیدن، جنگیدن بعد از پیاده شدن. مُنَعِينَ: فرارکننده، دور شونده. مُسْتَسْلِم: تسلیم شده. واو و مُدَجِّج، به معنی «رَبُّ» است. هرباً مفعول مطلق است برای مُنَعِينَ، زیرا که مُنَعِينَ به معنی ها رب است و جواب رَبُّ در بیت بعد است.

یعنی: چه بسا جنگجویی کاملاً مُسْلَح که نه فرار کرده و نه تسلیم شده و شجاعان مسلح از جنگیدن با او بیمناک بوده‌اند.

(۴۹)

جَادَتْ يَدَايَ، لَهُ، بِعَاجِلِ طَغْنَةٍ مُتَّقَفٍ، صَدَقَ الْكُفُوبِ، مُقَوِّمٌ
به جای جَادَتْ يَدَايَ لَهُ «جَادَتْ لَهُ كَفِي» نیز روایت شده. جَادَتْ: بخشید، بخشیدن زخم. مانند تبشیر عذاب است در «فَبَشَّرَهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ» (سوره آل عمران آیه ۲۱) و جادت... بِعَاجِلِ طَغْنَةٍ، یعنی در نیزه زدن، از او پیش‌دستی کردم برای این که خود را از او محفوظ نگاه بدارم. مُتَّقَفٍ: نیزه راست شده. صَدَقَ: سخت. کُفُوب: گره‌های نی و نیزه. مُقَوِّمٌ: راست شده.

یعنی: (چه بسا جنگجویی کاملاً مسلح) که در نیزه زدن به او، پیش‌دستی کرده‌ام به وسیله نیزه‌ای راست با بندهای محکم.

(۵۰)

بِرَحِيْبَةِ الْفُرْعَيْنِ، يَهْدِي جَرُّهَا بِاللَّيْلِ، مُغْتَسَّ الذُّنَابِ، الضُّرْمُ
رَحِيْبَةُ: وسیع. فُرْع: آن طرف ظرف که آب از آن جا می‌ریزد، چوبی که روی دلو است. ظاهراً دو چوب به شکل صلیب بر دهانه دلو بسته می‌شده. جَرُّس: صدا. مُغْتَسَّ: جوینده. به جای ذُنَاب، «سَبَاع» نیز روایت شده. ضُرْمٌ: جمع ضارم به معنی گرسنه. جاز

و مجرور بر حییة، متعلق است به جاذث.

یعنی: (دست های من به او بخشید) زخمی دهانه گشاد مانند دهانه دلو که صدای جریان خون آن در شب گرگ های گرسنه جوینده شکار را راهنمایی می کرد. (صدای جریان خون به حدی است که گرگ ها می شنوند و می آیند و می خورند).

(۵۱)

فَشَكَّكْتُ، بِالزُّمَحِ الْأَصَمِّ، ثِيَابَهُ لَيْسَ الْكَرِيمُ، عَلَى الْقَنَا، بِمُحَرِّمِ
شك: شکافت و سوراخ کرد تا به استخوان رسید، جمع کرد، ضمیمه کرد، و بعضی گفته اند: شَكَّكْتُ: به معنی شَقَّقْتُ است. أَصَمِّ: سخت و محکم. ثياب: زره، بدن، قلب، مانند (و ثِيَابَكَ فَطَهَرْتُ) (سوره مدثر آیه ۲). قَنَا: نیزه. و به جای الْأَصَمِّ ثِيَابَهُ، «الطَّوِيلُ إِهَابُهُ» نیز روایت شده. إهاب: پوست. و به جای فَشَكَّكْتُ، «كَمَشْتُ» نیز روایت شده.

یعنی: با نیزه سخت و محکم زرهش را به استخوانش دوختم، آری نیزه بر جوانمرد حرام نیست. (منظور این است که نیزه ها هم می خواهند که در دست جوانمردان باشند به خاطر اقدامشان) یا شخص مقابل، جوانمرد است و معنی مصراع دوم به این صورت است: کرامت شخص جوانمرد هم او را از مرگ نجات نمی دهد.

(۵۲)

فَسَرَّكُنْتُهُ جَزَرَ السَّبَاعِ، يَنْشُتُهُ مَا بَيْنَ قُلَّةِ رَأْسِهِ، وَالْمِغْصَمِ
جَزَر: هر چیزی که ذبحش مباح باشد. جَزَرَ السَّبَاعِ: گوشتی که درندگان می خورند. و تَرَكُهُمْ جَزَرًا لِلْسَّبَاعِ و الطَّيْرِ، یعنی آنها را به صورت تکه تکه رها کرد و به جای گذاشت. ناش: گرفت و خورد. قُلَّة: هر چیز بالاترین نقطه آن است. مِغْصَم: جای دست بند. و مصراع دوم به صورت «يَقْضَمُنْ حُشْنَ بَنَانِهِ و الْمِغْصَمِ» نیز روایت شده. قَضَم: خورد کردن و خوردن با دندان های پیشین، خوردن چیز خشک. بَنَان: انگشت ها. یعنی: (بعد از کشتن) او را برای درندگان به جای گذاشتم و درندگان انگشت ها و ساعد زیبای او را می گرفتند و می خوردند.

(۵۳)

و مِشْكٌ سَابِغَةٌ هَتَكْتُ فُرُوجَهَا بِالسَّيْفِ، عَنْ حَامِي الْحَقِيقَةِ، مُعَلِّمٌ
مِشْكٌ: زره، یا مرد کاملاً مسلح، آنچه زره به وسیله آن بافته می شود، میخ های زره.
سَابِغَةٌ: بلند. هَتَكْتُ: پاره کردم، شکافتم. فُرُوج جمع فَرْج به معنی سوراخ مخوف، هر
شکافی بین دو چیز، در این بیت فُرُوج، به معنی اُسطاط است. حقیقه: آنچه بر انسان
واجب است که از آن حفاظت کند، و حامی الحقیقه: کسی که این کار را انجام می دهد.
مُعَلِّمٌ: به کسر لام، یعنی کسی که در هنگام جنگ خود را با علامتی نمایان کرده و
این، علامت شجاعت است و به فتح لام، یعنی علامت دار. و او در وِمْشَكٌ، به معنی رُبَّ
است و هَتَكْتُ، جواب آن.

یعنی: چه بسا به وسیله شمشیرم وسط های زره تمام قد شخص شجاع پاسدار
افتخارات خودش را پاره کرده ام (چنین زرهی را برتن چنین شجاعی پاره کرده ام تا
چه رسد به دیگران).

(۵۴)

رَبِذٌ يَدَاهُ بِالْقِدَاحِ، إِذَا شَتَا هَتَاكَ غَايَاتِ التَّجَارِ، مُلَوَّمٌ
رَبِذٌ: چابک، فرن. قِدَاح: جمع قَذح به معنی تیر قمار. رَبِذٌ يَدَاهُ بِالْقِدَاحِ، یعنی در قمار ماهر
بود. شَتَا: وارد زمستان شد. در زمستان بیشتر قمار می کردند برای این که زمستان
فصل بی کاری آنان بوده است. غَايَاتِ: جمع غَايَة به معنی پرچم است. تَجَارِ: جمع تاجر
است و اعراب، شراب فروش را تاجر می گفتند. می فروشان بر سر میکه پرچمی
آویزان می کردند تا شناخته شوند. پاره کردن این پرچم ها به این معنی است که
جنگجویی که من او را کشتم وقتی که پیش می فروش می رفت هر چه داشت، می خرید و
می فروش احتیاجی به پرچم نداشت. مُلَوَّمٌ: کسی که به علت زیاده روی در خرج مال،
زیاد ملامت می شود. يَدَاهُ، فاعل است برای رَبِذ و برای این سؤال که چرا رَبِذ مذکر است
و فاعل آن مؤنث؟ چندین جواب گفته شده از جمله: فاعل رَبِذ، ضمیر مستتر هو و راجع
است به جنگجوی هم تیرد، و يَدَاهُ، بدل آن است. مانند قَرَأْتُ الْكِتَابَ مَقْدَمَتُهُ و همه این

صفات، صفات «حامي الحقيقة» هستند.

یعنی: (زره شخصی را پاره کرده‌ام که) در فصل زمستان، در بازی با قدامچابک دست بود و موجب می‌شد که پرچم‌های می‌فروشان پایین کشیده شود و به علت دست و دلبازی زیاد سرزنش می‌شد.

(۵۵)

لَمَّا رَأَى، قَدْ نَزَلْتُ، أُرِيدُهُ أَبْدَى نَسَاجِدَهُ، لِيُغَيِّرَ تَبَسُّمَ
أَبْدَى: آشکار کرد. نَواجِد: جمع ناجذ، چهار دندان آخری، همه دندان‌های آسیا، و
اعراب می‌گفتند: «بَدَتْ نَواجِدُهُ» یعنی آنها را آشکار ساخت در اثر خشم یا خنده. جمله
أُرِيدُهُ، حالیه است.

یعنی: همینکه مرا دید که پیاده شده‌ام و قصد (جنگیدن با) او را دارم، دندان‌هایش را
آشکار ساخت البته نه در اثر خنده (بلکه از خشم).

(۵۶)

فَطَعَنَتْهُ، بِالرُّمْحِ، ثُمَّ عَلَوْتُهُ بِمُهْنَدٍ، صَافِي الْحَدِيدَةِ، مُحْذَمٍ
عَلَوْتُهُ: بر او پیروز شدم. عَلَوْتُهُ بِمُهْنَدٍ: او را با شمشیر هندی زدم. مُهْنَد: تیز شده، ساخت
هند، ساخته شده از آهن هند. مُحْذَم: با سرعت برنده.

یعنی: او را با نیزه زدم (و او را از مرکب به زیر انداختم) سپس با شمشیری هندی
صافی‌الحديد سریع‌القطع، او را زدم (و کشتم).

(۵۷)

عَهْدِي بِهِ مَدَّ النَّهَارِ، تَأَنَّمَا خُضِبَ الْبَنَانُ، وَرَأْسُهُ، بِالْعِظْلَمِ
عَهْد: دیدن و برخورد. عَهْدِي بِهِ كَأَنَّمَا... یعنی او را به این صورت دیدم.
مَدَّ النَّهَار: ارتفاع نهار، و به جای مَدَّ النَّهَار، «شَدَّ النَّهَار» نیز روایت شده که به همان معنی
است. بَنَان: انگشت‌ها. و به جای بَنَان، «لَبَان» نیز روایت شده که به معنی سینه است.
عِظْلَم: رنگی سرخ است.

یعنی: در هنگام ارتفاع خورشید او را دیدم مثل این که سینه و سرش با عِظْلَم رنگ شده

بود. (بعد از خشک شدن خون، سر و سینه‌اش چنان به نظر می‌رسید).

﴿ ۵۸ ﴾

بَسْطَلٍ، كَأَنَّ ثَسْيَابَهُ فِي سَرْحَةٍ يُحْدَى نِعَالُ السَّبْتِ، لَيْسَ بِسَوَامٍ
بَطْل: شجاع. سَرْحَة: نوعی درخت بزرگ و بلند است (نزد اعراب بلندی موجب
ستایش و کوتاهی موجب نکوهش انسان بوده). يُحْدَى: يُلْبَسُ، برای او کفش می‌شود.
سَبْت: چرم دباغی شده (کفش از چرم دباغی شده را که ظاهراً نرم هم هست پادشاهان
می‌پوشیدند).

توأم: همزاد. بَطْل: اگر مجرور خوانده شود تابع هَتَاك غَايَاتِ التُّجَار، است و اگر
مرفوع خوانده شود، خبر است برای مبتدای محذوف یعنی (هُوَ بَطْلٌ) و «فِي» در این بیت
مانند «فِي» در آیه (وَلَا صَلْبَتْكُمُ فِي جُدُوعِ النَّخْلِ) (طه ۷۱). به معنی عَلَى است.
یعنی: قهرمانی بود که گویی لباس‌های او برتن یک درخت بلند بود و کفش‌هایی از چرم
دباغی شده پوشیده است و همزاد نداشته است. (تاضعیف و لاغر باشد یا تا خوب رشد
نکند) شاعر در این بیت هم نبرد خودش را با چهار خصلت خوب ستایش می‌کند: اوّل
این که او را شجاع می‌نامد. دوم این که او را بلند می‌گوید برای این که او را تشبیه کرده
به سَرْحَة. سوم این که او را جزو اشراف حساب کرده برای این که کفش‌های چرم
دباغی شده می‌پوشیده. چهارم این که او را رشید و تَامَ الخلق گفته است برای این که
همزاد نداشته است.

﴿ ۵۹ ﴾

يَا شَاةَ مَا قَنَصٍ، لِمَنْ حَلَّتْ لَهُ حَرُمْتُ عَلِيٍّ، وَلَيْتَهَا لَمْ تَحْرُمِ
شَاة در این بیت کنایه از زَن است. قَنَص: شکار شده. حَرُمْتُ عَلِيٍّ: حرام است بر من.
گفته‌اند: «برای این که همسایه من است کاشکی همسایه من نمی‌بود» و این معنی
می‌رساند که همسایه برای همسایه حرام بوده است. و همچنین گفته‌اند: «برای این که
زن پدرش بوده است» و باز گفته‌اند: «برای این که از خانواده دشمنان شاعر بوده
است» و با این معنی، حرام معنی ممنوع می‌دهد. شَاة: منصوب است برای این که منادای

مضاف است و «ما» زائده است مانند «ما» در آیه «فَمَا نَقْضِهِمْ مِيثَاقَهُمْ» (نساء ۱۵۵).
یعنی: ای گوسفند شکار شده کسی که برای او حلال هستی، (حلال است) برای من حرام
هستی کاش حرام نمی بودی.

(۶۰)

فَبَعَثْتُ جَارِيَّتِي، فَقُلْتُ لَهَا: اِذْهَبِي فَتَجَسَّسِي أَخْبَارَهَا، لِي، وَ اَعْلَمِي
تَجَسَّسِي: با جیم و حاء روایت شده و تقریباً به یک معنی هستند.
یعنی: کنیزکم را فرستادم، و به او گفتم: برو اخبار او را برای من جستجو کن و بر آنها
مطلع شو.

(۶۱)

قَالَتْ: رَأَيْتُ مِنَ الْأَعَادِي غِرَّةً وَ الشَّاءُ مُمَكِّنَةٌ، لِمَنْ هُوَ مُرْتَمٍ
غِرَّةٌ: غفلت. أعادي، جمع أعداء و أعداء، جمع عدو است. مُرْتَمٍ، اسم فاعل از ریشه
رَمَی در باب افتعال و به معنی تیرانداز است و یاء آن محذوف است برای این که اسم
منقوص اگر تنوین رفع یا جر داشته باشد مطابق قواعد صرفی لام الفعل آن حذف
می شود. و مُرْتَمٍ در این بیت خبر مبتدا است و تنوین رفع دارد.
یعنی: (کنیزک بعد از بازگشت) گفت: دشمنان را غافل از او یافتم و شکار آن گوسفند
برای تیرانداز غیر ممکن نیست. (دیدار با او برای کسی که بخواهد ممکن است برای این
که دشمنان و رقیبان از او غافلند).

(۶۲)

وَ كَأَمَّا التَّنَقُّتُ، بِجِدِّ جَدَايَةٍ رَشَاءٍ مِنَ الْغِزْلَانِ، حُرٌّ، أَوْ تَمَّ
التَّنَقُّتُ: روی برگرداند. جید: گردن. جدایه: بره آهوی شش هفت ماهه که نیرو گرفته و
می تواند بدود. رشاء: آهوایی که نیرو گرفته و همراه مادرش می رود. غِزْلَانِ: جمع غزال
است. حرّ: خالص و اصیل. أَوْ تَمَّ: چارپایی که در لب بالا و بینیش سفیدی باشد.
یعنی: روی برگرداند یا گردنی بلند مانند گردن بچه آهوی بزرگ شده اصیل و سفید لب.

(۶۳)

نُبِئْتُ عَمْرًا غَيْرَ شَاكِرٍ نِعْمَتِي وَالْكَفْرُ تَحْبِئَةٌ، لِنَفْسِ الْمُنْعَمِ
نُبِئْتُ: به من خبر داده شده به من اعلام گردید. تَحْبِئَةٌ: مَفْسَدَةٌ، سبب فساد. نُبِئْتُ: از افعال
سه مفعولی است که مفعول اولش به صورت نائب فاعل در آمده و دو مفعول دیگرش،
عمرًا و غیر هستند.

یعنی: به من اعلام گردید که عمرو در مقابل نعمت من سپاسگزار نیست و ناسپاس
بودن سبب دور شدن شخص منعم از انعام است.

(۶۴)

وَلَقَدْ حَفِظْتُ رِصَاةَ عَمِّي بِالضُّحَى إِذْ تَقْلِصُ الشَّفَتَانِ، عَنْ وَضَحِ الْقَمِّ
رِصَاة: وصیت. بِالضُّحَى: فِي وَقْتِ الضُّحَى، ضُحَى: هنگام طلوع خورشید، هنگام بالا
آمدن خورشید تا یک چهارم آسمان. تَقْلِصُ: جمع می شود، در هم کشیده می شود،
کوتاه می شود. وَضَح: سفیدی، و مراد از وَضَحِ الْقَمِّ، دندان ها است.
یعنی: وصیت عمم را به یاد دارم که در چاشتگاه و در گرما گرم جنگ زمانی که از شدت
ترس یا خشم (چهره ها در هم و) لبها کوتاه و دندان ها آشکار می شوند (چگونه
مبارزه کنم و بجنگم).

(۶۵)

فِي حَوْمَةِ الْحَرْبِ، الَّتِي لَا تَشْتَكِي عَمْرَانِهَا الْإِبْطَالَ، غَيْرَ تَغْمُغُمُ
حَوْمَةُ الْحَرْبِ: سخت ترین جای جنگ. و حَوْمَةُ الْمَوْتِ و غَمْرَةُ الْمَوْتِ، نیز روایت شده.
عَمْرَات: شدائد و سختی ها. تَغْمُغُمُ: فریاد و سخنی که روشن و مفهوم نیست.
یعنی: (وصیت عمم را به یاد دارم) در سخت ترین جای جنگ که قهرمانان از سختی های
آن شکایت نمی کنند مگر با فریادهای نامفهوم (جز فریادهای نامفهوم).

(۶۶)

إِذْ يَسْتَفُونَ فِي الْأَيْسِنَةِ، لَمْ آخِمْ عَنْهَا، وَ لَكِنِّي تَضَاقِقُ مُقَدِّمِي
إِتَّقَى: او را سپر قرار داد در مقابل دشمن. أَيْسِنَةُ: جمع رِئَانِ به معنی سرنیزه است.

أَحِيْمُ: می ترسم، خودداری می کنم. مُقَدَّم: جای اقدام. به جای وَلِكِنِّي، «وَلَوْ أَنِّي» نیز روایت شده.

یعنی: وقتی که مرادر مقابل نیزه های دشمنان سپر ساختند، از آن نیزه ها نترسیدم ولی (هر چند که) جای اقدام و جلو رفتنم تنگ شده بود.

(۶۷)

لَمَّا رَأَيْتُ الْقَوْمَ، أَقْبَلَ جَمْعُهُمْ يَتَذَمَّرُونَ، كَرَزْتُ، غَيْرُ مُذَمِّمٍ يَتَذَمَّرُونَ: همدیگر را تشویق می کنند به جنگیدن. كَرَزْتُ: حمله کردم، باز گشتم و حمله کردم. جمله أَقْبَلَ جَمْعُهُمْ، حال است از القوم. يَتَذَمَّرُونَ، نیز حال است از الْقَوْم. غَيْرَ، حال است از ضمیر «ت».

یعنی: وقتی جمع دشمنان را دیدم که به طرف ما روی آورده و همدیگر را برای جنگیدن با ما تشویق می کنند، حمله کردم (و خوب جنگیدم) و مورد نکوهش قرار نگرفتم.

(۶۸)

يَدْعُونَ: عَنَتَرٌ، وَالزَّمَا حُ كَانَهَا أَشْطَانُ بَنِي، فِي لَبَانِ الْأَذْهَمِ أَشْطَان: جمع شَطَن به معنی ریسمان، یا ریسمانی بلند و محکم بافته شده که با آن هم آب می کشند و هم اسب می بندند. لَبَان: سینه. أَذْهَم: اسب سیاه. عَنَتَرٌ: با وجود این که منادای مفرد معرفه است و مبنی بر علامت رفع یعنی ضمه است، بهتر است که با فتح راء خوانده شود برای این که مَرَحَمٌ عَنَتَرَةٌ است و راء حرف اعراب نیست و بیشتر علماء حرف آخر اسم مَرَحَم را به همان حالت قبلی خودش خوانده اند. عَنَتَرٌ، به ضم راء نیز روایت شده بناء بر قول بعضی از علماء که اسم بعد از تَرْجِيم هم، یک اسم کامل حساب می شود و یا بناء بر این که این شاعر، عَنَتَر بدون تاء هم نامیده شده آن چنانکه مَبْرَد روایت کرده است. و عَنَتَر در این بیت جائز است که منصوب و مفعول يَدْعُونَ هم باشد. یعنی: فریاد می زدند: عَنَتَره عَنَتَره. یا مرا صدا می کردند در حالی که نیزه ها در سینه اسب سیاهم مانند ریسمان های چاه آب بودند (از نظر درازی).

(۶۹)

مَا زِلْتُ أَرْمِيهِمْ، بِغُرَّةٍ وَجْهِهِ وَ لَبَانِهِ، حَتَّى تَسْرُبَلَ بِالْدَّمِ
 غُرَّة: سفیدی پیشانی اسب. و به جای غُرَّة وَجْهِهِ، «تُغُرَّةُ نَحْرِهِ» نیز روایت شده است
 که به معنی گودی بالای سینه است. لَبَان: سینه. تَسْرُبَلَ: جامه یا لباس پوشید.
 یعنی: همچنان به وسیله سر و سینه اسبم دشمنان را دور می‌کردم تا این که اسبم جامه
 خون پوشید. (سر تا پای اسبم زخمی و خون آلوده شد).

(۷۰)

و اَزُورُّ، مِنْ وَقَعِ الْقَنَا، بِلَبَانِهِ وَ شَكَا إِلَيَّ، بِعَبْرَةٍ وَ تَحْمُحُمُ
 اَزُورُّ: کج شد. وَقَعِ الْقَنَا: ضربه نیزه. به جای لَبَانِهِ، «فَرْجَرْتُهُ» نیز روایت شده یعنی
 وقتی که اسب در اثر ضربات نیزه از جایش منحرف شد من او را منع کردم و بر او داد
 زدم و او شکایت... عَبْرَة: اشک. تَحْمُحُمُ: صدای مقطع اسب که به وسیله آن از صاحبش
 محبت و کمک می‌خواهد، و شیهه نیست.
 یعنی: اسبم در اثر ضربات نیزه بر سینه‌اش از جایش منحرف شد و با اشک و صداهای
 مقطع پیش من شکایت کرد. (تا به او رحم کنم و از این وضع نجاتش دهم).

(۷۱)

لَوْ كَانَ يَذْرِي: مَا الْحَاوِرَّةُ، اَشْتَكَى وَ لَكَانَ، لَوْ عَلِمَ الْكَلَامَ، مُكَلِّمِي
 الْحَاوِرَّة: برگرداندن سخن، گفتگو. ما، مبتدا است و الْحَاوِرَّةُ، خبر است و جمله
 مَا الْحَاوِرَّةُ، مفعول است برای یذری.
 یعنی: اسب من اگر گفتگو بلد بود (از رفح‌هایش) شکایت می‌کرد و اگر سخن گفتن
 می‌دانست با من سخن می‌گفت (در باره ناراحتی‌هایش).

(۷۲)

وَ الْخَيْلُ تَفْتَحُ الْخَبَارَ، عَوَاسًا مِنْ بَيْنِ شَيْطَمَةٍ وَ آخِرَدَ، شَيْطَمُ
 تَفْتَحُ: با سختی و مشقت وارد می‌شوند. خَبَار: زمینی نرم که در آن سوراخ
 درندگان و حشرات و مارها باشد. عَوَاس جمع عَابَس و عَابَسَة است و به معنی

ترشرو. شَيْطَمَةً وَ شَيْطَمٌ: بلندقد بزرگ جوان. أَجْرَد كُوتَاه موی، و نشانهٔ اصیل بودن اسب است. الخیل، مبتدا و جمله تَنْتَحِمُ، خبر است و فعل جمله مؤنث است برای این که خیل مؤنث است و مصغَر آن به قول ابن النحاس خُيِّلَة است. عوایساً حال است و تنوینش برای وزن شعر است.

یعنی: اسب‌ها به سختی و با ترشروی وارد زمین نرم می‌شدند اعم از اسب‌های ماده، (مادیان) و نر بلند قد کم مو.

﴿ ۷۳ ﴾

وَلَقَدْ شَفَى نَفْسِي، وَأَبْرَأُ سَقَمَهَا قِيلُ الْفَوَارِسِ: وَيَكْ، عَنَتَر، أَقْدِمْ أَبْرَأُ: شفاء داد. شَفَمَ: بیماری. قِيلُ: یکی از مصادر قال است. وَيَكْ: مرکب است از دو کلمه: «وَي» و «لَك». وَيْ، کلمه تعجب است ولی در این بیت به معنی وَيْل است و وَيْل به معنی حلول شرّ و قبح و عذاب است و بناء به قول بعضی، وَيَكْ به معنی وَيْحَكَ است و وَيْح، کلمه ترحم است. قِيلُ فاعل و متنازع فیه است. و قیل، مصدر مضاف به فاعل است و بقیهٔ بیت مقول القول است.

یعنی: این گفتهٔ سوارکاران: وای بر تو عنتره حمله کن، جانم را و درد و رنجم را شفاء داد. (یعنی اعتماد همزمانش به او و تشویق او از طرف همزمانش که از آنان دفاع کند، دردهای او را شفاء داده است).

﴿ ۷۴ ﴾

ذُلُّ رَكَابِي، حَيْثُ شِئْتُ، مُشَايِعِي قَلْبِي، وَ أَخْفِزُهُ، بِأَمْرِ، مُبْرَمٍ ذُلُّ: جمع ذُلُول است به معنی شتر رام و فرمانبردار. رَكَاب: شتر، و مفرد آن راحله است، و از لفظ خود مفرد ندارد. مُشَايِع: پیرو یاور. به جای قلب، «لَب» نیز روایت شده که هر دو به معنی عقل هستند. أَخْفِزُ: می‌رانم. مُبْرَم: محکم. رَكَاب، مبتدای مؤخر است و ذُلُّ، خبر آن و یا ذُلُّ، مبتدا است و رَكَاب خبر آن، و یا رَكَاب، فاعل است و به اصطلاح سَادَمَسَدَّ خبر است. و بعضی در چنین ترکیباتی می‌گویند: مثلاً ذُلُّ، مبتدا است و رَكَاب فاعل است و مبتدا را از خبر بی‌نیاز می‌کند.

یعنی: شتر من رام و فرمانبردار من است و به هر جا که بخواهم می‌رود و عقل من همیشه همراه و یاور من است و آن را در کارهای محکم بکار می‌گیرم.

﴿ ۷۵ ﴾

وَلَقَدْ خَشِيتُ بَأْنَ أُمُوتَ، وَلَمْ تَكُنْ لِلْخَرْبِ، دَائِرَةً عَلَى ابْنِي ضَمَضِمٍ
به جای وَلَمْ تَكُنْ، «وَلَمْ تَقُمْ» و «وَلَمْ تَذَرْ» نیز روایت شده. دائرة: نازله، مصیبت. ابْنِي ضَمَضِمٍ، اسم این دو پسر: هَرَم و حُصَيْن بوده، عترة پدر آنان یعنی ضمضم را کشته و این دو پسر، عترة را تهدید می‌کردند و ورد بن حابس عسبی آنان را کشت.
یعنی: می‌ترسم که بمیرم و مصیبت جنگ بر پسران ضمضم وارد نشود.

﴿ ۷۶ ﴾

الشَّائِمِي عِرْضِي، وَلَمْ أَشْتِنْهَا وَالتَّائِذَرِيْنِ، إِذَا لَمْ أَلْقِهَا، دَمِي
شَائِمِيْن: مثنای شایم و به معنی دشنام دهنده است. عِرْض: رک بیت ۴۰. تَائِذَرِيْن: در این بیت یعنی کسانی که خون مرا مباح کرده‌اند، کسانی که کشتن مرا بر خود واجب کرده‌اند. و به جای إِذَا لَمْ أَلْقِهَا، «إِذَا لَقِيتُهَا» نیز روایت شده و با این روایت، معنی مصراع دوم به این صورت است: نذر کرده بودند: وقتی که با من برخورد کنند، مرا بکشند.
یعنی: دو نفری که مرا دشنام دادند در صورتی که من به آنان دشنام نداده بودم و دو نفری که در غیاب من، کشتن مرا بر خود واجب کرده بودند. الشَّائِمِي، صفت است برای ابْنِي ضَمَضِم.

﴿ ۷۷ ﴾

إِنْ يَفْعَلَا فَقَدْ تَرَكْتُ أَبَاهُمَا جَزَرَ السَّبَاعِ، وَكُلَّ نَسْرِ قَشْعَمٍ
جَزَرَ السَّبَاع: رک بیت ۵۲. نَسْر: کرکس. قَشْعَم: بزرگ پیر.
یعنی: پسران ضمضم اگر این کار را انجام دهند (جای تعجب نیست برای این که) من پدرشان را پاره پاره کرده و برای درندگان و کرکس‌های پیر به جای گذاشته‌ام.

عمرو بن کلثوم (قرن ششم میلادی)

عمرو بن کلثوم بن مالک است و کنیه اش ابوالأسود و یا ابوعمیر است و ابوعبّاد هم نوشته شده است. نام مادرش لیلی دختر مهلهل (برادر کلیب است) و بعضی گفته اند: اسم مادرش اسماء است. این شاعر خیلی شجاع و با اقدام بوده و رهبر و فرمانده قبیله خودش بوده است. و می گویند: شاه عمرو بن هند را در مجلس با شمشیر کشته است.

این شاعر خیلی پیر شده، بعضی از علماء ادب فوت او را حدود سال ۵۷۰ و بعضی دیگر حدود سال ۶۰۰ میلادی ذکر کرده اند.

قصیده معلقه او را به ترتیب زیر تقسیم کرده اند:

۱- ذکر شراب و تأثیر آن در شرابخوار بیت (۱-۷).

۲- به یارش می گوید: بایست، و کارهای خودش را در میدان های جنگ برای او بازگو می کند و سپس او را وصف می کند (۸-۱۹).

۳- خطاب به شاه عمرو بن هند و افتخار به خود و قبیله اش و تهدید کسانی که جرأت اقدام علیه آنان داشته باشند (۲۰-۲۵).

۴- ذکر این که شاه عمرو بن هند از مادر شاعر خواسته است که خدمتگزار آنان باشد، و شاعر افتخار می کند به نژادش (۴۶-۶۰).

۵- اشاره به پیروزی قومش در روز خزاز (۶۱-۷۴).

۶- افتخارات قبیله و یاد زنان شان و نقش آنان در جنگ، و ختم قصیده به فخر (۷۵-۹۶).

معلقه عمرو بن کلثوم تغلبی

ذکر شراب و تأثیر آن در شرابخوار

﴿ ۱ ﴾

أَلَا هُبِّي، بِصَحْنِكَ، فَاصْبَحِينَا وَ لَا تُبْقِي حُمُورَ الْأَنْدَرِينَا
 الا: حرف تنبيه و افتتاح كلام است. هُبِّي: بیدار شو و بلند شو. صَحْن: قدح بزرگ، یا
 قدح متوسط. وَ لَا تُبْقِي حُمُورَ، به صورت «و لَا تُبْقِنَنَّ حُمُرَ» نیز روایت شده است.
 اندرین: در باره این کلمه و اعراب آن، قول ها هست و بیشتر گفته اند: نام قریه ای است در
 شام که شراب زیاد دارد.
 یعنی: هان ای ساقی بیدار شو و بلند شو و با آن قدح بزرگت ما را شراب صبحگاهی بده
 و شراب های اندرین را ذخیره مکن.

﴿ ۲ ﴾

مُسْعِشَةً، كَأَنَّ الْحُصَّ فِيهَا إِذَا مَالِ الْمَاءِ خَالَطَهَا سَخِينَا
 مشعشه: آمیخته شده با آب. حُصَّ: گیاهی زرد است که با آن رنگریزی می شود، یا
 زعفران است. مشعشه، حال است و یا بدل است از حُمُورَ، و اگر مرفوع خوانده
 شود، خبر مبتدای محذوف است یعنی «هِيَ مُسْعِشَةٌ» و قولی دیگر این است که
 مشعشه، منصوب و مفعول دوم اصبحینا است. سَخِينَا، حال است از فاعل مستتر در
 خَالَطَ، و می گویند: اعراب در فصل زمستان شراب را با آب گرم مخلوط می کردند و
 این قول هم هست که سخینا، صفت موصوفی محذوف است یعنی «اصبحینا شراباً
 سخینا» و صفت جانشین موصوف محذوف است، و بعضی هم گفته اند: سَخِينَا، فعل
 ماضی متکلم مَعْ الْغیر است. یعنی: وقتی که آن شراب را بنوشیم، بخشنده می شویم.
 و به جای سخینا، «شحینا» نیز روایت شده که به معنی پر است.
 یعنی: شراب اندرین رقیق است و وقتی که با آب گرم مخلوط می شود مثل این که
 زعفران در آن ریخته شده.

﴿ ۳ ﴾

تَجَوُّزٌ، بِذِي اللَّبَانَةِ، عَنْ هَوَاهُ إِذَا مَا ذَاقَهَا، حَتَّى يَلِينَا
تَجَوُّزٌ: منحرف می‌کند، منصرف می‌کند. لَبَانَة: حاجت و نیاز. هَوَى: خواسته.
يَلِينُ: نرم می‌شود.

یعنی: وقتی که شخص نیازمند آن شراب را بچشد، او را از نیاز و خواسته خودش
منصرف می‌کند و نرم می‌شود (با دوستانش می‌نشیند و نیازش را فراموش می‌کند).

﴿ ۴ ﴾

تَرَى اللَّحْزَ، الشَّحِيحَ، إِذَا أُمِرْتُ عَلَيْهِ، إِلَالِهِ، فِيهَا، مُهِينَا
لَحْزٌ: بخیل، خسیس. شحیح، نیز مانند لَحْز به معنی خسیس و مُسْهِك حریص است.
أُمِرْتُ عَلَيْهِ: بر او مزور داده شود، بر او گردانده شود، نوبت او برسد و شراب به او
داده شود. مُهِين: کوچک و کم و بی‌ارزش شمرنده. فیها: فی شُرَبِها. جاز و مجرور
إِلَالِهِ، متعلق است به مُهِين.

یعنی: وقتی که آن شراب بر شخص خسیس خیلی ممسک هم گردانده شود و از آن
بنوشد، او را می‌بینی که برای مالش ارزشی قائل نمی‌شود.

﴿ ۵ ﴾

صَدَدَتْ الْكَأْسُ، عَنَّا أَمَّ عَمْرٍو وَكَانَ الْكَأْسُ بَحْرَاهَا الْيَمِينَا
صَدَدَتْ: تغییر دادی، منع کردی و در بعضی نسخه‌ها «صَبَّتْ» نوشته شده که به
همان معنی صَدَدَتْ است. بَحْرَى: بدل است از کأس.

یعنی: ای ام عمرو جام شراب را از ما بازداشتی و جریان و گردش جام معمولاً از طرف
راست است. (و تو از طرف چپ گرداندی و به من نرسید).

﴿ ۶ ﴾

وَمَا شَرُّ الثَّلَاثَةِ، أَمَّ عَمْرٍو، بِصَاحِبِكَ، الَّذِي لَا تَضْبَحِينَا
باء، در بِصَاحِبِكَ، زائده است و مفعول لَا تَضْبَحِينَا، ضمیر محذوف «ه» است.

یعنی: ای ام عمرو (ساقیه) بدترین میان سه نفر دوست تو نیست که به او شراب

صبحگاهی ندادی. و بعضی از رواة این دو بیت یعنی شماره‌های ۵ و ۶ را روایت نکرده‌اند.

(۷)

وَإِنَّا سَوْفَ نُذَرِكُنَا الْمَنَايَا مُقَدَّرَةً لَّنَا، وَ مُقَدَّرِينَ
 منایا: جمع منیة است به معنی مقدر و مراد مرگ است. مقدره، حال است و ذوالحال «منایا» است و مقدرین نیز حال است و ذوالحال، ضمیر مفعولی «نا» است.
 یعنی: مرگ به ما خواهد رسید مرگ برای ما آفریده شده و ما، برای مرگ آفریده شده‌ایم. (می‌گوید، ای ساقی بیدار شو و به ما شراب صبحگاهی بده قبل از این که زمان مرگ ما فرا رسد برای این که مرگ سرنوشت ما است).

خطاب به یار و بازگو کردن کارهایش برای یار، و وصف یار

(۸)

قَسِي، قَبْلَ التَّفَرُّقِ، يَا ظَعِينَا تُخَبِّرُكَ السَّيِّئِينَ، وَ تُخَبِّرُنَا
 ظعینا: زن در کجاوه و در اصل ظعینه است و بعد از ترخیم، فتحه نون اشباع گردیده است. تُخَبِّرُ، مجزوم است برای این که در جواب امر واقع شده است. تُخَبِّرُنَا، اگر معطوف بر تُخَبِّرُ باشد، مجزوم است به حذف نون، و نا ضمیر متکلم مع‌الغیر و مفعول است و اگر معطوف نباشد، نون، نون اعراب است و علامت رفع و الف، الف اطلاق است.
 یعنی: ای کجاوه‌نشین آماده سفر بایست تا پیش از این که همراه خانواده از ما جدا بشوید اخباری درست (در باره جنگ با خانواده و اقوام شما) به تو بگویم و تو هم (اگر خبری یا اخباری داشته باشی) به ما بگویی.

(۹)

بِیَوْمٍ كَرِيمَةٍ، ضَرْبًا وَ طَغْنًا أَقَرَّ بِهِ، مَسَآلِكِ الْعُيُونِ
 کریمه: مصیبت شدید و شدت و سختی در جنگ. أَقَرَّ الْعُيُونُ: چشم‌ها را آرام کردند، چشم‌هایشان روشن شد و به آرزوی خود رسیدند و دیگر چشم‌هایشان منتظر و

نگران نیست و به این طرف و آن طرف نگاه نمی‌کنند. مَوَالِي: جمع مَوَلی است و مَوَلی، معانی متعدّد دارد از جمله: قوم، پسر عمّ، جَار و مجرور «يَوْمٍ» متعلّق است به قِنِي و یا به تُخَبِّرُكَ. ضَرْباً و طَعْناً، مفعول مطلق هستند برای فعل محذوف یعنی تَضْرِب ضَرْباً و نَطْعَن طَعْناً. ضمیر یه، راجع است به یوم و بآیه، به معنی فی است.

یعنی: (بایست تا تو را خبر دهم) در بارهٔ روز جنگ (با اقوام شما) که همدیگر را با شمشیر و نیزه می‌زدیم و اقوام شما در آن روز به آرزوی خود رسیدند.

(۱۰)

قِنِي، نَسْأَلُكَ: هَلْ أَخَذْتِ صُرْمًا لَوْشِكَ الْبَيْنِ، أَمْ خُنْتِ الْأَمِينَا؟
صُرْم: بریدن و هجر، و به جای صُرْمَا، «وَضَلًا» نیز روایت شده. وَشِكَ: قُرْب و سرعت. بَيْن: جدایی. أَمْ: بَلّ.

یعنی: بایست تا از تو بپرسم، آیا به علت جدایی سریع (مدّت ارتباط ما با همدیگر کم بود) یک مرتبه از من بریدی و قطع رابطه کردی؟ (جوابی که داده ظاهراً مثبت بوده و گفته است: بله با تو قطع رابطه می‌کنم و می‌روم و شاعر به او می‌گوید: یا به من امین خیانت می‌کنی؟ (خود را امین گفته به این معنی که من اسرار را همچنان حفظ می‌کنم و جنگ بین من و خانوادهٔ تو چیزی را در مورد ارتباط ما، تغییر نمی‌دهد).

(۱۱)

تُرِيكَ - إِذَا دَخَلْتَ، عَلَى خَلَاءٍ وَقَدْ أَمِنْتَ عُيُونََ الْكَاشِحِينَ -
خلاء: به تنهایی در جایی، خلوت. کاشح: از کشح به معنی میان، بین ناف تا وسط پشت، کمر. و کاشح به معنی دشمن است به این مناسبت که بغض و کینه را در دل دارد یا به این مناسبت که دشمن از دشمن خود روی برمی‌گرداند و پهلوی خود را به طرف دشمن می‌کند.

فاعل تُرِيكَ و همچنین فاعل أَمِنْتَ، ضمیر مستتر هی است و راجع است به اُمّ عمرو، و مفعول دوم تُرِيكَ ذِرَاعِي است در بیت بعد.

یعنی: اگر در حالت تنهایی و خلوت بر او وارد شوی و او از چشم دشمنان کینه‌توز در

امان باشد، به تو نشان می‌دهد...

(۱۲)

ذِرَاعِي عَيْطَلٍ، اُذْمَاءٌ، بِكْرٍ تَرَبَّعَتِ الْأَجَارِعُ، وَالْمُتُونَا
عَيْطَلٌ: بلند، زیبای گردن بلند و در این بیت مراد، ناقه بلند زیبا منظر فربه است.
اُذْمَاءٌ: سفید. بِكْرٌ: به کسر باء، شتری است که یک شکم زائیده باشد یا هنوز نزائیده باشد
و به فتح باء، شتر جوان است. تَرَبَّعَتْ: از گیاه بهاری چریده است. أَجَارِعُ: جمع أَجْرَع، تپه
شنی که گیاه برویاند یا زمینی پر گیاه که راه رسیدن به آن جادشوار نباشد. مُتُون: جمع
متن به معنی زمین مرتفع و هموار. و مصراع دوم به صورت زیر نیز روایت
شده: «هَجَانِ اللَّوْنِ لَمْ تَقْرَأْ جَنِينًا». هَجَانٌ: شتر سفید اصیل. لَمْ تَقْرَأْ: جمع نکرده
است، حامله نیست. ذِرَاعِي، مفعول دوم است برای تُرِيك.
یعنی: (به تو نشان می‌دهد دو ساعد سفید و پرگوشت مانند) دو ساعد شتر بلند زیبا
منظر و فربه سفید که تنها یک بار زائیده و در فصل بهار در زمین‌های پر گیاه و
زمین‌های مرتفع و هموار چریده باشد.

(۱۳)

و ثَدْيَا، مِثْلَ حُقِّ الْعَاجِ، رَخْصًا حَصَانًا، مِمَّنْ أَكُفَّ اللَّامِسِينَا
ثَدْيٌ: پستان. حُقٌّ و حَقَّةٌ: ظرفی است کوچک، حُقُّ الْعَاجِ، یعنی ظرفی کوچک که از
عاج تراشیده و ساخته شده. رَخْصٌ: نرم. حَصَانٌ: زن عقیقه، پاکدامن، ممتنع، خوددار.
ثَدْيًا، معطوف است بر ذِرَاعِي. رَخْصًا، صفت است برای ثَدْيًا و حَصَانًا نیز جائز است که
صفت باشد برای ثَدْيِ و جایز است که حال باشد از ضمیر مستتر در تُرِيك.
یعنی: و (به تو نشان می‌دهد) پستانی مانند حَقَّةُ عَاجِ (در سفیدی و گردی) و نرم و لطیف
و محفوظ از دست‌های لمس‌کنندگان.

(۱۴)

و مَتْنِي لَذْنَةٍ، طَالَتْ، وَ لَاتَتْ رَوَادِفُهَا، تَنْوُءُ بِمَا يَلِينَا
متنان: دو طرف پشت. لَذْنَةٌ: نرم. و به جای طَالَتْ و لَاتَتْ «سَمَقَتْ و طَالَتْ» نیز روایت

شده و هر دو فعل سَمَّتْ و طَالَتْ، به یک معنی هستند. رَوِاف: جمع رَاف و رادِقة است به معنی سرین، کفل. تَنَوُّءٌ: به سختی بلند می شود و در قرآن کریم آمده است: «... مَا إِنَّ مَفَاحِجَهُ لَتَنَوُّءٌ بِالْعُصْبَةِ» (القصص / ۷۶). یَلِي: نزدیک است، بعد از آن بلافاصله می آید. به جای یَلِينَ، «وَلَيْن» نیز روایت شده (البته با الف اطلاق) که ماضی یَلِينَ است و در هر دو صورت جمع مونث غائب است و مفعول آن ضمیر محذوف «ه» است. و ظاهراً مراد از آنچه کفل ها به آن نزدیکند، پاها است. مَتْنِي: معطوف است بر ذِرَاعِي. لَذْنَةٌ، در جای موصوف محذوف است.

یعنی: و (نشان می دهد) دو طرف قامتی نرم و بلند که پاها به سختی سرین هایش را بلند می کنند (سرین ها به سختی روی پاها می ایستد) (اُمّ عمرو را وصف می کند به بلندی قامت و سنگینی سرین).

(۱۵)

تَسَدَّكَرْتُ الصُّبَا، وَ اشْتَقْتُ لَمَّا رَأَيْتُ حُمُوهَا، أَصْلًا، حُودِينَا
صبا: نادانی و حماقت دوران جوانی. حُمُول: بارها، شترها با بارهایشان، کجاوه ها. أَصْل: جمع اصل به معنی زمان بین عصر تا شب، از زوال خورشید تا شب یا تا عشاء. حُودِينَ: رانده شدند همراه با آواز خواندن ساربان. و به جای تَدَكَّرْتُ، «و راجَعْتُ» نیز روایت شده است. أَصْلًا، مفعول فیه است. جمله حُودِينَ، در تقدیر: قد حُودِينَ و حالیه است.

یعنی: بعد از ظهر وقتی که دیدم شترهای یار همراه با زمزمه ساربان رانده می شوند به شوق آمدم و به یاد جوانی افتادم.

(۱۶)

وَ اعْرَضْتُ الْقِيَامَةَ وَ اشْمَخَرْتُ كَأَشْيَافٍ، بِأَيْدِي مُضْلَتِنَا
اعْرَضْتُ: ظاهر شد، پدیدار گشت. اِشْمَخَرْتُ: طویل و مرتفع نمایان شد، این کلمه بیشتر برای کوه استعمال می شود. مُضْلِت: کسی که شمشیر را از نیام بیرون کشیده. یعنی: یمامه پدیدار گشت و طویل و بلند به نظر رسید مانند شمشیرهای از نیام کشیده

شده در دست‌ها. (ظاهراً وقتی که دیده که یارش به یمامه رفته به شدت محزون شده است).

(۱۷)

فَا وَجَدَتْ، كَوْجِدِي، أُمُّ سَقِبٍ أَضَلَّتْهُ، فَارْجَعَتِ الْحَنِينَا
وَجَد: حزن. سَقِب: بچه شتر، بچه نر شتر. أَضَلَّ: از دست داد، گم کرد.
رَجَعَتْ: برگرداند، صدا را در گلو برگرداند. حنین: ناله.

یعنی: شتری که بچه‌اش را از دست داده و پشت سر هم ناله می‌کند، به اندازه من غمگین نیست (حزن من به علت از دست دادن یار بیشتر است از حزن چنان شتری).

(۱۸)

و لَا شَمَطَاءُ، لَمْ يَتْرُكْ شَقَاها هُا، مِنْ تِسْعَةٍ، إِلَّا جَنِينَا
شَمَطَاء: زنی که موهای سرش سفید و سیاهند، میانسال. شقا: بدبختی. جنین: دهن
شده، در قبر دفن شده. شَمَطَاء، معطوف است بر اُم سَقِب.
یعنی: و نه مادری سفید موی که از نه فرزند حتی یکی هم برایش باقی نمانده است
(چنین مادری هم به اندازه من غمگین نیست).

(۱۹)

وَإِنَّ عَادًا، وَإِنَّ الْيَوْمَ، رَهْنٌ وَبَعْدَ عَدٍ، بِمَا لَا تَعْلَمِينَا
تَعْلَمِينَ: مفرد مؤنث مخاطبه است.

یعنی: در امروز و فردا و پس فردا حوادثی مقدر است که تو نمی‌دانی (من شیفته آن یار هستم و او از من دور است، معلوم نیست که چه سرنوشتی در انتظار ما است).

خطاب به شاه‌عمرو و افتخار به خود و قبیله
خودش و تهدید کسانی که جرأت اقدام علیه آنان را داشته باشند.

(۲۰)

أَبَاهُنْدٍ، فَلَا تَعْجَلْ عَلَيْنَا وَأَنْظِرْنَا، تُخَبِّرُكَ الْيَقِينَا:
ابوهند: کنیه عمرو بن هند پادشاه حیره است. أَنْظِرْ: مهلت بده. تُخَبِّرُ: مجزوم است برای

این که در جواب امر آمده و جواب شرط محذوف است.
یعنی: ای اباهند عجله مکن و ما را مهلت بده تا (در بارهٔ اصالت و شرافت و شجاعت خود) اخبار درست و یقین به تو بگویم:

(۲۱)

يَا اَنَا نُورُهُ الزَّايَاتِ، بَيْضاً وَ نُضِيدُ هُنَّ مُحْمَرّاً، قَدْ رَوَيْنَا
رایات: جمع رایه است به معنی پرچم. بَيْضاً: حال است از رایات و محمراً: حال است از
ضمیر هُنَّ. و جمله قَدْ رَوَيْنَ، نیز حال است از ضمیر هُنَّ پرچم را تشبیه کرده به شتر و
خون را به آب.

یعنی، (یکی از اخبار درست که به تو می گویم این است) که ما پرچم ها را سفید به میدان
جنگ وارد می کنیم و در حالی که سرخ و از خون دشمن سیراب شده اند، بر می گردانیم.

(۲۲)

وَ اَيَّامٍ لَنَا، غُرٌّ طَوَالٍ عَصَيْنَا الْمَلِكَ، فِيهَا، اَنْ نَدِينَا
آیام: روزها، وقائع. غُرٌّ: جمع غَرٍّ و غَزَاء به معنی سفید و مشهور و یا خیلی گرم. و به
جای غُرٍّ «وَلَهُمْ» نیز روایت شده. طَوَال: جمع طویل است و روزها را طویل حساب کرده
برای این که در آنها جنگ و سختی بوده است. مَلِك: مُلْك. نَدِينُ: اطاعت می کنیم، خوار
می شویم. عَصَيْنَا الْمَلِكَ، یعنی از پادشاهان قبل از تو هم سرپیچی کرده ایم و قدرت
غلبه بر ما را نداشته اند، پس تو چرا ما را تهدید می کنی. اَيَّام: معطوف است بر اَنَا و در
معنی «وَبِأَيَّامٍ» است و یا او به معنی رُبَّ است. و در روایت ولهم ضمیر هم، راجع است
به قبائل یا این که در عبارت ذکر نشده است ولی از سیاق کلام مستفاد است، مانند آیه
«حَتَّى تَوَارِثَ بِالْحِجَابِ» (ص/ ۳۲) که ضمیر مستتر، راجع است به شمس یا این که در
عبارت مذکور نیست. غُرٌّ و طَوَال صفت آیام هستند.

یعنی: و (یکی دیگر از آن اخبار این است) که ما روزهایی و وقائعی داریم مشهور و
فراموش ناشدنی و طولانی که در آنها از پادشاهان سرپیچی کرده ایم از ترس این که
خوار شویم (تا خوار نشویم).

(۲۳)

وَسَيِّدٍ مَغْشَرٍ، قَدْ تَوَجَّهَ بِتَاجِ السُّلْكِ، يَحْمِي الْمُخْجَرِينَ
 مَغْشَر: قوم، جماعة. تَوَجَّهَ: بر سر او تاج گذاشتند، او را شاه کردند. يَحْمِي: حمایت می‌کند، دفاع می‌کند. مُخْجَر: در تنگنا افتاده. سَيِّد، مانند ایام در بیت قبل جائز است معطوف باشد و همچنین جائز است که او آن به معنی رُب باشد.
 یعنی: و چه بسا رئیس قومی را که تاج پادشاهی بر سر داشته و حامی بی‌پناهان هم بوده است (شکست داده‌ایم).

(۲۴)

تَرَكْنَا الْخَيْلَ عَاكِفَةً، عَلَيْهِ مُقْلَدَةٌ أَعْنَتَهَا، صُفُونَا
 خیل: گروه اسب‌ها. عاکفه: مقیم، احاطه‌کننده. مُقْلَدٌ: افسار به گردن آویخته شده. أَعْنَتٌ: جمع عنان به معنی افسار. صُفُون: جمع صافن است به معنی اسبی که بر سه تا از دست و پاهایش ایستاده و چهارمی را کج کرده است و یک طرف سمش بر زمین است. عاکفه و مقْلَدَة و صفونا، حال هستند.
 یعنی: (و چه بسا رئیس قومی...) اسب‌ها را رها کرددایم در حالی که او را احاطه کرده‌اند و افسار به گردن آویخته ایستاده‌اند. (ظاهراً مراد این است که ما بر این چنین رئیسی هم پیروز شده و او را کشته و از اسب‌ها پیاده شده‌ایم و اسب‌ها را با آن حالت رها کرددایم و خود به برداشتن چیزهایی که همراه داشته است، مشغول شده‌ایم).

(۲۵)

وَقَدْ هَرَّتْ كِلَابُ الْحَيِّ، مِنَّا وَشَذَبْنَا قَتَادَةَ مَنْ يَلِينَا
 هَرَّتْ: پارس کرد، زوزه کشید، نفرت داشت. قَتَادَة: درختی است خار دار، شَذَبَ قَتَادَة، یعنی شاخه و خارهای آن را برید. يَلِي: (دشمنی که) به ما نزدیک می‌شود. و به جنگ ما می‌آید.

یعنی: (ما تا حدی مسلح هستیم که) سگ‌های قبیله نسبت به ما نفرت دارند و پارس می‌کنند (قیافه ما ترسناک است یا ما را نمی‌شناسند) و جمع دشمنان را پراکنده ساخته

و خار آنان را از بین برده ایم (و مانند درختی بی شاخه و بدون خار گشته اند).

(۲۶)

مَتَى نَنْقُلُ، إِلَى قَوْمٍ رَحَانَا يَكُونُوا، فِي اللَّقَاءِ، لَهَا طَحِينَا
رَحَى: آسیاب. طَحِين: خرد شده، آرد. و به جای تَنْقُلُ «تَنْقُلُ» نیز روایت شده. مراد از
آسیاب، جنگ است و از آرد، کشته شدگان. کلمه رَحَى، مونث است.
یعنی: هر وقت آسیاب ما به قومی برسد، آن قوم در برخورد با آسیاب ما، آرد می شوند.
(افراد دشمن در مقابل ما، مانند گندم در مقابل آسیاب هستند. هر قومی با ما بجنگد،
نابود می شود).

(۲۷)

يَكُونُ ثِفَالُهَا شَرْقِيَّ نَجْدٍ وَهُلُوتُهَا قَضَاعَةٌ، أَجْمَعِينَا
ثِفَال: چرمی که زیر آسیاب دستی پهن می شود تا آرد روی آن بریزد. به جای نَجْد،
«سَلَمَى» نیز روایت شده که اسم کوهی است از آن قبیله طيء. هُلُوة: یک مشت دانه که در
دهانه آسیاب دستی می ریزند تا خرد شود. قضاة: قبیله ای بزرگ است.
یعنی: (آسیاب ما که) گستردنی زیرش تمام مشرق نجد می باشد و مشت دانه که در آن
خرد می شود تمام قبیله قضاة است. (جنگ ما به آسیابی می ماند که گستردنی زیرش
تمام مشرق نجد را فرا می گیرد و قبیله بزرگ قضاة هم به منزله یک مشت دانه است که
در آن ریخته می شود و خرد می شود و از بین می رود).

(۲۸)

وَإِنَّ الضُّغْنَ بَعْدَ الضُّغْنِ يَفْشُو عَلَىكَ، وَيُخْرِجُ الدَّاءَ، الدَّفْسِينَا
ضِفْن: کینه. يَفْشُو: آشکار می شود و به صورت «بَیْدُو» نیز روایت شده. و مراد از
داء، همان کینه است. دَفْن: مدفون و پنهان در دل.
یعنی: کینه پشت سر کینه آشکار می شود و درد نهانی (کینه) را بیرون می آورد.
(و موجب گرفتن انتقام می شود).

(۲۹)

وَرِئْنَا الْمَجْدَ، قَدْ عَلِمْتُ مَعْدُ نُطَاعِيْنُ، دُرَّتَهُ، حَتَّى يَسِينَا
 مَجْدُ: شرافت و سیادت و مروت. نُطَاعِيْنُ: نیزه می زنیم، می جنگیم. یَسِينُ: ظاهر می شود
 و به ضمه یاء و همچنین به صورت نُيْنُ به ضمه نون هم روایت شده.
 یعنی: عزت و عظمت را از اجدادمان به ارث برده ایم و قبیله معد این موضوع را می داند و
 به خاطر آن می جنگیم تا این که موضوع معلوم می شود.

(۳۰)

وَنَحْنُ، إِذَا عِمَادُ الْحَيِّ خَرَّتْ عَلَى الْأَخْفَاضِ، نَمْنَعُ مَنْ يَلِينَا
 عِمَادُ: ساختمان های بلند، ستون ها. حَيٌّ: کم تر از قبیله. خَرَّتْ: فرو افتاد.
 أَخْفَاضُ: جمع خَفَضَ به معنی وسائل خانه، وسایل خانه وقتی که آماده شده برای حمل،
 وسایل بی ارزش خانه، شتری که این وسائل را حمل می کند. و به جای عَلَى، «عَنْ» نیز
 استعمال شده. و عَلَى الْأَخْفَاضِ، یعنی فرو بیفتد بر وسائل خانه، و عَنْ الْأَخْفَاضِ، یعنی
 فرو بیفتد از شترها. یَلِينَا: به مانزدیک هستند، با ما هم پیمان هستند. نا، مفعول است.
 یعنی: وقتی که ستون های خیمه های قبیله بر بارهای آماده حمل فرو بیفتد، ما از
 همسایگان و یا از هم پیمانان خود حمایت می کنیم (ظاهراً این کوچ یا به علت ترس است
 و یا به علت پیدا کردن چراگاه برای حیوان ها) مراد این است که هیچ کس نمی تواند نه در
 حال اقامت و نه در حال رحلت با چشم بد به ما نگاه کند بلکه ما از همسایگان و
 هم پیمانان خود نیز حمایت می کنیم. و در بیت بعد نیز این موضوع را بیان می کند.

(۳۱)

نُدَافِعُ عَنْهُمْ الْأَعْدَاءَ، قَدْماً وَنَحْمِلُ عَنْهُمْ، مَا حَمَلُوا
 قَدْماً: قدیم. قَدْماً. و این مصراع به این صورت نیز روایت شده: «نَعْمُ أَنْاسْنَا وَ نَعْفُ
 عَنْهُمْ». نَعْفُ: خودداری می کنیم. نَحْمِلُ: دیه می دهیم. حَمَلُوا: تحمیل کرده اند، مرتکب
 جنایت شده اند.

یعنی: از قدیم الايام در مقابل دشمنان از آنان دفاع می کنیم و به جای آنان دیه هایی که به

ما تحمیل کرده‌اند (دیه‌های جنایاتی که مرتکب شده‌اند) می‌دهیم.

(۳۲)

نُطَاعِنُ، مَا تَرَاحَى النَّاسُ عَنَّا وَ نَضْرِبُ، بِالسُّيُوفِ، إِذَا غُشِينَا
نُطَاعِنُ: با نیزه می‌زنیم. تراخی: دور شد. و به صورت «تَرَاحَى الصَّفُّ» نیز روایت شده. غُشِينَا: پیش ما آمدند به ما نزدیک شدند. ما، در عبارت مَا تَرَاحَى، مصدری ظرفی است یعنی مَدَّةً تَرَاحِيهِمْ عَنَّا.

یعنی: وقتی که دشمنان از ما دور هستند، با نیزه می‌زنیم و وقتی که نزدیکند با شمشیر می‌زنیم. (در هر حال می‌جنگیم و می‌زنیم و فرار نمی‌کنیم).

(۳۳)

بِسُمْرٍ، مِنْ قَنَا الْخَطِيّ، لُذْنٍ ذَوَابِلَ، أَوْ بِيضٍ، يَغْتَلِينَا
سُمْر: جمع اسمر است به معنی گندم‌گون و در این بیت به معنی بهترین نوع نیزه است. قنا: جمع قنّاء به معنی نیزه است. خطیّ منسوب به خط: بندری است در بحرین. لُذْن: جمع لُذْن به معنی نرم. ذوابل: باریک و نیمه خشک. بیض: جمع ایض به معنی شمشیر است. يَغْتَلِينَا: بر سرهای آنان وارد می‌شوند، می‌زنند. و «يَحْتَلِينَا» نیز روایت شده و يَحْتَلِين، یعنی قطع می‌کنند و می‌برند. جاز و مجرور «بِسُمْرٍ» متعلق است به نُطَاعِنُ: و جمله يَغْتَلِينَا صفت است برای بیض.

یعنی: (می‌زنیم) با نیزه‌های نرم و باریک از نیزه‌های خطی. یا با شمشیرهای برنده.

(۳۴)

نَشْقُ، بِهَا، رُؤُوسَ الْقَوْمِ شَقًّا وَ نُخْلِيهَا الرِّقَابَ، فَيَحْتَلِينَا
نَشْقُ: می‌شکافیم. نُخْلِيهَا الرِّقَابَ: گردن‌ها را خلی (گیاه تر) می‌کنیم برای آن شمشیرها: يَحْتَلِين: مثل این که گیاه را می‌برند. ضمیر «ها» راجع است به بیض.

یعنی: با آن شمشیرها سرهای دشمنان را می‌شکافیم و گردن‌های آنان را مانند گیاه می‌بریم.

(۳۵)

نَحَالُ جَمَاعِمِ الْإِبْطَالِ، فِيهَا وَسُوقاً، بِسَالَا مَاعِزٍ، يَرْتَمِنَا
نَحَالُ: گمان می بری. جَمَاعِمِ: جمع مُجْمَعَة به معنی کاسه سر است. اِبْطَالُ: شجاعان.
وُسُوقُ: جمع وَشَقْ به معنی بار شتر است. اَمَاعِزُ: جمع اَمْعَزُ: زمین سخت سنگلاخ.
يَرْتَمِنُ: فرو افتاده اند. و او در «وَسُوقاً» می تواند عاطفه باشد و سَوق هم جمع ساق باشد و
در این صورت وار، مفتوح است. در بعضی نسخه ها به جای نَحَالُ «كَانَ» آمده است و
در این صورت وُسُوقُ مرفوع و خبر كَانَ می شود.
یعنی: سرهای شجاعان دشمن در میدان جنگ مانند بارهای شتران است که در زمین
سنگلاخ افتاده اند.

(۳۶)

نَحَزُّ رُؤُوسَهُمْ، فِي غَيْرِ بَرٍّ فَالْيَذُرُونَ: مَاذَا يَتَّقُونَ؟
نَحَزُّ: می بریم. نَحَزُّ: نیز روایت شده که به همین معنی است. بَرٍّ: طاعت، خوش رفتاری
ناشی از محبت. فِي غَيْرِ بَرٍّ یعنی به علت نافرمانی یا بدون ترحم به آنان، یا بدون این که
بدین وسیله قصد تقرب به خدا را داشته باشیم. و به جای بَرٍّ، «نُسْكُ» هم روایت شده که
مؤید معنای آخری است برای این که نُسْكُ، به معنی عبادت و ذبح در راه خدا است.
یعنی: بدون ترحم به آنان سرشان را قطع می کنیم و آنان نمی دانند در مقابل چه چیزی
از خود حفاظت کنند؟ (غافلگیر شده اند یا آنان را احاطه کرده ایم و نمی دانند چه کاری
بکنند؟).

(۳۷)

كَأَنَّ سُيُوفَنَا، نَسِينَا وَفِيهِمْ مَخَارِيقُ، بِأَيْدِي لَاعِبِينَا
مَخَارِيقُ: جمع مَخْرَاقِ است به معنی پارچه تابانده شده که بچه ها با آن بازی می کنند.
تنوین مَخَارِيقُ به علت وزن شعر است.
شاعر شمشیرهای یاران خودش را و همچنین شمشیرهای دشمنانش را توصیف
می کند، و در این صورت «فِينَا وَفِيهِمْ» یعنی در دست های ما و دست های آنان. و به

عقیده بعضی دیگر تنها شمشیرهای یاران خودش را وصف می‌کند و در این صورت «فینا و فیهم» یعنی دسته آنها در دست‌های ما است و طرف دیگر آنها در بدن دشمنان است.

یعنی: شمشیرها در دست‌های ما و دست‌های آنان مانند اسباب بازی در دست بچه‌ها است (ظاهراً از نظر سرعت گردش).

(۳۸)

كَأَنَّ يُبَايَنَّا، مِنَّا وَمِنْهُمْ خُضِبْنَ بِأَرْجُوانٍ، أَوْ طُلِينَا
خُضِبْنَ: رنگ شده‌اند. اَرْجُوان: ارغوان = رنگ سرخ. طُلِينْ: مالیده شده‌اند.
یعنی: لباس‌های ما و لباس‌های آنان مثل این که با ارغوان رنگ آمیزی شده‌اند. (خون زیاد را که بر لباس‌ها است تشبیه کرده به ارغوان).

کسانی که می‌گویند: شاعر در بیت قبل، هم شمشیرهای یاران خودش را و هم شمشیرهای دشمنانش را وصف کرده است، به این بیت استدلال می‌کنند، و کسی که می‌گوید: تنها شمشیرهای یاران خودش را وصف می‌کند، در این بیت می‌گوید: لباس‌های آنان هم از خون ریخته شده دشمنان رنگین شده است.

(۳۹)

إِذَا مَا عَيِّي، بِإِلْشَافٍ، حَسِيٍّ مِنْ الْهَوْلِ، السُّمْبِيَّةِ، أَنْ يَكُونَا
عَيِّي: عاجز ماند، متوقف شد. إِلْشَاف: تقدّم، پیشروی. حَسِيٍّ: پایین‌تر از قبیله. مشبه: این که کار بر آنان مشتبه می‌شود و نمی‌دانند چگونه با آن مقابله کنند. أَنْ يَكُونَا، یعنی کراهة أَنْ يَكُونَا، و جواب اذا، در بیت بعد است.

یعنی: وقتی که قبیله‌ای از بیم پیش آمدن یک پیش آمد ترسناک احتمالی از پیشروی متوقف شود.

(۴۰)

نَصَبْنَا مِثْلَ رَهْوَةٍ، ذَاتَ حَدٍّ مُحَافِظَةً وَكُنَّا السَّابِقِينَ
رَهْوَةٌ: نام کوهی است. حَدّ: سلاح، شوکه. و به جای السابِقینا، «المُسْتَفِينا» نیز روایت

شده به معنی متقدّمین. ذاتٌ حدّ، صفت است برای موصوف محذوف یعنی کتیبه ذات حدّ و کتیبه، دسته‌ای از لشکر است. محافظه، مفعول‌له است و اگر به صورت اسم فاعل خوانده شود، حال است.

یعنی: (وقتی که دیگران از پیشروی عاجز می‌مانند) ما دسته‌ای مسلح از لشکر را به صلابت و استواری کوه ره‌وۀ تعیین می‌کنیم و پیش می‌رویم برای حفظ آبرو.

﴿ ۴۱ ﴾

بِفِئْتَانٍ، يَرْوُونَ الْقَتْلَ جَدًّا وَ شَيْبٍ، فِي الْحُرُوبِ، مُجَرِّبِينَ
فِئْتان: جمع فِئ به معنی جوان و نوجوان است، و (شُبَّان) هم روایت شده که جمع شَاب به معنی جوان است. جَدّ: شرافت، سیادت، مروّت، شیب: جمع أَشْيَب به معنی کسی که مویش یا موهای سرش سفید شده است. فِئْتان، متعلّق است به السَّاقِيّین.
یعنی: (پیشروی می‌کنیم) با جوانانی که کشته شدن در جنگ را افتخار می‌دانند و با پیرانی که در جنگ‌ها امتحان داده و آزمایش شده‌اند.

﴿ ۴۲ ﴾

حُدَيَّا النَّاسِ، كُتِّبَ جَمِيعًا مُقَارَعَةً بَنِيهِمْ، عَنْ بَنِيْنَا
حُدَيّا: کسی که دیگران را به مبارزه می‌طلبد. مُقَارَعَة: جنگ با شمشیر، با نیزه. حُدَيّا، خبر است برای مبتدای محذوف یعنی: «نَحْنُ حُدَيَّا النَّاسِ» بَنِيهِمْ، مفعول است برای مقارعة و نون بنین، به علت اضافه حذف شده است.
یعنی: ما با شرافت و افتخاری که داریم همه مردم را به مبارزه می‌طلبیم و با فرزندان آنان می‌جنگیم برای دفاع از فرزندان خودمان.

﴿ ۴۳ ﴾

فَأَمَّا يَوْمَ خَشَيْنَا، عَلَيْهِمْ فَانْضَبَّ غَارَةً، مُتَّابِينَ
غارة: گروه اسب‌های سریع، گروه اسب‌ها در هنگام حمله، در این بیت یعنی بیدار و آماده. تَلَبَّب: آماده شدن و سلاح به کمر بستن. و مصراع دوم به صورت: «فَتَضَبَّ حَيْلُنَا عُصَبًا ثُبِينًا» نیز روایت شده. حَيْل: گروه اسب‌ها، گروه سوارکاران. عُصَب: جمع

عُصْبَةُ به معنی جماعه و گروه بین ده تا چهل است. ثبوت: به ضَمّ و کسر ثاء، جمع ثَبَة به معنی گروه سوارکاران. ضمیر علیهم، راجع است به بنین دوم.
یعنی: و اما روزی که خطر دشمن متوجّه فرزندان و حریم ما باشد و از این نظر از دشمن بترسیم، مسلّح و آمادّه حمله می‌شویم.

(۴۴)

وَأَمَّا يَوْمٌ لِّلْأَعْشَى، عَلَيْنِهِمْ فَتَنْصِيحٌ، فِي جَمَالِيسِنَا، تُبِينَا
تُبِينَا: در بیت قبل معنی شده است و مصراع دوم به صورت: «فَتَنْصِيحٌ غَارَةٌ مُتَلَبِّسِنَا» نیز روایت شده. تُنْعِنُ: در طلب چیزی تلاش می‌کنیم و خیلی دور می‌رویم. غَارَة و مُتَلَبِّسِن، در بیت قبل معنی شده‌اند. غَارَةٌ، می‌تواند مفعول مطلق باشد برای این که تقریباً به همان معنی اِثْمَان است و می‌تواند در معنی «وَقَّتْ الْغَارَةَ» هم باشد که وقت، حذف شده و اعراب آن به غَارَة داده شده است.

یعنی: و اما روزی که خطری متوجّه فرزندان ما نباشد در مجلس‌هایمان دسته دسته می‌نشینیم. (یعنی وقتی که بترسیم جمع می‌شویم و وقتی که نترسیم پراکنده می‌شویم).

(۴۵)

بِرَأْسٍ، مِنْ بَنِي جُشَمَ بْنِ بَكْرٍ نَدَقُ بِهِ السُّهُولَةَ، وَالْحَزُونَ
رَأْس: رئیس، فرمانده، و به معنی قومی زیاد و باعزّت نیز استعمال شده است.
سُهُولَة: جمع سَهْل: زمین دشت و هموار، نرم. حَزُون: جمع حَزْن به معنی زمین سخت و مرتفع، و در این بیت مراد از سُهُولَة و حَزُون، ضعیفان و زورمندان است.
یعنی: حمله ما بر دشمنان به فرماندهی فرماندهای است از قبیله بنی جُشَم بن بکر و به فرماندهی او همه ضعیفان و زورمندان را شکست می‌دهیم.

ذکر این که شاه عمرو از مادر شاعر خواسته که خدمتگزار آنان باشد
و شاعر افتخار می کند به نژادش

(۴۶)

بَأَيِّ مِثْيَيْتَةٍ عَمْرُو بْنُ هِنْدٍ تُطِيعُ بِنَا الْوُشَاةَ، وَ تَزْدَرِينَا؟
مِثْيَيْتَةٍ: مِثْيَيْتَةٍ، خواستن و اراده. وُشَاة: جمع واثبی به معنی سخن چین. تَزْدَرِي: تحقیر
می کنی. و «تَزْدَرِينَا» نیز روایت شده که به همین معنی است. عمرو بن هند: پادشاه حیره
بوده است، و می گویند عمرو به تبعیت از ابن، منصوب شده است و مطابق قاعده باید با
ضمّه خوانده شود، برای این که منادای مفرد معرفه است.
یعنی: ای عمرو بن هند چگونه می خواهی که سخن چینی سخن چینان نسبت به ما را
قبول و ما را تحقیر کنی؟

(۴۷)

بَأَيِّ مِثْيَيْتَةٍ عَمْرُو بْنُ هِنْدٍ نَكُونُ لِقَيْلِكُمْ، فِيهَا، قَطِينَا؟
قَيْل: شاه حیر که شبیه شاه قبل از خودش باشد، و به جای قَيْل، «خَلَف» نیز روایت
شده به معنی جانشین بی ارزش. قَطِين: دارو دسته شاه، خَبْم و أَتْبَاع.
یعنی: ای عمرو بن هند چگونه می خواهی که ما خدمتگزار کسی باشیم که به عنوان شاه
بر ما می گماری؟

(۴۸)

تَهْدِدُنَا، وَ أَوْعِدُنَا، رُوَيْدًا مَتَى كُنَّا، لِأَمْك، مَقْتُونِيْنَا؟
تَهْدِيد و اِيعَاد، به یک معنی هستند. رُوَيْدًا: مهلت بده، عجله مکن. مَقْتُونِيْن: مَقْتَى، مصدر
است به معنی خدمتگزاری کردن و نسبت به مَقْتَى، مَقْتَوِي است به معنی خدمتگزار و
اگر این کلمه با او و نون یا یاء و نون جمع شود جائز است که یاء نسبت حذف شود و به
به صورت مَقْتُون و مَقْتُونِ در آید. تَهْدِدُنَا و أَوْعِدُنَا، هر دو فعل امر هستند و به
صورت مضارع یعنی «تَهْدِدُنَا و تَوْعِدُنَا» نیز روایت شده اند.
یعنی: در تهدید ما عجله مکن ما کی خدمتگزاران مادر تو بوده ایم؟ (ما خدمتگزار مادر

تو نبوده‌ایم تا به تهدید تو اهمّیت بدهیم و از آن بترسیم).

(۴۹)

فَإِنَّ قَنَاتَنَا، يَا عَمْرُو أَغَيَّتْ عَلَى الْأَعْدَاءِ، قَبْلَكَ، أَنْ تَلِينَا

قناة: نیزه. أَغَيَّتْ: دشوار است، خودداری کرده است. تَلِينٌ: نرم می‌شود.

یعنی: ای عمرو پیش از تو نیزه‌ها خودداری کرده است از این که در مقابل دشمنان نرم شود (ما پیش از این هم دلت نپذیرفته‌ایم).

(۵۰)

إِذَا عَصُ الثُّقَافُ، بِهَا، اشْمَأَزَّتْ وَلَئِثُهُمْ عَشْوُزَّةٌ، زُرُونَا

عَصُ: گاز گرفت. ثُقَاف: وسیله‌ای است آهنی که نیزه‌ها را با آن راست می‌کنند. اشْمَأَزَّتْ: متنفر شد، به هم آمد. وَلِئٌ: گرداند، و ظاهراً تُولِیة در این بیت به معنی اقبال است. عَشْوُزَّةٌ: سخت و سفت. زبون: دفع‌کننده. ضمیر «ها» و همچنین ضمیر مستتر در اشْمَأَزَّتْ و وَلِئْتُ، راجعند به قناة. عَشْوُزَّة، مفعول دوم است برای وَلِئْتُ.

یعنی: (نیزه‌ها که) هرگاه با وسیله مخصوص آن را بگیرند و بخواهند آن را راست کنند به هم می‌آید و دشمنان را با نیزه‌ای سخت و مدافع و روبرو می‌کند. (هیچ کس و با هیچ وسیله‌ای نمی‌تواند ما را خوار گرداند).

(۵۱)

عَشْوُزَّةٌ إِذَا انْثَقَبْتُ أَرَنْتُ تَدُقُّ قَفَا الْمُتَنَفِّهِ وَالْجَسِينَا

عَشْوُزَّةٌ: رک بیت ۵۰. أَرَنْتُ: صدا داد. تَدُقُّ: می‌شکند. مُتَنَفِّهِ: کسی که با ثقاف کار می‌کند، رک بیت ۵۰.

یعنی: (آنان را روبرو می‌کند با) نیزه‌ای سخت که هرگاه برگردد (کسی که می‌خواهد آن را راست کند معمولاً باید آن را به طرف مخالف خم کند و در حین فشار و خم کردن اگر دست بردارد، نیزه برمی‌گردد) صدا می‌دهد و پشت گردن و پیشانی شخص راست‌کننده را می‌شکند. (در مقابل کسانی که بخواهند ما را خوار گردانند تسلیم نمی‌شویم بلکه آنان را نابود می‌کنیم).

﴿ ۵۲ ﴾

فَهَلْ حُدِّثْتُ، فِي جُشَمِ بْنِ بَكْرِ بِسَنَقْصٍ، فِي حُطُوبِ الْأُرْلِينَا؟
حُطُوب: جمع حَطَب به معنی شَأْن و کار و خطاب به عمرو بن هند است.
یعنی: آیا به تو خبر داده شده که قبیلهٔ جشم بن بکر در کارهای مربوط به پیشینیان
نقصی داشته باشند؟ (در زمان‌های قدیم هم شکست نخورده‌ایم).

﴿ ۵۳ ﴾

وَرِثْنَا بَجْدَ عَلْقَمَةَ بْنِ سَيْفٍ أَبَاحَ، لَنَا حُصُونُ الْمَجْدِ دِينَا
عَلْقَمَةُ: اسم مردی است از نیاکان شاعر. دین: طاعة، قهر. و به جای دینا، «حینا» نیز.
روایت شده. دینا، حال است به معنی خاضعا، ذلیلا.
یعنی: ما وارث عزّت و افتخار علقمه بن سیف هستیم که قلعه‌های عزّت و افتخار را برای
ما مباح کرد و به فرمان ما درآورد.

﴿ ۵۴ ﴾

وَرِثْتُ مُهْلَهْلًا، وَ الْخَيْرَ مِنْهُ زُهَيْرًا، نِعَمَ ذُخْرٍ الذَّاخِرِينَا
مهلهل: جدّ مادری شاعر بوده. زهیر: جدّ پدری شاعر بوده. زهیر، عطف بیان است
برای الخیر. ذخّر: فاعل است و مخصوص به مدح محذوف است یعنی زهیر، مجد زهیر.
یعنی: من وارث مهلهل و بهتر از او زهیر، هستم، عزّت و افتخار زهیر اندوخته‌ای خوب
است برای اندوزندگان (شاعر به این دو جدش افتخار می‌کند و زهیر را بهتر می‌داند
برای این که جدّ پدریش بوده است).

﴿ ۵۵ ﴾

وَعَتَابًا، وَكُلْثُومًا، جَمِيعًا بِهِمْ، نِلْنَا ثُرَاتَ الْأَكْرَمِينَا
عتاب: جدّ جدّ شاعر است. کلتوم: پدر شاعر است. ثرّاث: ارث، و ثاء آن مبدل از واو
است و به جای الاکرمینا، «الْأَجْمَعِينَا» نیز روایت شده یعنی جماعت آنان.
یعنی: (وارث مهلهل و زهیر) و عتاب و کلتوم هستیم همهٔ آنان، و به وسیلهٔ آنان میراث
بزرگتران را به دست آورده‌ایم.

﴿ ۵۶ ﴾

وَ ذَا الْبُرَّةِ، الَّذِي حُدَّتْ عَنْهُ بِهْ تُحْمَى، وَ تُحْمَى الْمُلْجَيْنَا
 ذوالبرة: نام مردی است از بنی تغلب بن ربیعه به نام کعب بن زهیر بن تیم.
 یعنی: وارث افتخارات ذوالبرة مشهور هستیم که در باره او سخنان زیاد به تو گفته
 شده است، با افتخارات او حمایت می‌شویم و ما هم بی‌پناهان را حمایت می‌کنیم.

﴿ ۵۷ ﴾

وَ مِنَّا، السَّاعِي كَلِيبٌ فَأَيُّ الْمَجْدِ إِلَّا قَدْ وَلِينَا؟
 السَّاعِي: کوشا برای کسب افتخارات. وَلِي: از مصدر ولایه یعنی والی شد و به دست
 گرفت و از مصدر وَلِي، یعنی نزدیک شد. و در هر صورت مفعول، ضمیر محذوف است
 و در تقدیر «ولینا» است.

یعنی: و پیش از ذوالبرة، کوشنده برای کسب افتخارات یعنی کلب نیز از ما است
 پس کدام عزت و افتخار است که ما آن را به دست نیاورده باشیم؟

﴿ ۵۸ ﴾

مَتَى نَفْقِدُ قَرِينَتَنَا، بِحَبْلِ نَجْدُ الْوَضْلَ أَوْ نَقِصَ الْقَرِينَا
 قرینه: شتری سرکش و خشن که با ریشمانی به شتری دیگر بسته می‌شود تا رام
 شود، و در این بیت به معنی نفس است. بِحَبْلِ، «بِقَوْمٍ» نیز روایت شده است. نَجْدُ: قطع
 می‌کنیم و به صورت‌های نَجَزُ و نَحْزُ نیز روایت شده که به همین معنی است و به جای
 وصل، «حَبْل» نیز روایت شده. نَقِصُ: از مصدر وَقَص به معنی شکستن گردن. نَجْدُ
 الْحَبْلُ: جواب شرط و مجزوم است و برای رفع التقاء الساکنین، ذال دوم حرکت می‌گیرد
 و این حرکت بهتر است که کسره باشد و فتحه و ضمه نیز جائزند. نَقِصَ الْقَرِينَا، معطوف
 است بر جواب شرط و صاد ناقص، نمی‌تواند ضمه بگیرد برای این که عین الفعل آن
 مضموم نیست.

یعنی: هر گاه ما با قومی در جنگی درگیر بشویم، بر آنان پیروز می‌شویم و گردن آنان
 را می‌شکنیم.

﴿ ۵۹ ﴾

و نُوجَدُ، نَحْنُ، اَمْنَعُهُمْ ذِمَاراً وَ اَوْفَاهُمْ، اِذَا عَسَقَدُوا، يَمِينَنَا
 ذِمَار: آنچه حفظ آن و حمایت و دفاع از آن بر انسان لازم است. نُوجَدُ، معطوف است
 بر جواب شرط در بیت قبل. نَحْنُ، تأکید است برای نحن مستتر و اَمْنَعُ، مفعول است و
 اَمْنَعُ، مرفوع نیز روایت شده که در این صورت خبر می شود برای نحن و جمله، مفعول
 برای نُوجَدُ، و ذِمَاراً و يَمِينَنَا، تمیزند.
 یعنی: (و هرگاه با قومی مقایسه بشویم) ما بیشتر از آنان محافظ و مدافع حریم هستیم
 و به سوگند و پیمان ها وفادارتریم.

﴿ ۶۰ ﴾

و نَحْنُ، غَدَاةُ اَوْقَدَ فِي خَزَازٍ رَفَدْنَا، فَوْقَ رِفْدِ الزَّافِدِينَا
 غداة: صبح، اول روز. اَوْقَدَ: شعله ور شد. خزاز و خزازی: نام کوهی است که عرب ها
 صبح روز جنگ، روی آن آتش روشن می کردند به عنوان اعلان حمله و جنگ، و روز
 خزازی، روزی مشهور بوده است در میان اعراب. رَفَدْنَا: یاری کردیم.
 یعنی: صبح روزی که در کوه خزاز آتش روشن شد (اعلان جنگ شد) ما بیشتر از کمک
 دیگران به دوستان خود (قبیله یزار) کمک کردیم.

اشاره به پیروزی قومش در روز خزازی

﴿ ۶۱ ﴾

و نَحْنُ الحَابِسُونَ، بِذِي اُرَاطَى تَسَفُّ الْجِلَّةُ الحُورُ، الدَّرِينَا
 ذُر اُرَاطَى: نام محلی است. تَسَفُّ: می خورد. جِلَّة: شترهای بزرگ. حُور: جمع غیر
 قیاسی خَوَارة است به معنی شتر یا گوسفندی که شیر زیاد داشته باشد. دَرِين: گیاه
 کهنه و پوسیده.

یعنی: ما شتران خود را در ذی اُرَاطی، نگه داشتیم و در آن جا شتران بزرگ و پر شیر ما
 اجباراً گیاه کهنه و پوسیده می خوردند. (تا بر دشمن پیروز شویم).

(۶۲)

وَتَحْنُ الْحَاكِمُونَ، إِذَا أَطَعْنَا وَتَحْنُ الْعَازِمُونَ، إِذَا عَصَيْنَا
به جای العازِمُونَ، «العاصِمُونَ» نیز روایت شده. عاصِم، به معنی مانع است.
یعنی: ما حامیان کسانی هستیم که از ما اطاعت می‌کنند و عزم استوار داریم برای
جنگیدن با کسانی که از فرمان ما سرپیچی می‌کنند.

(۶۳)

وَتَحْنُ التَّارِكُونَ، إِذَا سَخِطْنَا وَتَحْنُ الْآخِذُونَ، إِذَا رَضِينَا
سَخِطٌ: ضِدُّ رَضِيٍّ، ما موصولی است.
یعنی: اگر از چیزی ناراضی باشیم آن را ترک می‌کنیم (و کسی نمی‌تواند ما را مجبور به
گرفتن آن کند) و اگر از آن راضی باشیم، آن را می‌گیریم (و کسی نمی‌تواند مانع
بشود). (عِزَّت و بلندی مقام و شرافت خود را بیان می‌کند).

(۶۴)

وَكُنَّا الْإِيْمَنِينَ، إِذَا التَّقَيْنَا وَكَانَ الْإِسْرَئِيلِيُّونَ بَنُو آبِينَا
مصراع دوم به صورت زیر نیز روایت شده: «وَكَانَ الْإِسْرَئِيلِيُّونَ بَنِي آبِينَا».
یعنی: (در روز خزازی وقتی که به هم رسیدیم، ما در طرف راست می‌جنگیدیم و
برادرانمان در طرف چپ. (بیشتر شارحان، «بَنُو آبِينَا» را پسران عمّ معنی کرده‌اند).

(۶۵)

فَصَالُوا صَوْلَةً، فِيمَنْ يَلِيهِمْ وَصُلْنَا صَوْلَةً، فِيمَنْ يَلِينَا
صَالٌ: جهید. حمله برد. يَلِيٌّ: از مصدر وَلِيَ است یعنی نزدیک است. يَلِيٌّ، به صورت
مفرد، بناء بر لفظ «مَنْ» است و بناء بر معنی «مَنْ» (يَلُونُ) می‌شود.
یعنی: حمله بردند (بنوبکر) به دشمنانی که به آنان نزدیک بودند و ما هم حمله بردیم به
دشمنانی که به ما نزدیک بودند.

﴿ ۶۶ ﴾

فَاقْبُوا بِالنَّهَابِ، وَبِالسَّيَايَا وَأُتِينَا، بِأَلْمُلُوكِ، مُصَفَّدِينَ
 آتُوا: بازگشتند. نهاب: جمع نهب به معنی غنیمت. سیایا: جمع سبی و سبیّه است به
 معنی اسیر. مُصَفَّدٌ: به زنجیر کشیده شده. به جای و بالسَّيَايَا، «مَعَ السَّيَايَا» نیز روایت
 شده.

یعنی: آنان (بنوبکر) همراه با غنائم و اسراء بازگشتند و ما همراه با پادشاهان به زنجیر
 کشیده شده بازگشتیم.

﴿ ۶۷ ﴾

إِلَيْكُمْ، يَا بَنِي بَكْرٍ، إِلَيْكُمْ أَلَمْ تَعْرِفُوا، مِنَّا الْيَقِينَا؟
 إِلَيْكُمْ: اسم فعل است به معنی خیلی دور شوید. به جای أَلَمْ تَعْرِفُوا، «أَلَمْ تَعْلَمُوا» نیز
 روایت شده.

یعنی: ای بنی بکر از مسابقه و ادعای برابری با ما دور شوید، آیا هنوز شجاعت و
 جنگندگی ما را به طور یقین ندانسته‌اید؟

﴿ ۶۸ ﴾

أَلَمْ تَعْلَمُوا، مِنَّا وَمِنْكُمْ كَتَائِبٌ، يَطْعُنُ وِزْمَيْنَا؟
 به جای أَلَمْ تَعْلَمُوا، «أَلَمْ تَعْرِفُوا» نیز روایت شده. کتائب: جمع کتیبه است به معنی
 لشکر، دسته‌ای بزرگ از لشکر. يَطْعُنُ: همدیگر را با نیزه می‌زنند. وِزْمَيْنَا: همدیگر را با تیر
 می‌زنند. يَطْعُنُ وِزْمَيْنَا، هر دو از باب افتعال و به معنی تفاعل هستند. و در يَطْعُنُ تاء
 افتعال تبدیل به طاء و ادغام شده است.

یعنی: آیا ندانسته‌اید که دسته‌های لشکریان ما و شما همدیگر را با نیزه و تیر زده‌اند؟

﴿ ۶۹ ﴾

عَلَيْنَا الْبَيْضُ، وَالْيَلْبُ الْيَمَانِي وَأَشْيَافُ، يَقْمُنُ، وَيَنْحَنِينَا
 بَيْضُ: جمع بَيْضَة، به معنی کلاه خود. يَلْبُ: اسم جنس و واحد آن يَلْبَة است به معنی
 زره، سپر، کلاه از چرم شتر و چند معنی دیگر. يَقْمُنُ: به صورت «يَقْمُنُ» جمع مؤنث

غائب از باب افعال نیز روایت شده. یُنْحَنِينَ: خم می‌شوند از شدت ضربات. یعنی: ما خودها و زره‌های یمنی داریم و همچنین شمشیرهایی که راست و خم می‌شوند.

(۷۰)

عَلَيْنَا كُلُّ سَابِغَةٍ دِلَاصٍ تَرَى، فَوْقَ النَّجَادِ هَا، غُضُونَا
سَابِغَة: کامل و بلند و گشاد و مراد زره است. دِلَاص: براق صاف نرم. نَجَاد: حمایل، بندهای شمشیر. و به جای نَجَاد، «نَطَاق» نیز روایت شده به معنی کمر بند. غُضُون: جمع غَضَن به معنی به هم آمدگی، چین و شکن. یعنی: و بر تن ما زرهی بلند و گشاد و صاف و درخشان هست که در آن (به علت بلندی و گشادی آن) بالای کمر بند چندین چین و شکن می‌بینی.

(۷۱)

إِذَا وُضِعَتْ، عَنِ الْأَبْطَالِ، يَوْمًا رَأَيْتَ هَا، جُلُودَ الْقَوْمِ جُونَا
به جای عَنِ الْأَبْطَالِ «عَلَى الْأَبْطَالِ» نیز روایت شده. أَبْطَال: جمع بَطَل به معنی شجاع است. هَا: لِلْبَيْسِهَا یعنی به علت پوشیدن آن. جُون: جمع جَوْن به معنی سیاه متمایل به سرخی، خیلی سیاه. یعنی: اگر قهرمانان شجاع روزی زره‌ها را از تن درآورند به علت پوشیدن آن زره‌ها پوست‌های آنان را سیاه می‌بینی.

(۷۲)

كَأَنَّ مُتَوَنِّهً مُتَوْنُ غُدْرٍ تُصَفِّقُهَا الرِّيحُ، إِذَا جَرَيْنَا
مُتَوْن: جمع مَتَن است به معنی پشت، وسط، و به جای مُتَوْن «غُضُون» نیز روایت شده که در بیت ۷۰ هم آمده است. غُدْر: جمع غَدِير به معنی آبگیر، جایی که آب باران و سیل در آن جمع شود و بماند. تُصَفِّقُ: می‌زند، به حرکت در می‌آورد. یعنی: چین‌های زره‌ها مانند سطح آبگیرهایی است که بادهای وزان آنها را به حرکت در می‌آورند.

﴿ ۷۳ ﴾

وَتَحْمِلُنَا، غَدَاةَ الرَّوْعِ، جُرْدٌ عُسْرِفْنٌ، لَنَا، نَقَائِدٌ، وَافْتِيلُنَا
 رَوْعٌ: جنگ. جُرْد: جمع أَجْرَد و جَزْدَاء به معنی اسب کوتاه موی که این صفت نشانه
 اصالت آن است. نَقَائِد: جمع تَقِيْدَة به معنی آنچه از دست دشمن نجات داده شده.
 افْتِيلُن: از ریشه فلو، از شیر مادر باز گرفته شدند.
 یعنی: در صبح روز جنگ ما را برمی دارند اسب های اصیل کم مو که برای ما شناخته
 شده اند چون پیش ما از شیر مادر باز گرفته شده و از دست دشمن نجات داده شده اند.
 (پیش ما پرورش یافته اند).

﴿ ۷۴ ﴾

وَرِثْنَاهُنَّ، عَنْ آبَاءٍ صِدْقٍ وَ نُورُثُهَا، إِذَا مُسْتَنَا، بَنِينَا
 یعنی: آن اسب ها را از پدران همیشه راست گفتار و درست کردار به ارث برده ایم و بعد
 از مرگ ما هم به ارث، به فرزندان ما می رسند.

افتخارات قبیله و یاد زنا نشان
 و نقش آنان در جنگ و ختم قصیده به فخر

﴿ ۷۵ ﴾

وَ قَدْ عَلِمَ الْقَبَائِلُ، مِنْ مَعَدٍّ إِذَا قُتِبَ، بِسَابِطِهَا، بُنِينَا
 قُتِبَ: جمع قُبَّة است به معنی خیمه. أَبْطَحَ: مسیل و وسیع که در آن شن و سنگ های
 ریز باشند. و به جای مِنْ مَعَدٍّ «غَيْرَ فَخْرٍ» نیز روایت شده. و مفعول عَلِمَ، در بیت بعد
 است.
 یعنی: قبائل مَعَد دانسته اند که وقتی در درّه وسیع، چادرها برپا شوند، یا قبائل
 دانسته اند که وقتی... بدون این که ما افتخار بکنیم.

﴿ ۷۶ ﴾

بِأَنَا الْعَاصِمُونَ، بِكُلِّ كَهْلٍ وَأَنَا الْبَادِلُونَ، لِمُجْتَدِينَا

عاصِم: مانع، حافظ. کَخَل: سالی سخت. خشکسال. مجتدي: کسی که چیزی را بخواهد.

یعنی: (قبائل دانسته‌اند) که مادر همه خشکسال‌ها حافظ قبائل دیگر هستیم و مانعیم از این که سختی بکشند و به نیازمندان می‌بخشیم.

﴿ ۷۷ ﴾

وَأَنَا الْمَانِعُونَ، إِمَّا يَلِينَا إِذَا مَا الْبَيْضُ زَايَلَتِ الْجُفُونَا
مانع: محافظ. يَلِي: از ولی، یعنی نزدیک است. بَيْض: جمع أَبْيَض و بَيْضَاء به معنی شمشیر. جُفُون: جمع جَفْن به معنی نیام.

یعنی: (و همچنین دانسته‌اند) که وقتی که شمشیرها از نیامشان جدا شوند، ما محافظ چیزی و کسی که به ما نزدیک است، هستیم.

﴿ ۷۸ ﴾

وَأَنَا الْمُتَعِمُونَ، إِذَا قَدَرْنَا قَدَرْنَا: قدرت یافتیم، پیروز شدیم. أَقْدَرْنَا: در دیگ پختیم.

یعنی: و این که وقتی که پیروز شویم و از دشمن اسیر بگیریم او را آزاد می‌کنیم و به او نعمت می‌دهیم. و وقتی که به ما حمله شود نابود می‌کنیم.

﴿ ۷۹ ﴾

وَأَنَا الشَّارِبُونَ الْمَاءَ، صَفْوًا وَ يَسْتَرْبُ غَيْرُنَا كَسِدْرًا، وَ طِينًا
مصراع اول به این صورت نیز روایت شده: «وَنَشْرَبُ إِنْ وَرَدْنَا الْمَاءَ صَفْوًا».

یعنی: و این که ما آب صاف و زلال را می‌نوشیم و دیگران آب تیره و گل آلود را. از هر چیز بهترش مال ما است. و پس مانده‌اش مال دیگران و ما بزرگیم و دیگران اتباع ما هستند. ضمناً آب چشمه‌ها و جویبارهای کوچک خیلی زود تیره می‌شود.

﴿ ۸۰ ﴾

أَلَا، أَبْلَغُ بَنِي الطَّمَّاحِ، عَنَّا وَ دُعْمِيًّا، فَكَيْفَ وَجَدْتُمُونَا؟
به جای أَبْلَغُ «أَزْسِلُ» و «سَائِلُ» نیز روایت شده. بَنِي طَمَّاح و دُعْمِي، نام‌های دو

قبیله اند. کیف، منصوب است به وَجَدْتُمُونَا.

یعنی: الادر باره ما از دو قبیله بنی طماح و دهمی بپرس که ما را چگونه یافته اند؟ (شجاع یا ترسو).

(۸۱)

نَزَلْتُمْ مَنَزِلَ الْأَضْيَافِ، مِنَّا فَسَعَجَلْنَا الْقِرَى، أَنْ تَشْتِمُونَا
أَضْيَاف: جمع ضَيْف: به معنی مهمان. قِرَى: آنچه به مهمان داده می شود، پذیرایی.
أَنْ تَشْتِمُونَا: یعنی بخافه أَنْ تَشْتِمُونَا

یعنی: مانند مهمانان بر ما وارد شدید و ما هم با شتاب پذیرایی کردیم از ترس این که به ما دشنام دهید (برای جنگ با ما آمدید و ما هم شما را منتظر نگذاشتیم که به ما دشنام دهید و با عجله با شما جنگیدیم).

(۸۲)

قَرَيْنَاكُمْ، فَسَعَجَلْنَا قِرَاكُمْ قُبَيْلَ الصُّبْحِ، مِرْدَاةً، طَحُونَا
قَرَيْنَاكُمْ: شما را مهمان کردیم. قُبَيْلَ: کمی پیش از، نزدیکی های. مِرْدَاةً: صخره ای که به وسیله آن سنگ ها را می شکنند، آسیاب جنگ. طحون: خردکننده، نابودکننده.
یعنی: شما را مهمان کردیم و نزدیکی های صبح با عجله از شما پذیرایی کردیم و این پذیرایی جنگی بود، نابودکننده.

(۸۳)

عَلَى آثَارِنَا بِيضٌ، كِرَامٌ تُخَادِرُ أَنْ تُفَارِقَ، أَوْ تَهُونَا
آثار: جمع اثر و اثر به معنی بعد و پشت سر. بِيضٌ: جمع بیضاء به معنی زن سفید. به جای کرام، «حسان» نیز روایت شده که جمع حسناء است به معنی زیبا. به جای «تُفَارِقَ»، «تُقَسَمَ» و «تُقَسَمَ» نیز روایت شده اند.
یعنی: در هنگام جنگ زنان سفید زیبا پشت سر ما هستند و بیم داریم از این که آنان از ما جدا شده و تحقیر شوند. (به همین علت است که ما جانبازی و پایداری می کنیم).

(۸۴)

ظَعَائِنُ، مِنْ بَنِي جُشَمِ بْنِ بَكْرِ خَلَطَنَ: عِيسَمٌ، حَسَباً وَ دِيسَا
ظَعَائِنُ: جمع ظُعِينَة، زن کجاوه نشین. عِيسَمٌ: از ریشهٔ وسم به معنی حسن و جمال.
یعنی: آنان زنان قبیلهٔ بنی چشم بن بکرند که زیبایی را با افتخار و اصالت نژادی و
پرهیزکاری آمیخته‌اند

(۸۵)

أَخَذَنَ، عَلَى بُعُولَتَيْنِ، عَهْدًا إِذَا لَاقَوْا فَوَارِسَ، مُعْلِمِينَا
بُعُولَة: جمع بَعْل، شوهر. مُعْلِمٌ: کسی که هنگام جنگ خود را با علامتی مشخص
می‌کند و این علامت، علامت شجاعت است.
یعنی: آنان از شوهران خود پیمان گرفته‌اند که وقتی که در میدان جنگ، با سوارکاران
شجاع علامت‌دار برخورد کردند، (در میدان جنگ ثابت قدم باشند و از همسران خود
حفاظت کنند).

(۸۶)

لَيْسَلَيْنِ أَبْدَانًا، وَ بَيْضًا وَ أَشْرَى، فِي الْحَدِيدِ، مُقَرَّنَيْنَا
يَسْتَلْبُونُ: به زور می‌گیرند. أَبْدَان: جمع بَدَن، زرد. بَيْض: به فتح باء جمع بَيْضَة
کلاه‌خود، و با کسر باء شمشیرها. مُقَرَّنَيْنِ: جمع مُقَرَّن: بسته شده. می‌گویند: این بیت
جواب عهد است. فی الحديد، متعلق است به مقرّنین، و مقرّنین، حال است از أَشْرَى.
یعنی: (عهد کرده‌اند که) زره و خود و اسیران بسته شده در زنجیر را از دشمن بگیرند.

(۸۷)

إِذَا مَا رُحْنٌ يَنْشِينِ، الْهُوَيْنِي كَمَا اضْطَرَبَتْ مُتُونُ الشَّارِبِينَا
رُحْنٌ: جمع مونث غائب از راح، رفت. هُوَيْنِي: مصغر هُوْنِي که مونث هُوْن است، به
معنی متین، آرام، باوقار. مُتُون: جمع متن، پشت، ظاهر هر چیزی. شاربین: نوشندگان و
مراد مستان است.
یعنی: (زنانی که در میدان جنگ همراه ما هستند) وقتی که راه می‌روند، با متانت و با

وقار و سنگین راه می روند مانند خرامیدن مستان که ظاهرشان موج وار به حرکت در می آید و روی هم می افتد.

(۸۸)

يَقْتُنْ جِيَادَنَا، وَ يَقْتُنْ لَسْتُمْ بُمُولَتْنَا، إِذَا لَمْ تَمْنَعُونَا
يَقْتُنْ: جمع مونث غائب يَقُوتُ، خوراک می دهد. و «يَقْتُنْ» نیز روایت شده یعنی افسار حیوان را می گیرند و در جلو آن، راه می روند. چپاد: جمع جواد، اسب تندرو. بُمُولَة: رک بیت ۸۵ لَمْ تَمْنَعُونَا: از ما حمایت نکردید. یعنی: (آن زنان) به اسب های تندرو ما خوراک می دهند و می گویند: اگر در مقابل دشمنان از ما حمایت نکنید شوهران ما نیستید.

(۸۹)

إِذَا لَمْ تَحْمِيهِمْ فَلَا بَقِيْنَا لِسَيِّءٍ، بَعْدَ هُنَّ، وَ لَا حَيِّنَا
به جای إِذَا «فَإِنْ» روایت شده. و به جای لِسَيِّءٍ «بِخَيْرٍ» روایت شده. و به جای فَلَا بَقِيْنَا «فَلَا تَرْكُنَا» نیز روایت شده. یعنی: و اگر از آنان حمایت نکنیم (و آنان اسیر دشمن شوند) بعد از آنان برای چه چیزی زنده بمانیم.

(۹۰)

وَمَا مَنَعَ الظَّعَّائِنَ مِثْلُ ضَرْبٍ تَسْرَى، مِسْنَهُ، السَّوَاعِدَ كَالْقَلِينَا
ظَعَّائِنَ: رک بیت شماره ۸۴ قُلَيْنَ: جمع قُلَّة، الک، چوب کوچک در بازی الک دولک. یعنی: هیچ چیزی مانع اسیر شدن آن زنان نمی شود مانند ضربه ای که در اثر آن ساعدهای دشمن را مانند الک در هوا می بینی.

(۹۱)

لَنَا الدُّنْيَا وَ مَنْ أَضْحَى عَلَيْهَا وَ نَبْطِشُ، حِينَ نَبْطِشُ، قَادِرِينَا
أَضْحَى: از ضَحَى، هنگام بالا آمدن خورشید. و «أَمْسَى» نیز روایت شده که از مساء مقابل صبح است. نَبْطِشُ: با شدت و خشونت حمله می بریم. قَادِرِينَا، حال است.

یعنی: دنیا و هر چه روی دنیا است مال ما است (در اختیار ما است) و وقتی که حمله بکنیم، قدرتمندانه حمله می‌کنیم.

(۹۲)

إِذَا مَا الْمَلِكُ سَامَ النَّاسِ خَشْفًا أَبَيَّنَّا أَنْ نُقِرَّ الذَّلَّ، فَيَسِينَا
سام: به زور وادار کرد. خَشَفَ: ظلم و ذَلَّتْ.

یعنی: وقتی که شاه مردم را به ذلت وادار کند، ما خودداری می‌کنیم از این که ذلت را در میان خودمان بپذیریم (پادشاهان هم نمی‌توانند به ما زور بگویند).

(۹۳)

نَسَمَى ظَالِمِينَ، وَمَا ظَلَمْنَا وَلَكِنَّا سَنَبْدُ ظَالِمِينَ
به جای نُسَمَى، «بُغَاءَ» نیز روایت شده که جمع باغی به معنی ظالم است. و مَا ظَلَمْنَا،

به صورت مجهول «و مَا ظَلَمْنَا» نیز روایت شده است. ظَالِمِينَ اَوَّل، مفعول است برای نُسَمَى، و در روایت بُغَاءَ هم بُغَاءَ و هم ظَالِمِينَ هر دو مانند قادرین حال هستند. ضمناً در روایت بُغَاءَ این بیت بعد از بیت شماره ۹۱ آمده است.

یعنی: ما ظالم نامیده شده‌ایم در حالی که ظلم نکرده‌ایم ولی به عنوان ظالم شروع خواهیم کرد.

(۹۴)

إِذَا بَسَلَعَ الْفِطَامَ، لَنَا، صَيٌّ تَخَرَّ لَهُ الْجَبَابِرُ سَاجِدِينَ

مصرع اول به این صورت نیز روایت شده: «إِذَا بَلَغَ الرَّضِيعُ لَنَا فِطَامًا». فِطَام: بچه را از شیر مادر باز گرفتن. رَضِيع: شیرخوار. تَخَرَّ: می‌افتد. جَبَابِر: مستکبران و سرکشان. ساجدین، حال است.

یعنی: وقتی که کودکی از ما به سن از شیر گرفتن برسد، سرکشان در مقابل او سجده‌کنان به زمین می‌افتند.

(۹۵)

مَلَأْنَا الْبَرَّ، حَتَّى ضَاقَ عَنَّا وَظَهَرَ الْبَحْرُ تَمَلُّؤُهُ، سَفِينَا
 به جای ظَهَرَ الْبَحْرُ «وَسَطَ الْبَحْرِ» و «عَرَضَ الْبَحْرِ» نیز روایت شده. ظَهَرَ، از باب
 اشتغال است و اگر منصوب خوانده شود، مفعول است برای فعل محذوف به قرینه فعل
 مذکور، و اگر مرفوع خوانده شود مبتدا است و جمله تَمَلُّؤُهُ، خبر است.
 یعنی: خشکی را پر کرده ایم تا جایی که بر ما تنگ آمده است و (از این به بعد) روی دریا
 را پر می کنیم از کشتی.

(۹۶)

أَلَا، لَا يَجْهَلُنَّ أَحَدٌ عَلَيْنَا فَتَجْهَلُنَّ، فَوْقَ جَهْلِ الْجَاهِلِينَ
 تَجْهَلُنَّ: نابود می کنیم و مجازات می کنیم. مراد از جهل، إهلاك و مجازات است.
 لَا يَجْهَلُنَّ، مضارع مجزوم به لای نهی است و فتحة لام به علت نون تأکید است.
 یعنی: هان، در باره ما هیچ کس خود را به نادانی نزند (کاری غلط نکند) که ما او را
 مجازات می کنیم بیشتر از نادانی خودش.

حارث بن حِلْزَه (قرن ششم)

این شاعر حارث بن حِلْزَه بن مکروه است. حِلْزَه لقب پدرش است، و حِلْزَه به معنی بخیل و کوتاه و نوعی گیاه است و کنیه شاعر ابوظلم است.

این شاعر خیلی پیر شده و می‌گویند که قصیده معلقه‌اش را در سن صد و سی و پنج سالگی سروده است و همچنین می‌گویند که بعد از یکصد و پنجاه سال زندگی حدود سال ۵۸۰ میلادی فوت کرده است.

معلقه این شاعر شامل موضوع‌هایی است به ترتیب زیر:

۱- تغزل و وصف تصمیم یار به جدایی و کوچ کردن (۱-۸).

۲- وصف ناقه و تشبیه آن به شتر مرغ (۹-۱۴).

۳- رد گفته‌های قبیله تغلب نسبت به قبیله بکری:

ا (ظلم و زورگویی و اتهام دروغین تغلبیین نسبت به بکریین (۱۵-۲۰).

ب (رد اتهامات عمرو بن کلثوم که سخنگوی تغلبیین بوده و تکذیب و ابطال شکایات قوم او (۲۱-۳۱).

ج (ذکر افتخارات بکریین (۳۲-۳۶).

د (مدح شاه عمرو بن هند و خاندان او (۳۷-۳۹).

ه (باز خطاب به تغالبه و یادآوری پیمان صلح، سپس نسبت ننگ شکست به آنان و یاد روزهایی که تغالبه شکست خورده‌اند (۴۰-۵۸).

و (اشاره به اختلافات سابق بین عمرو بن هند و بنی تغلب (۵۹-۶۴).

ز (در پایان یاد خویشاوندی بین قوم خودش و قوم شاه و منزلتی که بکریین پیش خانواده شاه دارند (۶۵-۸۵).

معلّقه حارث بن حِزْه

تغزل و وصف تصمیم یار به جدایی و کوچ کردن

(۱)

أَذْنَتْنا، بِسَبِيحِها، أَشْماءُ، رُبَّ ثاوٍ يَمِلُّ، مِنْهُ، الشَّوَاءُ
 أَذْنَتْ: اعلام کرد. بَيْنَ: جدایی. أَشْماءُ: نام معشوقه است. رُبَّ: برای تقلیل است، به
 معنی گاهی. ثاوٍ: مقیم برای مدتی زیاد. ثَوَاءُ: اقامت. در ثاوٍ لام الفعل حذف شده برای
 این که اسم منقوص هر گاه تنوین رفع یا تنوین جر داشته باشد لام الفعل آن به عَلَتْ
 التقاء الساکنین حذف می شود.

یعنی: اسماء، جدایی خودش را از ما، به ما اعلام کرد و گاهی اقامت مقیمی ملال آور
 می شود. (ظاهراً مراد از ثاوٍ خود شاعر است و می گوید اقامت من پیش اسماء برای
 او ملال آور بوده است در صورتی که من کاری نکرده ام که از من خسته شود و برنجد).

(۲)

بَعْدَ عَهْدٍ، هَما، بِبُرْقَةٍ شَمَاءَ، فَأَذْنَى دِيَارِها الْخُلْصَاءُ
 و «بَعْدَ عَهْدٍ لَنَا» نیز روایت شده. عَهْدٌ: ملاقات، دیدار. بُرْقَةٌ: زمین سخت و سفت و
 سنگلاخ و شنزار. شَمَاءَ: نام تپه ای یا محلی مرتفع است. خُلْصَاءُ: نام محلی است، نام آبی
 است در بیابان، نام محلی است که در آن چشمه آب است.
 یعنی: (آن اعلام جدایی) بعد از دیدارهایی که با هم داشتیم در تپه شنزار شَمَاء و در
 نزدیکترین دیار یار، خلصاء.

(۳)

فَالْمُحَيَّاءُ، فَالْصَّفاحُ، فَأَعْنَا، قُ فِتاقٍ، فَعَازِبٌ، فَالْوَفاءُ
 به جای فَأَعْنَا فِتاقٍ، «فَأَعْلَى ذِي فِتاقٍ» نیز روایت شده. مُحَيَّاءٌ: نام سرزمینی است.
 صِفاح: نام تپه هایی است نزدیک به هم. فِتاق: نام کوهی است. وَفَاءٌ: سرزمینی است.
 یعنی: و دیدار با او در محیّاء و تپه های صِفاح و گردنه های کوه فِتاق و دره عاذب و

سرزمین و فاء.

(۴)

فَرِيَاضُ الْقَطَا، فَأَوْدِيَةُ الشَّرْبِ بُبٍ، فَالشَّعْبَتَانِ، فَالْأَبْلَاءُ
هر یک از این کلمات، نام محلی معروف است.
یعنی: و در ریاض القطا و دره شرب و شعبتان و آبلاء. (یعنی اسماء تصمیم گرفت به جدایی از ما بعد از این همه دیدار با همدیگر).

(۵)

لَا أَرَى مَنْ عَهِدْتُ نَيْهَا، فَأَبْكِي أَلْ يَوْمَ دَهْلَا، وَ مَا يَزِدُّ الْبُكَاءُ؟
دَهْلَا: بیهوده، سرگشته از غم و عشق. و به جای یَزِدُّ «يُحْيِرُ» روایت شده و يُحْيِرُ به معنی جواب می دهد. ضمیر «ها» راجع است به مواضع مذکوره. ابن النخاس و خطیب تبریزی، دَهْلَا را تمیز دانسته اند، ولی ظاهراً حال بودنش مناسب تر است. ما، اگر استفهامی باشد مفعول مقدم است، و ظاهراً می تواند نافیه هم باشد.
یعنی: کسی را که با او در آن مواضع دیدارها داشته ام، امروز نمی بینم، و بیهوده گریه می کنم، اما گریه چه چیزی را به صاحبش می دهد؟

(۶)

و بِعَيْنَيْكَ، أَوْ قَدَتِ هِنْدُ النَّاسِ رَاصِيلاً تُلَوِي، يَهَا، الْعَلْيَاءُ
أَصِيلاً: عصر، شبانگاه و به جای اصيلاً «أخيراً» نیز روایت شده. تُلَوِي: بالا می برد، اشاره می کند. عَلْيَاء: جای بلند. در بِعَيْنَيْكَ، مضاف محذوف است یعنی: بِرَأْيِ عَيْنَيْكَ. اصيلاً، مفعول فیه است.
یعنی: در دیدگاه تو، هند هنگام عصر (در جایی بلند) آتش روشن کرد و آن جای بلند هند را بالا می برد و به تو نشان می داد. (خطاب به خودش است و هند از کسانی بوده که با شاعر مواصله داشته است).

(۷)

أَوْقَدَتْهَا، بَيْنَ الْعَقِيقِ فَشَخَصَیْهِ نِ، بِسُوءٍ، كَمَا يَلُوحُ الضَّيَاءُ
 عقیق و شخصان: نام دو محل هستند. عُود: چوب، و ظاهراً مراد بخور است.
 ضیاء: روشنایی آتش یا روشنایی صبح. كَمَا يَلُوحُ، یعنی لَاحَتْ كَمَا يَلُوحُ الضَّيَاءُ.
 یعنی: هند آن آتش را در بین عقیق و شخصین با چوبی روشن کرد و آتش می درخشید
 مانند درخشش صبح.

(۸)

فَتَنَوَّزْتُ نَارَهَا، مِنْ بَعِيدٍ بِخَزَازٍ هَمَّاتٍ، مِنْكَ، الصَّلَاةُ
 تَنَوَّزْتُ: نگاه کردم. خزاز: رک بیت شماره ۶۰ از معلقه عمرو بن کلثوم، و «بِخَزَازِ»
 نیز روایت شده. صَلَاةٌ: گرم شدن، سوختن، بریان شدن، آتش.
 یعنی: از دور به آتش هند در کوه خزاز نگاه کردم (مثلاً تا خود را گرم کنم) و آن آتش از
 تو دور است (می گوید هند که نزدیک بود، اکنون دور شده و آتش او نیز دور شده).

وصف شتر و تشبیه آن به شتر مرغ

(۹)

غَيْرَ أَنِّي قَدْ اسْتَعِينُ، عَلَى الْهَمِّ مِ، إِذَا خَفَّ بِالْثَوِيِّ النَّجَاءُ
 هَمٌّ: حزن و اندوه، کار مهم. خَفَّ: سبک شد، تندرو شد. ثَوِيٌّ: مقیم. نَجَاءٌ: سرعت، غیر
 أَنِّي: ارتباط دارد به «وَمَا يَزِدُّ الْبُكَاءُ» در بیت پنجم.
 یعنی: ولی وقتی که عجله شخص مقیم را، به علت اهمّیت کار یا غم و اندوه و ترس،
 تندرو می کند من برای انجام کار مهم یا برطرف کردن غم و اندوه کمک می گیرم (از
 شتری سریع).

(می گوید بعد از این که هند از من دور شد گریستم و گریه نفعی نداشت و من غمگین
 شدم ولی من برای برطرف کردن این غم یا برای انجام کار مهم خودم از چنین شتری
 کمک می گیرم).

(۱۰)

بِرْزُفُوفٍ، كَأَنَّهَا هِيفْلَةٌ أُمُّ مِ رِثَالٍ، دَوِّيَّةٌ، سَقْفَاءُ
 رُفُوف: سریع، شتر مرغ سریع. هِيفْلَة: شتر مرغ. رِثَال: جمع رِثَال به معنی بچه شتر مرغ
 و به قول بعضی بچه یکساله شتر مرغ. دَوِّيَّة: منسوب است به دَوّ به معنی بیابان وسیع و
 ترسناک. سَقْفَاء: گردن دراز، بلند. بِرْزُفُوف: متعلق است به اَسْتَعِينُ
 یعنی: (یاری می جویم) از شتری تند رو که در سرعت سیرش مانند شتر مرغی بچه دار
 (بلند قد یا) گردن دراز همیشه در بیابان است.

(۱۱)

أَنَسْتُ نَبَأَهُ، وَأَفْزَعَهَا الْقُدُ نَاصُ عَضْرًا، وَقَدْ ذَا الْأَمْسَاءُ
 أَنَسْتُ: شنید، احساس کرد. نَبَأُ: صدای خفیف. قُناص: جمع قانص به معنی
 شکارچی.

یعنی: (شتر من در سرعت سیر مانند آن شتر مرغ است) که صدایی خفیف را احساس
 کرده و هنگام عصر شکارچیان آن را ترسانده اند و فرا رسیدن شب نزدیک شده است.

(۱۲)

فَتَرَى خَلْفَهَا، مِنْ الرُّجْعِ وَالْوَفِّ عِ، مَسْنِينًا، كَأَنَّهُ إِهْبَاءُ
 رُجْع: گام برداشتن و دست و پا به زمین زدن. وَقَع: سم و سپل زدن به زمین.
 مَسْنِين: غبار، یک قطعه غبار ضعیف. إِهْبَاء: به کسر ه همزه یعنی برانگیختن غبار و به فتحه
 همزه جمع هَبَاء به معنی غبار و خاک های ریز مرتفع و یا منتشر بر روی زمین. ضمیر
 «ها» راجع است به رُفُوف.

یعنی: پشت سر آن شتر در اثر گام برداشتن و دست و پا زدنش به زمین، غباری
 ضعیف می بینم مانند ذرات خاک مرتفع در هوا.

(۱۳)

و طِرَاقًا مِنْ خَلْفِهِنَّ طِرَاقٌ سَاقِطَاتُ ثُلُوي، بِهَا، الصَّخْرَاءُ
 طِرَاق: نعل شتر، چرم نعل، روی هم گذاشتن نعل ها. ثُلُوي: به صورت های «الْوَت» و

«أَوَدَّتْ» و «تُودِي» نیز روایت شده و أَلَوَى بِالشَّيْءِ و أَوَدَى بِهِ، هر دو به معنی آن را برد. و أَلَوَى، بیشتر به معنی أَشَارَ وَ أَهْلَكَ، و أَوَدَى، بیشتر به معنی أَهْلَكَ به کار رفته‌اند. طِراقا، معطوف است بر منیتا. و ضمیر «هَنْ» به قول ابن النحاس بهتر است که به طِراق برگردد و در این صورت باید گفت که طِراق جمع طِراقة است و جائز است که طِراق دوم و ساقطات، نیز منصوب خوانده شوند و در این صورت، طِراق دوم بدل از طِراق اَوَّل و ساقطات صفت طِراق دوم می‌باشد. و ضمیر «هَنْ» به شترها برمی‌گردد.

یعنی: و (می‌بینی) جای پا پشت سر جای پا که بر زمین نقش بسته‌اند و در تمام صحراء پراکنده‌اند (یا صحراء آنها را نشان می‌دهد) یا پشت سر آن شترها نعل‌هایی را می‌بینی که افتاده‌اند و صحراء آنها را نشان می‌دهد.

(۱۴)

أَتَلَهَى بِهَا، الْهَوَاجِرَ، إِذْ كُنَا لُ ابْنِ هَمٍّ بَلِيَّةً، عَمِيَاءُ أَتَلَهَى: سرگرم و مشغول می‌شوم. هَوَاجِر: جمع هَاجِرَة، به معنی نیمروز، هنگام شدت گرما. ابْنِ هَمٍّ: غمگین. بَلِيَّةً: شتری بوده که بعد از مرگ صاحبش بر قبر او مقابل سرش بسته می‌شد و سرش را به طرف عقب برمی‌گردانند و می‌بستند و بدون آب و علف رهایش می‌کردند تا می‌مرد و معتقد بودند که روز قیامت صاحبش بر آن شتر سوار می‌شود و به محشر می‌رود.

یعنی: وقتی که همه صاحبان غم، مانند شترکور بر سر گور بسته شده، سرگردانند و راه به جایی نمی‌برند، من در هنگام شدت گرما نیز بر شتر خودم سوار می‌شوم و از غم رهایی می‌یابم.

ظلم و زورگویی و اَنَّهُام دروغین تغلبیین نسبت به بکرین

(۱۵)

وَأَتَانَا، عَنِ الْأَرَاقِمِ، أَتْبَا ؕ وَخَطْبٌ، نُسَقَى بِهِ وَنُسَاءُ أَرَاقِم: تیره‌ای است از قبیله تغلب. و به جای أَرَاقِم، «حوادث» نیز روایت شده.

انباء: جمع نَبَأ به معنی خبر. حَطَب: کاری بزرگ. نُفَعَى بِهِ: به آن اهمیت می دهیم و گرفتار می شویم. نَسَاءُ: غمگین می شویم.

یعنی: از جانب تیره اراقم خبرها و موضوعی مهم به ما رسیده است که ما را به خود مشغول و گرفتار کرده و غمگین شده ایم.

(۱۶)

أَنْ إِخْوَانَنَا الْأَرَاقِمَ يَسْأَلُونَ نَ عَالَيْنَا، فِي قِيلِهِمْ إِخْفَاءُ
يَقُولُونَ: در دشمنی با ما از حد تجاوز می کنند. قیل: مصدر قال است. إخفاء: اصرار و منازعه. أَنْ، اگر به فتح همزه خوانده شود، جمله مؤول به مصدر بدل است از انباء، و اگر به کسره همزه خوانده شود جمله ابتدائی است.
یعنی: برادران ما اراقم بیش از حد بر ما ستم روا می دارند و در گفته نزاع آمیز خودشان اصرار می ورزند.

(۱۷)

يَحْلِطُونَ الْبَرِيَّةَ، مِتًا بِذِي الدُّنْىَا، وَلَا يَنْفَعُ الْخَلِيلَ الْخَلَاءُ
بَرِيَّة و خَلِيَّة هر دو به معنی بی گناه هستند.
یعنی: آنان، بی گناه ما را با گناهکار برابر می دانند. و بی گناه بودن نفعی به بی گناه نمی رساند.

(۱۸)

رَعَمُوا أَنْ كُلَّ مَنْ ضَرَبَ الْعِزَّةَ وَمَاوَالِ لَنَا، وَأَنَا الْوَلَاءُ
روایت شده که اصمعی گفته است: در باره معنی این بیت از ابو عمرو بن العلاء سؤال کردم، او گفت: کسانی که معنی این بیت را می دانستند مرده اند. عَزَّ: بعضی گفته اند مراد از عِز، میخ است.

یعنی هر کس میخ چادری را می کوبد گناهش به گردن ما است. و بعضی دیگر گفته اند مراد از عِز، چشم است یعنی هر کس پلکها را به هم می زند گناهش به گردن ما است و بعضی دیگر گفته اند مراد از عِز، خر است یعنی گناه هر کسی که خر را می زند

به گردن ما است. و همچنین گفته شده که عیر، نام کوهی است در مدینه، یعنی هر کسی که به آن کوه رفته است گناهش به گردن ما است. و در هر صورت یعنی گناه همه مردم را به گردن، ما می اندازند و بعضی گفته اند مراد از عیر، رئیس قوم یعنی کَلِیب است یعنی هر کس که راضی است به قتل کَلِیب گناهش به گردن ما است. مَوَالِی: جمع مَوْلی است به معنی پسر عم، یا یاری دهنده و دوست دار است. وِلَاء: محبت، دوستی، قرابت. اَنْ: با اسم و خبرش، جانشین دو مفعول زَعَمُوا است. مَوَالِی خبر اَنْ است تقدیراً مرفوع. و الْوِلَاء، در معنی اصحاب الْوِلَاء و مضاف محذوف است.

یعنی: آنان خیال می کنند هر کس که به قتل رئیس کَلِیب راضی است از اقوام و دوستان ما است و ما قوم او و دوست او هستیم.

(۱۹)

أَجْمَعُوا أَمْرَهُمْ، بِلَيْلٍ، فَلَمَّا أَصْبَحُوا، أَصْبَحَتْ لَهُمْ ضَوْضَاءُ
أَجْمَعُوا أَمْرَهُمْ: تصمیم گرفتند. به جای بَلِیل، «عِشَاء» نیز روایت شده. أَصْبَحُوا: وارد صبح شدند. أَصْبَحَتْ: ظاهر شد. ضَوْضَاء: غوغاء و داد و فریاد.

یعنی: در شب بر جنگ با ما تصمیم گرفتند و وقتی که صبح شد غوغاء و داد و فریادشان بلند شد. (برای تهیه مقدمات اجرای تصمیمشان در شب).

(۲۰)

مِنْ مُنَادٍ، وَمِنْ مُجِيبٍ، وَمِنْ نَضٍّ هَالٍ خَيْلٍ، خِلَالَ ذَاكَ رُغَاءٍ
نَضٍّ هَالٍ: شیهه. رُغَاء: صدای شتر. مِنْ: بیانیته است و ضَوْضَاء را بیان می کند.

یعنی: یکی، دیگری را صدا می کرد و آن دیگری جواب می داد و اسب ها هنگام آماده کردنشان شیهه می زدند و در میان اینها صدای شتر نیز به گوش می رسید.

رد اتهامات عمرو بن كلثوم كه سخنگوی تغلبیین بوده
و تكذیب و ابطال شكایات قوم او

(۲۱)

أَيُّهَا النَّاطِقُ، الْمُرُقْشُ عَنَّا عِنْدَ عَمْرٍو، وَهَلْ لِكَذَا بَقَاءُ؟
مُرُقْش: کسی كه گفته باطل خود را آراسته می كند تا از او بپذیرند، سخن چین. عمرو:
عمرو بن هند و پادشاه حیره است.

یعنی: ای سخنگوی كه پیش شاه از ما سخن چینی می كنی، باطل و سخن چینی دوام
ندارد.

(۲۲)

لَا تَحْنَلْنَا عَلَى غَرَاتِكَ، إِنَّا قَبْلُ مَا قَدْ وَشَى، بِنَا الْأَعْدَاءُ
لَا تَحْنَلْ: مپندار. غَرَاة: اغراء و تحريك. وَشَى: سخن چینی كرد. و به جای قَبْلُ ما «طالماً»
نیز استعمال شده و این ما كافه است یعنی فعل، فاعل نمی خواهد. مفعول دوم لَا تَحْنَلْنَا،
محذوف است و در معنی لَا تَحْنَلْنَا أَذْلَاءَ یا هالکین یا جازعین است به قرینه بیت بعد. قَبْلُ،
مبنی بر ضمه است و «ما» زائد است.

یعنی: در اثر تحریکاتی كه علیه ما پیش شاه كرده ای ما را ذلیل و بی تاب مپندار برای این
كه پیش از تو نیز دشمنان علیه ما سخن چینی كرده اند.

(۲۳)

فَسَبِّحْنَا، عَلَى الشَّيْءِ، تَنْمِي نَا جُدُودُ، وَ عِزَّةُ، قَعْسَاءُ
شياء: كینه، بغض. تَنْمِي: بالا می برد. جُدُود: جمع جَدَّ به معنی نصیب و بهره از خیر
و فضیلت. و به جای جُدُود «خُصُون» نیز استعمال شده. عِزَّةُ قَعْسَاءُ: عزتی ثابت و پایدار.
و ظاهراً «عَلَى» به معنی «مَعَ» است.

یعنی: با این كه نسبت به ما بغض و كینه دارند، مانده ایم و بهره های خیر و عزتی ثابت و
همیشگی ما را بلند مرتبه می كنند.

(۲۴)

قَبْلَ مَا الْيَوْمَ بَيَّضْتُ، بِغُيُونِ النَّاسِ، فِيهَا تَعِيطُ، وَإِبَاءُ
بَيَّضْتُ: سفید کرد. در این بیت یعنی کور کرد. تَعِيطُ: بلندی، ارتفاع. إِبَاءُ: خودداری از
مظلومیت. ما، و باء زائدند. فاعل بَيَّضْتُ، و ضمیر «ها» هر دو راجع هستند به عِزَّة در
بیت پیش.

یعنی: پیش از امروز عزت زیاد و مناعت ما چشم مردم (دشمنان) را کور کرده است.

(۲۵)

وَكَأَنَّ الْمُنُونَ تَزْدِي بِنَا أَرْعَنَ، جَوْنَا، يَنْجَابُ عَنْهُ الْعَمَاءُ
مُنُون: مرگ، و همچنین زمانه، روزگار. تَزْدِي: می اندازد. أَرْعَنَ: کوهی بزرگ و بلند
که چند کوه دیگر از آن منشعب شده باشند. جَوْن: سیاه دودی، سیاه متمایل به سرخی.
يَنْجَابُ: آشکار می کند، برطرف می شود. عَمَاء: ابر بلند، ابر انبوه باران زا.

یعنی: زمانه که ما را هدف تیر مصیبت ها قرار داده مثل این است که کوهی بلند و سیاه را
هدف قرار داده باشد که ابر بلند هم به آن نمی رسد. (ما مغلوب نمی شویم) و یا زمانه ما
را هدف مصیبت هایی قرار داده که این مصیبت ها در بزرگی مانند چنین کوهی هستند.

(۲۶)

مُكْفَهَرًا عَلَى الْخَوَادِثِ، مَا تَزُوْهُ لِإِلْدَهْرِ مُؤَيِّدٌ، صَمَاءُ
مُكْفَهَرًا: کوهی سخت که دست رسی به آن غیر ممکن است. یا کوهی سخت که
حوادث آن را تغییر نمی دهند. تَزُوْهُ: سست می کند. مُؤَيِّدٌ: خیلی سخت و نیرومند، و مراد
مصیبت بزرگ است. صَمَاءُ: سخت. مُكْفَهَرًا، اگر منصوب باشد نعت است برای أَرْعَنَ، و
اگر مرفوع باشد خبر است برای مبتدای محذوف، یعنی «هُوَ».

یعنی: کوهی سخت که حوادث در آن تأثیری ندارند، و مصیبت خیلی شدید و سخت
روزگار آن را سست و ضعیف نمی کنند. (ما مانند آن کوه هستیم).

(۲۷)

أَيُّهَا خُطَّةُ أَرْدُنْمَ فَأَدْرُهَا إِلَيْنَا، تَمَشِي، بِهَا، الْأُمَلَاءُ

خُطَّة: کاری مشکل که مردم در مورد آن به نزاع و کشمکش می پردازند. اُدُّوا: محوّل کنید، بسپارید. و به جای تَمْثِي، «تَشَعِي» نیز روایت شده. اُمَلَاء: جمع مَلَأ به معنی اشراف و بزرگان. و تَمْثِي بِهَا اَلْاُمَلَاء، یعنی بزرگان برای حلّ آن در رفت و آمد هستند. اَيّ، مفعول است برای اردتم.

یعنی: هر کاری مشکل را که بزرگان برای حلّ آن، در بین اشخاص ذوی نفع در حرکت هستند (یعنی تقریباً از حلّ آن عاجزند) اگر خواستید به ما بسپارید.

(۲۸)

إِنْ نَبَشْتُمْ مَا بَيْنَ مِلْحَةٍ، فَالْصَّا قِبِ، فِيهِ الْأَمْوَاتُ، وَالْأَحْيَاءُ نَبَشَ: استخراج کرد، بیرون آورد بعد از دفن. مِلْحَة: نام محلی است. صاقب: نام کوهی است معروف. مراد از اَمَوَات، مردگانی هستند که انتقام خون آنان گرفته نشده است و مراد از اَحْيَاء، مردگانی هستند که انتقام خون آنان گرفته شده. و یا مراد از اَمَوَات، مردگان بین این دو مَحَلّ هستند و مراد از اَحْيَاء، اُسْرَاء و مجروحان هستند. جواب شرط یا محذوف است یعنی «فَلَنَا الْفَضْلُ فِيهِ» و یا جمله «فِيهِ الْأَمْوَاتُ» جواب شرط است البته بناء بر حذف فاء یعنی فِيهِ الْأَمْوَاتُ وَالْأَحْيَاءُ، و یا جمله «فَالنَّقْشُ يَجْشُمُهُ النَّاسُ» در بیت بعد جواب شرط است.

یعنی: اگر در قبرهای بین ملحه و صاقب جستجو کنید، در آنها هم مردگان و هم زندگان هستند. (یعنی ما انتقام کشته شدگان خود را گرفته ایم و شما «تَغْلِب» انتقام نگرفته اید).

(۲۹)

أَوْ نَقَشْتُمْ، فَالْنَّقْشُ يَجْشُمُهُ النَّاسُ، وَ فِيهِ الصَّحَّاحُ، وَالْأَبْرَاءُ نقش: تحقیق برای کشف تا آخرین مرحله. يَجْشُمُهُ: زحمت آن را تحمل می کند. صَحَّاح: به فتح صاد به معنی سلامت و همچنین به معنی صحیح و سالم است و به کسر صاد جمع صحیح است و به جای صحاح، «صلاح» و «سقام» نیز روایت شده که مقابل صَحَّاح است و در این بیت به معنی گناه است. اَبْرَاء: جمع بریء به معنی بی عیب و بی گناه و یا جمع بُرء، به معنی بی عیب و بی گناه بودن، و سَقَام، به صورت اسقام به فتح و کسر

همزه و همچنین ابراء نیز به کسر همزه خوانده شده‌اند.

یعنی: یا اگر جستجو و تحقیق کنید، مردم زحمت آن را تحمل می‌کنند، و بی‌عیبی و بی‌گناهی ما در آن تحقیق ثابت می‌شود (یا گناهکار و بی‌گناه مشخص می‌شوند).

(۳۰)

أَوْ سَكَتُمْ عَنَّا، فَكُنَّا كَمَنْ أَعَى مَضَّ عَيْنًا، فِي جَفْنِهَا أَقْدَاءُ
أَعْمَضَ: پلک‌های چشم را برهم گذاشت. جَفَنَ: پلک. أَقْدَاءُ: جمع قَدَى به معنی آنچه در چشم و آب می‌افتد، و در عربی گفته می‌شود: «فَلَانٌ يُغْضِي عَلَى الْقَدَى» وقتی که در مقابل ذَلَّت و ظلم سکوت کند، و يُغْضِي به معنی يُغْمِضُ است.

یعنی: و اگر در مورد ما سکوت کنید (یعنی جستجو و تحقیق نکنید) ما مانند کسی می‌شویم که چشمی را که در آن خاشاک هست فرو می‌بندد. (مراد این است که در صورت عدم تحقیق ما و شما در نظر مردم مساوی و برابر می‌شویم و این برای ما ذَلَّت است).

و این بیت به این صورت نیز روایت شده: «... فَكُنَّا جَمِيعًا مِثْلَ عَيْنٍ...».

(۳۱)

أَوْ مَنَعْتُمْ مَا تُسْأَلُونَ فَنَ حُدَّ دُثْمُوهُ، لَهُ عَلَيْنَا الْعَلَاءُ؟
حُدَّ ثُمُوهُ: حُدَّ ثُمُّ عَنَّهُ، عَلَاءُ: علو، رفعت، و به جای عَلَاءُ، «عَلَاءُ» نیز روایت شده که به معنی ارتفاع و زیاده است.

یعنی: و اگر مانع آن چیزی باشید که از شما خواسته می‌شود (مثلاً اجراء عدالت)، چه کسی را به شما گفته‌اند که بر ما فزونی و برتری داشته باشد؟ (اشتباه می‌کنید برای این که در زمان‌های قدیم نیز کسی بر ما پیروز نشده است و ما از مقابله با شما عاجز نیستیم).

ذکر افتخارات بکریتین

(۳۲)

هَلْ عَلِمْتُمْ، أَيَّامَ يُنْتَهَبُ النَّاسُ، غَوَارًا، لِكُلِّ حَسِيٍّ عُوَاءٌ،
 هَلْ: به معنی قَدْ است. يُنْتَهَبُ: مورد حمله و تاراج اموال قرار می گیرد. غَوَار: هجوم،
 غافلگیر کردن. عُوَاء: فریاد. غَوَارًا، مفعول مطلق است برای يُنْتَهَبُ.
 یعنی: حتماً دانسته‌اید که در آن روزهایی که مردم مورد حمله و تاراج اموال قرار
 می گرفتند و هر قبیله‌ای در اثر این حمله و تاراج فریادش بلند بود،

(۳۳)

إِذْ رَفَعْنَا الْجِبَالَ، مِنْ سَعْفِ الْبَحْرِ، رِئَسًا، سَيْرًا حَتَّى نَهَاهَا الْحِسَاءُ
 رَفَعْنَا الْجِبَالَ: شترها را به سرعت رانندیم. سَعْف: شاخه‌های درخت خرما.
 نَهَى: بازداشت یا رسانید. حِسَاء: نام محلی است. سَيْرًا، مفعول مطلق است. ضمیر «ها»
 به جمال برمی گردد و مفعول به است. الْحِسَاء، فاعل است، یعنی حِسَاء شترها را از ادامه
 رفتن بازداشت. و اگر الحساء، منصوب خوانده شود مفعول فیه است و فاعل نَهَى،
 مستتر است و راجع است به سیر یا رَفَع، یعنی آنها را به حِسَاء رسانید. و در این
 صورت، در این بیت عیب «إِفْوَاء» خواهد بود. ر. ک: شرح بیت ۳۷. و به هر حال مراد این
 است که تا حِسَاء کسی نتوانست در مقابل ما بایستد.

یعنی: در آن هنگام ما شترها را از نخلستان بحرین تا حِسَاء به سرعت رانندیم.

(۳۴)

ثُمَّ مَلْنَا عَلَى تَمِيمٍ، فَأَحْرَمَهُ نَسَاءً، وَفِينَا، بَنَاتُ مُرٍّ أَمَاءُ
 مَلْنَا عَلَى تَمِيمٍ: راه را کج کردیم و به قبیله تمیم روی آوردیم. أَحْرَمْنَا: وارد ماه‌های
 حرام شدیم. (ماه‌های حرام فرار سیدند). مُرّ: نام قبیله‌ای است. اماء: جمع أَمَة و به معنی
 کنیز است. واو، در وَفِينَا، حالیه است و اماء، خبر مبتدا است.

یعنی: سپس راه را کج کرده و به قبیله تمیم حمله کردیم و بعداً ماه‌های حرام فرار سیدند
 در حالی که دختران قبیله مُرّ اسیر و کنیز ما بودند.

﴿ ۳۵ ﴾

لَا يَقِيمُ الْعَزِيزُ بِالْبَلَدِ الشَّهِ لِي، وَلَا يَنْفَعُ، الذَّلِيلَ، النَّجَاءُ
 نجاء: به فتح نون مصدر است و به معنی به سرعت قرار کردن است. و به کسر نون
 جمع نَجْوَة به معنی مکان مرتفع است.
 یعنی: (موقعیت تاحدی هولناک بود که) قدرتمند هم در سرزمین هموار اقامت نمی کرد
 (به جاهای صعب العبور پناه می برد) و فرار یا پناه بردن به جاهای مرتفع هم برای ذلیل
 سودی نداشت.

﴿ ۳۶ ﴾

لَيْسَ يُنْجِي مُوَائِلًا، مِنْ حِذَارٍ، رَأْسُ طَوْؤٍ، وَ حَرَّةٌ، رَجُلَاءُ
 موائل: کسی که در جستجوی پناهگاه است. حذار: خذر، بیم، پرهیز. طؤد: کوه
 بزرگ. حرّة: جایی که سنگ های سیاه داشته باشد. رجلاء: سخت، شدید.
 یعنی: قلّه کوه بلند و زمین سخت پر از سنگ هم پناهجوی از ترس ما را نجات نمی دهد.

مدح شاه عمرو بن هند و خاندان او

﴿ ۳۷ ﴾

فَلَكُنَّا، بِذَلِكَ، النَّاسَ حَتَّى مَلَكَ الْمُنْذِرُ مِنْ مَاءِ السَّمَاءِ
 ماء السماء: لقب مادر منذر است و این لقب را به مناسبت زیبایییش به او داده اند. و در
 این بیت یک عیب شعری بنام (اثواء) هست زیرا حرکت آخرین حرف این بیت بر خلاف
 بقیّه ابیات این معلقه، مکسور است. و این بیت در بعضی روایات نیست.
 یعنی: با این قدرت و توانایی بر همه مردم چیره شدیم تا منذر بن ماء السماء شاه شد.

﴿ ۳۸ ﴾

وَهُوَ الرَّبُّ، وَالشَّهِيدُ، عَلَى يَوْمِ الْحَيَازِينِ، وَالْبَلَاءِ بَلَاءِ
 رَبّ: سید و مراد منذر بن ماء السماء است و بعضی گفته اند مراد عمرو بن هند است و در
 این صورت این بیت مربوط می شود به بیت شماره ۲۱ (أَيُّهَا النَّاطِقُ الْمُرْقَشُ ...) و

ظاهراً بناء بر این معنی، حیاَرین نام محلی است و بعضی گفته‌اند حیاران نام دو شهر یا دو منطقه است، منذربن ماء السماء به مردم حیارین حمله کرده و بنویشکر همراه او بوده‌اند و شجاعت و صلابت خود را نشان داده‌اند. بلاء: امتحان، یا إنعام و احسان. یعنی: او (منذربن ماء السماء) سرور و شاهد جنگ حیارین بود و امتحان خیلی سخت بود. (و بنویشکر به خوبی از عهده آن بر آمدند).

(۳۹)

مَلِكٌ، أَضْلَعُ الْبَرِّيَّةِ، مَا يُوْ جَدُ فِيهَا، لِأَلَدَيْهِ، كِفَاءُ أَضْلَعُ: نیرومندترین و به جای أَضْلَعُ، «أَضْرَعُ» نیز به صورت فعل استعمال شده به معنی ذلیل و مقهور کرده است. بَرِّيَّة: مخلوق. كِفَاء: مانند، نظیر. در روایت «أَضْرَعُ» به صورت فعل ماضی «الْبَرِّيَّة» مفعول به و منصوب است و در روایت أَضْلَعُ به صورت اسم تفضیل، «الْبَرِّيَّة» مضاف الیه است. یعنی: او شاهی است که نیرومندترین مردم است و در میان آنان نظیری برای او وجود ندارد.

پاز خطاب به تغالبه و یادآوری پیمان صلح، سپس نسبت
ننگ شکست به آنان و یاد روزهایی که تغالبه شکست خورده‌اند

(۴۰)

فَاتِرُكُوا الطَّيْحَ وَ التَّعْدِي، وَإِمَا تَسْتَعَاثُوا فَنِي التَّعَاثِي الذَّاءُ طَيْح: سخن زشت، تکبر. تَعْدِي: اظهار تجاوز. تَعَاثِي: خود را به کوری زدن، تجاهاً. و به جای التَّعْدِي، «التَّعَاثِي» و «الضَّلَال» نیز استعمال شده. تَعْدِي، در حالت نصب است ولی به علت وزن شعر فتحه نمی‌گیرد و مانند حالت‌های رفع و جر خوانده می‌شود. یعنی: تکبر و اظهار ظلم و تجاوز را ترک کنید و اگر همچنان خود را به نادانی بنزد این تجاهاً برای شما رنج و زحمت و دردسر دارد.

(۴۱)

و اذْكُرُوا حِلْفَ ذِي الْمَجَازِ وَمَا قَدْ دِمَ فِيهِ الْعُهُودُ، وَ الْكُفْلَاءُ
 ذوالمجاز: اسم محلی است در مینی که در دوره جاهلی بازار بوده و عمرو بن هند در آن
 جا در بین دو قبیله بنی بکر و بنی تغلب صلح برقرار کرده و از آنان تعهد و التزام و
 همچنین از هر قبیله ای چند گروگان گرفته که در تعداد آنان اختلاف است. حِلْف: پیمان.
 کُفْلَاء: جمع کفیل به معنی گروگان.
 یعنی: و به یاد بیاورید پیمان ذی الْمَجَاز را و همچنین تعهدات و گروگانانی را که در آن
 جا رد و بدل شدند.

(۴۲)

حَذَرَ الْجَوْرِ وَ التَّعَدِّي، وَلَنْ يَنْ مُضْ، مَا فِي الْمَهَارِقِ، الْأَهْوَاءُ
 به جای جَوْر «خَوْن» نیز روایت شده که به معنی پیمان شکنی است. و به جای لَنْ
 يَنْقُضُ، «هَلْ يَنْقُضُ» نیز روایت شده. مَهَارِق: جمع مُهْرَق به معنی صحیفه، ورقه نوشته
 شده. أَهْوَاء: جمع هَوَى به معنی خواست و اراده نفس. حَذَرَ، مفعول له است.
 یعنی: (رد و بدل کردن تعهدات و گروگانان) برای پرهیز از ظلم و تجاوز هر یک از
 طرفین بود، و هراهای باطله هرگز نقض نخواهند کرد آنچه را که در پیمان نامه ها
 نوشته شده.

(۴۳)

وَ اعْلَمُوا أَنَّنا، وَ إِيَّاكُمْ، فِي بَا اشْتَرَطْنَا، يَوْمَ اخْتَلَفْنَا، سَوَاءِ
 اخْتَلَفْنَا: پیمان بستیم، این کلمه در بیشتر نسخه ها با خاء معجه نوشته شده است.
 سواء: مساوی.
 یعنی: و بدانید که ما و شما در شرائطی که در روز معاهده در نظر گرفتیم، مساوی
 هستیم (پس چرا تنها ما به آنها پایبند باشیم؟).

(۴۴)

أَعْلَيْنَا جُنَاحُ كِنْدَةَ، أَنْ يَغِي تَمَ غَازِيَهُمْ، وَمِنَّا الْجَزَاءُ؟

جُنَاح: گناه. کِنْدَه: نام قبیله‌ای مشهور است. گفته‌اند: قبیله کِنْدَه به قبیله تغلب حمله کرده و آنان را کشته و یا اسیر کرده‌اند.

یعنی: آیا گناه قبیله کِنْدَه به گردن ما است که جنگاوران حمله‌کننده آنان از شما غنیمت بگیرند و ما تاوان آن را بدهیم؟ (آنان را توبیخ می‌کند و تذکر می‌دهد که شما از قبیله کِنْدَه شکست خورده‌اید و گناه این شکست را به گردن ما می‌اندازید).

(۴۵)

أَمْ عَلَيْنَا جَرَى حَنِيفَةٍ، أَوْ مَا جَعَلَتْ مِنْ مُحَارِبٍ، غِبْرَاءُ؟
جَرَى: جنایت. مُحَارِب: نام قبیله‌ای است یا به معنی جنگجو است. غِبْرَاء: زمین و بنو غبراء یا جماعه غبراء به معنی فقراء و محتاجان برای این که جایی ندارند به جز زمین و مثل این که فرزندان زمین هستند و سته غبراء یعنی خشکسال. اگر مُحَارِب، نام قبیله باشد کلمه لُصُوص یا معادل آن محذوف است یعنی مثلاً دزدان قبیله مُحَارِب.
یعنی: یا جنایت قبیله حنیفه یا جنایت جنگجویانی که زمین در خود جای داده است، به گردن ما است؟

(۴۶)

أَمْ جَنَائَا بَنِي عَتِيقٍ؟ فَكُنْ يَهُ
این بیت به صورت زیر نیز روایت شده:
أَمْ جَنَائَا بَنِي عَتِيقٍ؟ فَانَا
و به جای حَزِيمِ «عَذْرِهِمْ» نیز روایت شده بُرَاءُ: جمع بَرِیء است و به صورت بُرَاءُ نیز جمع شده و در این بیت به جای بُرَاءُ «لِبَرَاءُ» نیز روایت شده.
یعنی: و یا جنایت‌های بنی عتیق نیز به گردن ما است؟ و هر کس پیمان شکنی کند ما از جنگ آنان دوریم. (اگر شما خیانت و پیمان شکنی کنید، ما از این عیب دوریم مثل شما نیستیم).

(۴۷)

أَمْ عَلَيْنَا جَرَى الْعِبَادِ، كَمَا يَهُ
ط، بِجَوْرِ الْمُحَمَّلِ، الْأَعْبَاءُ؟

جَرّی: رک بیت ۴۵. نَبِط: آویخته شده وصل شده. جَوْز: وسط. مُحْمَل: شتر یا هر چه بار شده. اُغْبَاء: جمع عِبء است به معنی بار و سنگینی. در شرح خطیب تبریزی نوشته شده که عبادیون، چند نفر از بنی تغلب را کشتند و بنو تغلب انتقام خون آنان را از عبادیون نگرفتند.

یعنی: یا جنایت عبادیون را به گردن ما می اندازید آن چنانکه بارها به وسط حیوان بار شده آویخته می شود؟

(۴۸)

أَمْ عَلَيْنَا جَرّی قُضَاعَة؟ أَمْ لَیْ سَ عَلَيْنَا، فِیْمَا جَنَوْنَا، أُنْدَاءُ قُضَاعَة، به بنی تغلب حمله کرده و تعدادی از آنان را کشته و اسیر کرده اند. اُنْدَاء: جمع نَدی است و نَدی در این بیت ندای خیر نیست بلکه ندای شرّ است و مَأْنِدِیْنِی مِنْهُ شَیْءٌ أَمْی مَا نَالِی و مَا نَدِیْتُ مِنْهُ شَیْئاً أَمْی مَا أَصَبْتُ. و ظاهراً «أَمْ» دوم به معنی بَلّ است.

یعنی: آیا جنایت قضاة به گردن ما است؟ بلکه شرّ جنایتی که مرتکب شده اند بر عهده ما نیست.

(۴۹)

أَمْ عَلَيْنَا جَرّی إِبَادٍ؟ كَمَا فِی لَ لِطَسْمٍ، أَخَوُكُمُ الْإِبْرَاءُ إِبَاد: نام قبیله ای است بزرگ که به هیچ پادشاهی مالیات نمی داده اند. طَسْم: طَسْم و جَرّیس دو برادر بوده اند، جدیس مالیات را از مردم گرفته و فرار کرده است، و شاه، طَسْم را گرفته و مالیاتی را که برادرش برده است از او خواسته. اَبَاء: صیغه مبالغه از اَبی یَأُی یعنی کسی که از اطاعت شاه خودداری می کند. در این ابیات عیب های بنی تغلب را یادآوری می کند و می گوید: شما در مقابل همه اینها شکست خورده اید.

یعنی: یا جنایت ایاد برگردن ما است؟ همچنانکه به طَسْم گفته شد: برادرت از اطاعت شاه خودداری کرده است. (یعنی چیزی را به گردن ما می اندازید که ما مسؤول آن نیستیم).

(۵۰)

لَيْسَ مِنَّا الْمُضَرَّبُونَ، وَلَا قِيَّةٌ سِ، وَلَا جَنْدَلٌ، وَلَا الْحَدَاءُ
 الْمُضَرَّبُونَ: کسانی که با شمشیر زده شده‌اند. قیس و جندل و حداء: اسامی سه
 قبیله یا سه نفر هستند. یک عیب دیگر آنان را یادآوری می‌کند و می‌گوید: اینان از ما
 نیستند از شما هستند.

یعنی: کسانی که این همه با شمشیر زده شده‌اند از ما نیستند و همچنین قیس و جندل
 و حداء از ما نیستند بلکه از شما هستند.

(۵۱)

عَنَّا بِاطِلَاءٍ، وَظُلْمًا، كَمَا تُعْتَرَى عَنْ حَجَرَةِ الرَّبِيعِ، الظُّبَاءِ
 عَنْ: ظهور، اعتراض، امتناع از حق. تُعْتَرَى: ذبح می‌شود. عَتْرَ: به معنی ذبح در ماه
 رجب است، در دوره جاهلی می‌گفتند: اگر خدا صد رأس گوسفند به من بدهد برای هر
 ده رأس در ماه رجب یک گوسفند ذبح می‌کنم، و در بعضی روایات‌ها به این صورت
 است: در دوره جاهلی می‌گفتند: اگر شترهای من به صد نفر برسند یک گوسفند ذبح
 می‌کنم، و به این گوسفند ذبح شده عَتْر و عَتیره می‌گفتند و خون عَتیره را به سر بتی به
 نام عَتْر می‌مالیدند. و به هر حال وقتی که گوسفند یا شترها به صد می‌رسید، گاهی
 شخص نذرکننده بخل می‌ورزید و از ذبح گوسفند پشیمان می‌شد و یک یا چند آهو را
 صید می‌کرد و به جای گوسفند آهو را ذبح می‌کرد. حَجَرَةُ: ناحیه. رَبِيعُ: گله گوسفند.
 عَنَّا، مفعول مطلق است یعنی: تُعْتَرَى ضُونَ إغْتِرَاضاً بِاطِلَاءٍ.

یعنی: (شما گناه دیگران را به گردن ما می‌اندازید این ظهور و اعتراض شما) اعتراضی
 باطل و ظلم است همچنانکه در ماه رجب در مقابل بت به جای گوسفندی که ذبحش
 واجب شده است، آهو ذبح می‌شود.

(۵۲)

وَمَثَاوُونَ، مِنْ تَمِيمٍ، بِأَيِّدٍ هِمَّ رِمَاحُ، صُدُورُهُنَّ الْقَضَاءُ
 صُدُور: جمع صَدْر به معنی بالاترین نقطه و اول هر چیز و در این بیت سر نیزه است.

قضاء: مرگ. یکی از بنی سعد از قبیلهٔ تمیم به نام عمرو با هشتاد مرد جنگجو به محلی به نام نطاع رفت که در آن جا قومی از بنی تغلب بودند به نام بنی رزاح و با هم درگیر شدند، عمرو تعدادی از آنان را کشت و تعدادی را هم اسیر کرد و مالی زیاد را از آنان گرفت. یعنی: و هشتاد نفر از تمیم به شما حمله کردند و در دست‌هایشان نیزه‌هایی بود مرگ‌آور و کشنده.

(۵۳)

لَمْ يُخْلُوا بَنِي رِزَاحٍ، بِسَبْرًا ۖ هُمْ عَلَيْهِمْ دُعَاءٌ
لَمْ يُخْلُوا: خُله: به معنی گیاه شیرین، وَأَخْلَاهَا یعنی آنها را در جایی که خُله دارد، چرانید. بَرَاء: زمین سخت شنزار و سنگلاخ. نطاع: به کسر و فتح نون نام محلی است از آن بنی رزاح. هُمْ عَلَيْهِمْ دُعَاءٌ یعنی به ضرر آنان دعاء می‌کردند.
یعنی: آنان (هشتاد نفر) چراگاه شیرین را در زمین شنزار نطاع برای بنی رزاح باقی نگذاشتند و بنی رزاح علیه آنان دعاء می‌کردند.

(۵۴)

تَرَكَوهُمْ مُلَحِّينَ، وَ آبُوا بِسِنَابٍ، يَصْمُ مِنْهُ الْخُدَاءُ
مُلَحَّب: قطعه قطعه شده با شمشیر، مضروب و مجروح به شمشیر. آبوا: بازگشتند. نهاب: جمع نهب است به معنی غنیمت، یک نوع دویدن. يَصْمُ: کرم می‌شود، نمی‌شنود. و به جای يَصْمُ «نَصْم» و «يُصْم» نیز روایت شده. مِنْهُ: منها، نیز روایت شده. خُداء: آواز مخصوص شتربان هنگام راندن شترها.
یعنی: آن هشتاد نفر، بنی رزاح را به جای گذاشتند در حالی که با شمشیر قطعه قطعه شده بودند، و خودشان بازگشتند همراه با غنائمی که به علت صدای زیاد آنها، آواز شتربان شنیده نمی‌شد. (این غنائم ظاهراً شتر بوده‌اند).

(۵۵)

ثُمَّ جَاؤُوا، يَسْتَرْجِعُونَ، فَلَمْ تَرَوْا جِجَ هُمْ شَامَةٌ، وَلَا زَهْرَاءَ
يَسْتَرْجِعُونَ: می‌خواهند برگردانند. شامة: خال، می‌گویند: «مَالَهُ شَامَةٌ وَلَا زَهْرَاءَ»

یعنی نه شتر ماده سیاه دارد و نه شتر ماده سفید.

یعنی: سپس بنی رزاح آمدند برای بازگرداندن آن غنائم ولی نه شتری سیاه را پس گرفتند و نه شتری سفید را.

(۵۶)

ثُمَّ فَاوُوا، مِنْهُمْ، بِقَاصِمَةِ الظَّهْرِ وَ لَا يَبْرُدُ الْغَلِيلَ، الْمَاءُ
فاووا: برگشتند. قاصمة: شکنده و قاصمة الظهر در این بیت به معنی نومیدی است.
غلیل: خیلی تشنه، کینه.

یعنی: سپس بنو رزاح از بنی سعد منصرف شدند و برگشتند با نومیدی و آب، آتش حقد و کینه را خنک نمی کند. (آب، عطش این حزن را برطرف نمی کند).

(۵۷)

ثُمَّ خَيْلٌ، مِنْ بَغْدِ ذَاكَ، مَعَ الْغَلَا لَاقِي، لَا رَأْفَةَ، وَلَا إِيقَاءَ
خیل: یعنی اصحاب خیل، اسب سواران. مِنْ بَغْدِ ذَاكَ: بعد از آن هشتاد نفر، بعد از بنی سعد، بعد از عمرو. غَلَا: نام مردی است از بنی حنظله از بنی تمیم که به بنی تغلب حمله کرده و تعدادی از آنان را کشته و اسیر کرده. رَأْفَةً: رحم، مهربانی. إِيْقَاءَ: مراعات کردن، رحم.

یعنی: بعد از آن هشتاد نفر به فرماندهی عمرو، سوارکارانی دیگر نیز همراه غَلَا به شما حمله آوردند که نه رحمی داشتند و نه رعایتی.

(۵۸)

مَا أَصَابُوا، مِنْ تَغْلِيٍّ، فَطَلُّوا لُ عَالِيَهُ، إِذَا تَوَلَّى، السَّعَاءُ
مَطْلُولٌ عَلَيْهِ: مهدورالدم، کسی که انتقام خونش گرفته نشده. عَقَاء: خاک، از بین رفتن. به جای تَوَلَّى، «أَصِيبَ» نیز روایت شده.

یعنی: هر فرد تغلبی که کشته می شود وقتی که از بین می رود و خاک سرپرستی او را به عهده می گیرد، انتقام خونش گرفته نمی شود (فراموش می شود).

اشاره به اختلافات سابق بین عمرو بن هند و بنی تغلب

(۵۹)

كَتَالِيفٍ قَوْمِنَا إِذْ غَرَّا الْمُنَّ ذُرُّ هَلْ نَحْنُ، لِابْنِ هِنْدٍ، رِعَاءُ؟
تکالیف: جمع تَکْلِیفَة: و یا تکلیف است به معنی مشقت. در بیت ۳۷ و چند بیت قبل از آن گفته است که چه سختی ها کشیده اند تا مندرین ماء السماء به مقام شاهی رسیده است. و می گویند: وقتی که مندرین ماء السماء کشته شد گروهی از بنی تغلب گفتند: ما از هیچ یک از فرزندان او اطاعت نمی کنیم، و وقتی پسر منذر، عمرو بن هند حکومت را به دست گرفت، به آنان پیغام فرستاد که تسلیم شوند و حکومت او را بپذیرند آنان گفتند: مگر ما چوپان، یا محافظ عمرو بن هند هستیم؟ - شاعر این گفته آنان را در این بیت آورده است - و عمرو بن هند افرادی را فرستاد و تعدادی از آنان را کشتند و اسیر کردند. رِعَاء: جمع رَاعٍ است.

یعنی: (مشقت سوارکاران همراه غلاق هنگام حمله) مانند مشقات قوم ما بود هنگامی که مندرین ماء السماء حمله کرد (و بعد از منذر هم عمرو بن هند به شما حمله کرد و کشت و اسیر کرد و مقصر، خود شما بودید برای این که گفتید): مگر ما چوپان عمرو بن هند هستیم؟ (کشتاری که غلاق از شما کرد مانند این دو کشتار بود) می گوید: مانند مشقات قوم ما بود هنگامی که مندرین ماء السماء حمله کرد، ضمناً خود شما گفتید: مگر ما چوپانان عمرو بن هند هستیم؟

(۶۰)

إِذْ أَحَلَّ الْعَلَاءَ قُبَّةَ مَيْسُونِ نَ، فَأَذَنِّي دِيَارِهَا الْغَوْضَاءُ
عَلَاء: نام کوهی است. و «عَلْيَاء» نیز روایت شده به معنی قلعه کوه. قُبَّة: خیمه. مَيْسُون: نام دختری یکی از پادشاهان بنی غسان است. روایت شده که عمرو بن هند وقتی که پدرش کشته شد به برادرش نعمان دستور داد که به جنگ بنی غسان و مخالفان دیگر او از بنی تغلب برود، و او هم لشکری گرد آورد و حرکت کرد و وقتی که به شام رسید یکی از پادشاهان بنی غسان را کشت و برادرش امرؤ القیس بن منذر را نجات داد و دختر شاه

را در چادر مخصوص خودش دستگیر کرد و «میسون» که در این بیت آمده است نام این دختر است. عوصاء: نام محلی است نزدیک به علاه. یعنی: (کشتار عمرو بن هند از بنی تغلب) زمانی بود که چادر میسون را در علاه برپا کرد که نزدیکترین محل بود به سرزمین خودش عوصاء.

(۶۱)

فَتَأَوَّتْ لَهُمْ قَرَارِضَهُ مِنْ كُلِّ حَيٍّ، كَأَنَّهُمْ أَلْقَاءُ تَأَوَّتْ: جمع شدند، و این کلمه برای پرندگان استعمال می شود و در این بیت برای غیر پرنده استعمال شده ولی تشبیه شده اند به پرنده. هُلم: «آه» نیز روایت شده. قَرَارِضَهُ: جمع قُرْضُوب و قِرْضَاب به معنی نیازمند، فقیر. أَلْقَاءُ: جمع لَقْوَة: وَلَقْوَة به معنی عقاب تیز چنگ تیز پرواز.

یعنی: برای آنان گرد آمدند از هر قبیله نیازمندانی که مانند عقابان تیزپرواز و تیز چنگ بودند. (و این نیازمندان لشکریان عمرو بن هند بودند).

(۶۲)

فَهَدَاهُمْ، بِالْأَسْوَدَيْنِ، وَأَمْرًا لَآ إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، يَشْقَى بِهِ الْأَشْقِيَاءُ أَسْوَدَيْنِ: خرما و آب. «وَأَيُّضَيْنِ» نیز روایت شده به معنی نان و آب. یا آب و شیر. بَلَّغَ: أَمْرًا لِلَّهِ بَلَّغَ، یعنی بالغ نافرذ، به هر کجا که بخواهد می رسد. أَشْقِيَاءُ: جمع شَقِيٍّ است به معنی بدبخت.

یعنی: شاه یا نماینده شاه پیشاپیش آن لشکریان به راه افتاد همراه با غذای خرما و آب و فرمان خداوند به هر چه تعلق گیرد تحقق پیدا می کند. یا همان فرمان خدا بدبختان به شقاوت و بدبختی خود می رسند.

(۶۳)

إِذْ تَسْمَوْنَهُمْ غُرُورًا، فَسَاقَتْهُمُ إِلَيْكُمُ امْنِيَّةٌ، أَشْرَاءُ امْنِيَّةٌ: خواسته، آرزو. أَشْرَاءُ: از ریشه أَشْرَ به معنی خودپسندی و سرمستی است. شما آرزو کردید که عمرو بن المنذر و یارانش را که پیش او جمع شده اند، ببینید و

گفتید: عمرو کیست؟ و همراهانش چه کسانی هستند؟ همراهانش فقرایی هستند که از هر طرف پیش او گرد آورده شده‌اند کاشکی با آنان برخورد می‌کردیم و فردا برای عمرو معلوم می‌شد که ما چگونه هستیم؟ و او چگونه است؟ و این آرزوی بنی تغلب بود. یعنی: وقتی که مانند فریب‌خوردگان آرزوی برخورد با آنان را کردید این آرزوی خودخواهانه، آنان را به سوی شما راند و آورد.

(۶۴)

لَمْ يَغْرُوكُمْ غُرُورًا، وَ لَكِنْ يَرْفَعُ الْآلُ جَمْعَهُمْ، وَالضُّحَاءُ
آل: سراب، و بعضی گفته‌اند: آل از چاشتگاه تا زوال خورشید است و سراب از زوال خورشید تا هنگام نماز عصر است و چند گفته دیگر در این باره هست. ضحاه: ارتفاع خورشید. به جای يَرْفَعُ «رَفَعَ» نیز روایت شده. یعنی: (هنگام حمله) شما را فریب ندادند بلکه در روز روشن و موقعی که سراب آنان را بزرگتر هم نشان می‌داد، به شما حمله کردند.

یاد خویشاوندی بین قوم خودش و قوم شاه
و منزلتی که بکرین پیش خانواده شاه داشته‌اند

(۶۵)

أَيُّهَا الشَّانِي، أَلَمْ يُبَلِّغْ عَنَّا عِندَ عَمْرٍو، وَ هَلْ لِيذَاكَ أَنْتِهَاءُ؟
شانی: کینه‌توز بد اخلاق، و «نَاطِقُ» و «كَاذِبُ» هم روایت شده‌اند و مراد از شانی، عمرو بن کلثوم شاعر تغلبی است و مراد از عمرو، عمرو بن هند است و به جای لِيذَاكَ أَنْتِهَاءُ، «لَهُ إِيْقَاءُ» نیز روایت شده.

یعنی: ای دشمن کینه‌توز که پیش شاه عمرو بن هند به ضرر ما تبلیغ می‌کنی آیا گفته ناروای تو به پایان نمی‌رسد؟ دست بر نمی‌داری؟ (یا آیا این گفته ناروای تو به جایی می‌رسد؟)

(۶۶)

إِنَّ عَمْرَأَ لَنَا، لَدَيْهِ، خِلَالٌ غَيْرُ شَكٍّ، فِي كُلِّهِنَّ الْبَلَاءِ
مراد از عمرو، عمرو بن هند است. خِلَال: جمع خَلَّة است به معنی خُطلة. غَيْرُ شَكٍّ: یَقیناً. بَلَاء: اِنْعَام.

یعنی: شاه عمرو بدون تردید خوی‌هایی از ما می‌داند که در مقابل هر یک از آنها اِنْعَام هست. (و برخلاف انتظار تو تحقیر نمی‌شویم).

(۶۷)

مَلِكٌ، مُقْسِطٌ، وَ اكْمَلُ مَنْ يَمِي شِي، وَمِنْ دُونِ مَا لَدَيْهِ الثَّنَاءُ
مُقْسِط: دادگر و به جای مُقْسِط، «بَاسِط» نیز روایت شده به معنی گسترش دهنده عدل. و به جای اكْمَلُ، «اَكْرَمُ» نیز روایت شده. مَلِك، اگر مرفوع خوانده شود خبر است. برای مبتدای محذوف یا خبر دوم است برای اِنَّ و اگر منصوب خوانده شود، مفعول است برای فعل محذوف «أَغْنِي».

یعنی: پادشاهی است دادگر و کامل‌ترین کسی است که راه می‌رود (کامل‌ترین انسان روی زمین است) از نظر عقل و حلم، و مدح و ثنای او کم‌تر از ارزش‌های اوست. (نیکی‌های او بیشتر است از وصف و ثنای ما).

(۶۸)

إِزْمِي، يَمْنِيهِ جَاءَتِ الْجَمَّةُ نٌ، قَابَتْ، لِحْضِهَا الْإِجْلَاءُ
إِزْمِي: منسوب به اِزْم، یعنی سلطنتش از قدیم ایام و از دوره اِزْم است و یا مراد این است که مَدْح، خیلی بردبار و حلیم است برای این که مشهور است که اِزْم بردبارترین مردم بوده است. جَاءَتِ: ظاهر شدند و حمله بردند. جَنْ: اکثریت مردم. آهَتْ: برگشت. به جای جَنْ «خَيْل» و به جای آهَتْ، «تَأَبَّى» نیز روایت شده. اِجْلَاء: خروج از سرزمین. به نظر من شارحین این بیت را خوب معنی نکرده‌اند و از معنایی که خودم هم می‌نویسم راضی نیستم.

یعنی: شاه منسوب به اِزْم است و به فرمان شخصی مانند او مردم ظاهر شدند و حمله بردند و برگشتند و دشمنان مجبور به ترک دیار شدند.

(۶۹)

مَنْ لَنَا عِنْدَهُ مِنَ الْخَيْرِ، آيَا تَثَلَاثُ، فِي كُلِّهِنَّ الْقَضَاءُ؛
آیات، علامات.

یعنی: او کسی است که ما پیش او سه نشانه خوبی داریم که در هر سه مورد دآوری به نفع ما خواهد بود.

(۷۰)

آيَةُ شَارِقِ الشَّقِيقَةِ، إِذْ جَاؤُوا، بِجَمِيعًا، لِكُلِّ حَيٍّ لَوَاءُ.
شقیقه: بنو الشقیقه قومی از بنی شیبان هستند که یک مرتبه حمله کردند به شترهای عمرو بن هند به فرماندهی قیس بن معدیکرب و بنو شکر جلو آنان را گرفتند و تعدادی از آنان را کشتند. و در این صورت شارق، یعنی از جانب شرق آمده، و بعضی گفته اند: شقیقه، صخره ای سفید است و یا نام محلی مشخص است و در این صورت شارق الشقیقه یعنی جانب شرقی شقیقه. لواء: پرچم و مراد از لِكُلِّ حَيٍّ لَوَاءُ، این است که چندین قبیله بودند.

یعنی: یکی از آن علائم، جنگ با بنی الشقیقه است که همگی از جانب مشرق آمده بودند و هر قبیله ای پرچم خود را داشت.

(۷۱)

حَوْلَ قَيْسٍ، مُسْتَلَمِينَ، بِكَبْشٍ قَرْظِيٍّ، كَأَنَّهُ عَابِلَاءُ.
قیس: مراد قیس بن معدیکرب است. مُسْتَلَمِينَ: کسی که زره پوشیده. کبش: گوسفند نر شاخدار، قوچ، و در این بیت به معنی رئیس قبیله است. قَرْظُ: درختی است که با آن دباغی می شد و کبش قرظی یعنی منسوب به بلاد قَرْظ یعنی يَنْ: عَبِلَاءُ: صخره، صخره سفید.

یعنی: (بنو الشقیقه که حمله کرده بودند) در حالی که زره پوشیده بودند پیرامون قیس بن معدیکرب یعنی رئیس یعنی بودند که در صلابت مانند صخره بود. (ما به حمایت از شاه عمرو بن هند با آنان جنگیده و پیروز شده ایم).

(۷۲)

وَصَيِّتٍ، مِنْ الْعَوَاتِكِ، مَا تَنْ هَاهُ إِلَّا مُبَيَّضَةً، رَغْلًا
صَيِّت: گروه، دسته. عَوَاتِك: زنان پادشاهان کنده، زنان شرافتمند و دارای اصل و
نسب، و مِنْ الْعَوَاتِكِ یعنی مِنْ بَنِي الْعَوَاتِكِ. مَبَيَّضَةً: ضربه‌ای که سفیدی استخوان را
آشکار می‌سازد، یا دسته‌هایی از لشکریان که غرق در اسلحه مخصوصاً شمشیرند و
سفیدند. رَغْلًا: ضربه رَغْلًا: یعنی ضربه‌ای شدید که گوشت را آویزان می‌کند. و
ظاهراً بنو العواتک با قیس بن معدیکرب بوده‌اند. صیت، اگر مرفوع خوانده شود معطوف
است بر آیه، و اگر مجرور باشد، واو به معنی رُب است.

یعنی: (یکی دیگر از آن سه علامت این است که) چه بسا دسته‌ای از فرزندان عواتک که
هیچ چیز این دسته را باز نمی‌داشت مگر ضربه‌ای شدید که استخوان را آشکار
می‌سازد و گوشت را آویزان می‌کند.

(۷۳)

فَجَبَّهْنَاهُمْ، بِضَرْبٍ، كَمَا يَخْرُجُ، مِنْ خُرْبَةِ الْمَزَادِ، الْمَاءُ
جَبَّهْنَاهُمْ: آنان را غافلگیر کردیم، پیشانی آنان را زدیم، آنان را از رسیدن به هدف
باز داشتیم، جَبَّهْنَاهُمْ بِضَرْبٍ: از آنان استقبال کردیم با ضربه‌ای. و به جای جبهناهم،
«رَدَدْنَاهُمْ» نیز روایت شده. خُرْبَة: شکاف، دهانه، آن جایی که آب مشک از آن جا
می‌ریزد. مَزَاد: مشک آب.

یعنی: پیشانی آنان را زدیم با ضربه‌ای (و در اثر آن ضربه خون جاری شد) آن چنان
که آب از دهانه مشک جاری می‌شود.

(۷۴)

وَحَمَلْنَاهُمْ، عَلَى حَزْنٍ تَهْلًا، نَ، شِلَالًا، وَ دُمِّيَ الْأَنْسَاءُ
حَزْن: زمین سخت و به جای حَزْن (حَزْم) نیز روایت شده که از حَزْن سخت‌تر است.
تَهْلان: نام کوهی است معروف. شِلَال: متفرق، پراکنده، طرد شده. دُمِّي: خونی شده،
خونش جاری شده. أَنْسَاء: جمع نَسَاء، رگی است از بالای ران تا سم حیوان یا تا قوزک پا.
یعنی: آنان را وادار به فرار به کوه سخت تهلان کردیم در حالی که پراکنده بودند و خون

از رگ‌های رانشان جاری بود.

(۷۵)

وَفَعَلْنَا بِهِمْ كَمَا عَلِمَ اللَّهُ وَمَا إِنْ لِلْحَاجِّينَ دِمَاءٌ

حاجن: هَالِك، کسی که خود را در معرض هلاک می‌اندازد، این، زائده است.

یعنی: با آنان کاری کردیم که خدا می‌داند و کسانی که خود را در معرض هلاک می‌اندازند، خون بها ندارند. (مهدورالدم هستند).

(۷۶)

ثُمَّ حُجِرًا، أَغْنِي ابْنَ أُمِّ قَطَامٍ وَلَهُ فَارِسِيَّةٌ، خَضِرَاءُ

حُجِر: فرمانده دسته‌هایی از قبیله کنده بود و با امرؤالقیس پدر منذر جنگید، قبیله بکر بن وائل همراه امرؤالقیس بودند و با حُجِر و لشکریانش جنگیدند، حجر شکست خورد، و تعدادی از همراهانش کشته شدند. فارسیه: لشکر فارسی، و نسبت به فارس به این دلیل است که بیشتر سلاح‌های آهنی آنان ساخت فارس بوده. خَضِرَاء: دارای سلاح‌های زیاد، به علت سلاح‌های زیاد، سبز به نظر می‌رسیده، یا سلاح‌ها، یعنی زره‌ها و شمشیرها زنگ زده بوده، حُجِرًا، معطوف است بر ضمیر «هم» در جَبَنَاهُمْ. این بیت می‌تواند نشانه سوم از نشانه‌های سه‌گانه باشد و یا ادامه نشانه دوم باشد و بیت شماره هشتاد نشانه سوم باشد.

یعنی: سپس با حجر جنگیدیم منظورم پسر ام قطام است در حالی که لشکری داشت تا دندان مسلح با سلاح‌های ساخت فارس.

(۷۷)

أَسَدٌ فِي اللَّقَاءِ، وَزُدُّ، هُمُوسٌ وَرَبِيعٌ، إِنْ شَتَّعَتْ غَبْرَاءُ

وَزُد: دارای رنگ سرخ متمایل به زردی و این رنگ زیبا است. هُمُوس: از اسماء شیر است برای این که صدای پایش شنیده نمی‌شود. به جای فِي اللَّقَاءِ، «فِي السَّلَاحِ» روایت شده، و به جای وَزُدُّ هُمُوسٌ، «دَوَّأَشْبَالٍ» نیز روایت شده. أَشْبَال: جمع شِبَل است به معنی بچه شیرینی که به دوران شکار رسیده باشد. رَبِيع: خَضْب یعنی فراوانی گیاه و خیر و برکت. و رَبِيعٌ یعنی ذو رَبِيع. شَتَّعَتْ: حادثه‌ای زشت پیش آورد، و «شَمَّرَتْ» نیز روایت

شده. غَبْرَاء: خشکسال، به رنگ غبار، سال بی باران. و «شَهْبَاء» نیز استعمال شده و شهباء به معنی سفید است و سته شهباء یعنی خشکسال برای این که در آن سال باران و سبزی دیده نمی شود.

یعنی: خُجَر در هنگام جنگ و درگیری مانند شیری است سرخ رنگ و با گام های آرام و استوار و در هنگام خشکسالی خیر و برکت است. (با این وصف ما او را شکست دادیم).

(۷۸)

فَرَدَدْنَاهُمْ، بِطَعْنٍ، كَمَا تَنَّهُ هَزْرُ، فِي جَمَّةِ الطَّوِيِّ، الدَّلَاءُ
فَرَدَدْنَاهُمْ، «فَجَبَّهْنَاهُمْ» نیز روایت شده. رک بیت ۷۳. تَنَّهُزُ: تکان داده می شود.
جَمَّة: بَرَجَمَّة: چاهی که آبش زیاد است. طَوِي: چاهی که با سنگ بناء شده است.
سنگ چین شده است. دَلَاء: جمع دلو به معنی سطل آب.

یعنی: آنان را برگرداندیم و شکست دادیم و نیزه های ما در بدن آنان تکان می خورد آن چنان که سطل ها در چاه پر آب سنگ چین شده تکان داده می شوند تا پر شوند.

(۷۹)

و فَكَكْنَا غُلَّ امْرِئِ الْقَيْسِ، عَنْهُ بَعْدَ مَا طَالَ حَبْسُهُ، وَ الْعَنَاءُ
فَكَكْنَا: باز کردیم. غُلَّ: زنجیر. امرؤ القیس: امرؤ القیس بن المنذر برادر عمرو بن هند
بوده و در روزی که منذر کشته شده، امرؤ القیس نیز اسیر قبیله غَسَّان شده و قبیله
بکر بن وائل که همراه عمرو بن هند بودند به قبیله غَسَّان حمله کرده و در شام یکی از
شاهان غَسَّان را کشته و امرؤ القیس را نجات دادند، و دختر آن شاه را به نام میسون
گرفتند که در بیت شماره ۶۰ ذکر شده است. عَنَاء: رنج و سختی و مشقت.
یعنی: و امرؤ القیس را آزاد کردیم بعد از این که مدت زندانش طولانی شد و رنج ها
کشید.

(۸۰)

و أَقْدَنَاهُ رَبَّ غَسَّانَ، بِالْمُنَّةِ ذِرَ كَرَّهَاءَ، إِذْ لَا تُكَالُ الدَّمَاءُ
أَقْدَنَاهُ: فعل ماضی از باب افعال از ریشه قود، به معنی قصاص و کشتن قاتل در مقابل
مقتول. رَبَّ غَسَّان: پادشاه غَسَّان. كَرَّهَاءَ: إجباراً. لَا تُكَالُ الدَّمَاءُ: خون ها با پیمانه

مقایسه نمی‌شوند. به نظر من مراد این است که ما به اجبار، شاه غسان را در مقابل منذر کشتیم چون در قصاص، خون‌ها با هم مقایسه نمی‌شوند، و آآرش خون منذر بیشتر از آرش خون شاه غسان است.

یعنی: شاه غسان را به عنوان قصاص در مقابل منذر به امرؤ القیس دادیم از روی اجبار برای این که در هنگام قصاص خون‌ها وزن نمی‌شوند و با پیمانۀ سنجیده نمی‌شوند.

(۸۱)

وَقَدْ يَنَاهُمُ بِتِسْعَةِ أَمْلاَ كِ، كِرَامِ، أَشْلَاهُمُ، أَغْلَاءُ
 قَدْ يَنَاهُمُ: «آیناهم» نیز روایت شده و به جای کرام: «نَدَامَى» روایت شده که جمع نَدَمَان به معنی ناوَم است. أَشْلَاب: جمع سَلَب است به معنی لباس و سلاح و مرکبی که از دشمن می‌گیرند. أَغْلَاءُ: گران قیمت.

گفته‌اند: وقتی که حُجر کشته شد، منذر بن ماء السماء سوارکارانی را از بکر بن وائل در تعقیب بنی حجر آکل المرار فرستاد و بکریون به آنان دست یافتند و آنان را اسیر کردند و پیش منذر بن ماء السماء آوردند و او دستور قتل آنان را صادر کرد و در حیره نزدیک خانه‌های بَنی مَرِيَنی کشته شدند. و امرؤ القیس بن حُجر شاعر در این مورد گفته است:
 أَلَا يَا عَيْنِ، بَكِّي لِي شَنِينَا وَ بَكِّي، لِمُلُوكِ الذَّاهِبِينَ
 مُلُوكُ مِن بَنِي حُجْرٍ بَن عَمْرٍو يُسَاقُونَ السَّيْثِيَّةَ، يُقْتَلُونَ
 شَنِين: ریزش آب به صورت قطره قطره.

یعنی: و نه شاه بزرگوار را فدای آنان کردیم که سلب‌هایشان گران قیمت بود. (برای این که پادشاهانی بزرگ و جلیل‌القدر بودند).

(۸۲)

وَمَعَ الْجَوْنِ، جَوْنِ آلِ بَنِي الْآؤِ سِ، عَنُودُ، كَأَنَّهُمَا دَفُوءُ
 جَوْن: یکی از پادشاهان کنده و پسر عم قیس بن معدیکرب است. و با لشکری دارای سلاح‌های زیاد به جنگ بنی بکر رفت. بنو بکر یا او جنگیدند و او را شکست دادند و پسرش را دستگیر و پیش منذر آوردند. عَنُود: سرکش، یا مَتَمَایِل، و در این بیت صفت است برای کُتِیبه محذوف، یعنی لشکری سرکش یا لشکری که در راهی غیر راه معمولی

حرکت می‌کند. دفواء: پرندۀ طویل الجناح، عقاب، به مناسبت کجی نوکش، درخت بزرگ سایه‌دار پر شاخه که معمولاً کج هم هست (ظاهراً زیادی لشکر را وصف می‌کند).
یعنی: و همراه جون، جون خانواده اوس لشکری بود سرکش مانند عقاب.

(۸۳)

مَا جَزَعْنَا، تَحْتَ الْعَجَاجَةِ، إِذْ وَرَأَى لَمْتُ بِأَقْفَانِهَا، وَحَسَرُ الصَّلَاةِ
عجاجة: غبار. أَقْفَاء: جمع قفاء به معنی پشت گردن. مؤخَّر، و به جای وَلَّتْ بِأَقْفَانِهَا،
«وَلَّوْا جَمِيعاً» نیز روایت شده. و به این صورت نیز روایت شده: ... إِذْ وَرَأَى لَمْتُ بِأَقْفَانِهَا وَ إِذْ
تَلَطَّى الصَّلَاةِ. شِلَال: پراکنده. تَلَطَّى: شعله‌ور شد، شعله کشید. صَلَاة: آتش، هیزم.
یعنی: ما در جنگ با جون بی‌تابی نکردیم نه در زیر گرد و غبار ناشی از فرار آنان و نه
هنگامی که آتش جنگ گرم بود.

(۸۴)

وَوَلَدْنَا عَمْرَو بْنَ أُمِّ أَنْاسٍ مِنْ قَرِيبٍ، لَمَّا أَتَانَا الْحَبَاءُ
عمرو بن ام‌اناس: مراد عمرو بن حُجر کندی است که جدّ شاه عمرو بن هند بوده است و
این هند، دختر عمرو بن حُجر آکل المرار بوده و مادر عمرو بن حُجر، ام‌اناس دختر
ذُهل بن شیبان بن ثعلبه بوده. و این عمرو بن ام‌اناس جدّ امرؤ القیس شاعر بوده.
قریب: خویشاوند، برای این که مادرش دختر ذُهل بن شیبان و مادر بزرگ مادر
عمرو بن المنذر است و یامن قَرِیب، یعنی به زودی. حَبَاء: مهریه، و شاید مراد شیربها
است. و أَتَانَا الْحَبَاءُ: یعنی دختر را به زور از ما نگرفته‌اند، و ما را شایسته خویشاوندی
دانسته‌اند.

یعنی: ما عمرو بن ام‌اناس را از یک خویشاوند زاده‌ایم (ما خال او هستیم) وقتی که مهریه
یا شیربهای او به ما رسید.

(۸۵)

مِثْلُهَا يُخْرِجُ النَّصِيحَةَ، لِقَوٍّ مِ قَلَاةٍ مِنْ دُونِهَا أَقْلَاءُ
قَلَاة: صحرای وسیع. أَقْلَاء: جمع قَلَاة است. ضمیر «ها» در مثلها راجع است به قرابه.
قَلَاة: اگر مرفوع باشد خبر مبتدای محذوف است، یعنی هِيَ قَلَاةٌ، و اگر منصوب خوانده

شود، حال است یعنی یُثَلَّ فَلَاةٌ.

یعنی: مانند این قرابه، اخلاص را نسبت به اقوام (مراد شاه است) بروز می‌دهد، و این قرابه یا اخلاص، زیاد و وسیع است، مانند بیابانی که چندین بیابان دیگر را در مقابل خود داشته باشد.

اعشى الأكبر (؟ - ۶۲۹ م)

اسم اعشى، میمون بن قیس بن جندل از قبیلهٔ بکر بن وائل است. سال تولد او معلوم نیست ولی وفات او در سال ۶۲۹ میلادی مطابق با سال هفتم هجری بوده است. اعشى در لغت کسی است که در شب نمی‌بیند و در روز می‌بیند، و بعضی از اهل لغت می‌گویند: کسی است که نقصی در بینایی دارد و برخی دیگر گویند: اعشى به معنی نابینا است و علت تلقیب میمون بن قیس را به اعشى، ضعف بینایی و بعضی نابینایی او ذکر کرده‌اند. ضمناً خود شاعر نیز در بیتی از معلقه‌اش کلمهٔ اعشى را بر خود اطلاق کرده و گفته است:

أَنْ رَأَتْ رَجُلًا أَعْشَى أَضْرِبْ رَيْبُ الْمَتُونِ وَ دَهْرٌ مُفْنِدٌ خَلِيلُ؟
و به «الاعشى الأكبر» و «الاعشى الكبير» مشهور شده تا از میان شعرای ملقب به اعشى که تقریباً بیست نفر بوده‌اند، مشخص باشد.

و قوت فهم و ذكاء شگفت‌آوری که داشته، باعث شده که کنیهٔ (ابو بصیر) را به او داده‌اند و بعضی کنیهٔ او را «ابونصیر» و بعضی دیگر «ابونصر» ضبط کرده‌اند. و استحکام و استواری و گیرایی و آبداری شعر او و هماهنگی موسیقی آن موجب گردیده که او را «صَنَاجَةُ الْعَرَبِ» گویند.

پدر اعشى (قیس بن جندل) را «قتیل الجوع» یعنی کشتهٔ گرسنگی می‌گویند، زیرا مشهور است که قیس از شدت گرما به غاری در دامن کوهی پناه برده و اتفاقاً سنجی بزرگ از کوه سرازیر شده و دهانهٔ غار را بسته و قیس بن جندل (پدر اعشى) در آن غار از گرسنگی جان داده است.

اعشى علاقه‌ای فوق‌العاده به شراب و شرابخانه داشته و تاب فراق آنها را نداشته و در شرب خمر اسراف کرده است.

بعضی از علماء ادب اعشى را بر تمام شعراء جاهلی برتری داده‌اند. اعشى قیس در بارهٔ مدح حضرت رسول اکرم (ص) قصیده‌ای آماده کرده و خواسته است که به خدمت ایشان شرفیاب شود و قصیده را تقدیم کند، و دین جدید را بپذیرد و این خبر به قریش رسید و آنان معتقد بودند که این صَنَاجَةُ الْعَرَبِ هر کس را مدح گوید، قدر و منزلت

و شهرت او را بیش از حد بالا می‌برد و به این دلیل تصمیم گرفتند که اعشی را از این قصد بازدارند و بالاخره صد شتر به او دادند تا از ادامه راه منصرف شد و برگشت و در راه بازگشت به پیامه درگذشت.

معلقةً اَعْشَى (وَداع هَریره)

قصیده وداع هریره که به قصیده «شلشلیه» نیز نامیده شده است از مشهورترین قصائد اَعْشَى است و می‌گویند: ابوعُیَیْده آن را بر ابی عمرو بن العلاء خواند و او گفت: قصیده‌ای به این سبک زیبا در زمان جاهلی گفته نشده است و بعضی از ادباء این قصیده را از معلقات شمرده‌اند. در ترتیب ابیات این قصیده اختلاف زیاد است و ترتیبی که در این جا رعایت شده ظاهراً با تسلسل معانی مناسبتی بیشتر دارد.

اعشی این قصیده را در پنج موضوع گفته است که به بهترین وجه از یکی به دیگری منتقل شده است:

۱- غزل: ذکر هریره و وصف او و اظهار محبت نسبت به او (۱ تا ۲۱).

۲- وصف لهُو و شراب و مجلس بزم (۲۲ - ۳۲).

۳- ذکر مسافرت (۳۳ - ۳۵).

۴- وصف ابر و برق و باران (۳۶ - ۴۳).

۵- تهدید یزید بن مسهرشیبانی و فخر به دلیری قوم خود (۴۴ - ۶۴).

شرح معْلَقَةُ اَعْشَى

وصف هُرَیْرَة

(۱)

وَدَّعْ هُرَیْرَة، اِنَّ الرَّكْبَ مُرْتَحِلٌ وَهَلْ تُطِيقُ وَدَاعاً، اَيُّهَا الرَّجُلُ؟
 وَدَّعْ: ترک کن. هُرَیْرَة: کنیه اش. اَمّ خُلَیْد، کنیز و آوازخوان بشر بن عمرو بن مَرْتَد یا برادرش حَسَن بوده است و بعضی گفته اند، کنیز شخصی از آل عمرو بن مرتد بوده و او را به قیس بن حَسَن بن ثعلبه بن عمرو بن مرتد اهداء کرده و از او فرزندی به اسم خُلَیْد به دنیا آورده، و بعضی گفته اند: هُرَیْرَة و خُلَیْدَة خواهر و هر دو کنیز بشر بن عمرو بوده و برای او آواز می خوانده اند و هنگامی که از ترس نعمان بن منذر فرار کرد هر دو را با خود به یمامه برد. می گویند: در باره هُریره، از اعشی سؤال شد و او گفت: این اسم به قلب من القاء شده و من هریره را نمی شناسم. رَكْب: شترسواران. وَهَلْ تُطِيقُ، استفهام انکاری است.

یعنی: هریره را ترک کن. زیرا شترسواران رخت برپستند. ای مرد آیا تو قدرت تحمل ترک او را داری؟ (یعنی درد گرانی است و نمی توانی آن را تحمل کنی و از ترک هریره بی تاب می کنی).

(۲)

غَرَاءُ، فَرَعَاءُ، مَضْغُولُ عَوَارِضِهَا تَمْشِي الْهُوَيْنَى، كَمَا يَمْشِي الْوَجِي، الْوَجِلُ
 غَرَاءُ: سفید پیشانی گشاد. فَرَعَاءُ: دراز مو. مَضْغُولُ: زده شده. عَوَارِضُ: جمع عارضه، دندانانی که در عرض دهان است و آنچه هنگام خنده از دهان ظاهر می شود، و در این صورت مراد از عوارض، دندان های ثنایا و رباعیات و انیاب است، و عارضه به معنی گونه نیز آمده است. هُوَيْنَى: مصغر هُوْنَى مؤنث أَهْوَن و به معنی نرم و آرام است. وَجِي: کسی که پایش ناراحت است، راه رفتن با پای برهنه او را ناراحت کرده است. وَجِلُ: کسی که در میان گِل راه می رود. غَرَاءُ، خبر مبتدای محذوف است (هِيَ غَرَاءُ) و اگر منصوب خوانده شود مفعول است برای اَعْنِي. عَوَارِضُ، نائب فاعل است برای مضغُول. الْهُوَيْنَى، تقدیراً منصوب و صفت است برای مفعول مطلق محذوف یعنی

تَمَشِي الْمَشْيَةِ الْهُوْنِي.

یعنی: هريره سفید و پیشانی گشاد است، موهای سرش بلند است، دندان‌ها و یا گونه‌های او صیقلی شده و درخشانده‌اند و از چاقی و بزرگی هیکل، نرم و آرام و متمایل راه می‌رود مانند کسی که با پای زخمی و دردناک در میان گِل راه برود.

(۳)

كَأَنَّ مَشْيَهَا، مِنْ بَيْتِ جَارِهَا، مَرُّ السَّحَابَةِ، لَا رَيْثُ، وَلَا عَجَلُ

مشیه: حالت و کیفیت راه رفتن. مَرُّ السَّحَابَةِ: گذشتن ابر، آرام و بدون شتاب، و مَرُّ السَّحَابَةِ از اوصاف زنان است. رَيْثُ: ضد سرعت، سستی.

یعنی: چگونگی راه رفتن او از خانه همسایه‌اش مانند مرور ابر است نه بطیء و نه سریع.

(۴)

تَسْمَعُ لِلْحَلِيِّ وَسَوَاسًا، إِذَا انْصَرَفَتْ كَمَا اسْتَعَانَ بِرَجٍّ، عَشْرِقُ رَجُلٍ

حَلِي: مفرد است و معنی جمع می‌دهد، جواهر و زینت آلات، و جمع آن حُلِي است و فارسی گفته است: حَلِي: جائز است جمع باشد و مفرد آن حَلِيَّة، باشد. وَسَوَاسًا: صدای جواهر و زینت آلات. انْصَرَفَتْ: برگشت، ظاهراً یعنی از خانه همسایه به خانه خودش. عَشْرِقُ: گیاهی است که در داخل پوشش‌هایی، دانه‌هایی دارد و زمانی که خشک می‌شود و باد بر آن می‌وزد دانه‌ها صدا می‌دهند. رَجُلٌ: صدادار. نَبْتُ رَجُلٍ: باد آن را به صدا در آورده است. و كَمَا اسْتَعَانَ...، یعنی كَعَشْرِقِ ضَرْبُهُ الرِّجِّ.

یعنی: وقتی که برمی‌گردد از جواهر و زینت آلات او صدایی می‌شنوی مانند صدای طرب آمیز عَشْرِقِ هنگامی که باد بر آن می‌وزد.

(۵)

لَيْسَتْ كَمَنْ يَكْرَهُ الْجِرَانَ طَلَعَهَا وَلَا تَرَاهَا، لِسِرِّ الْجَارِ، تَخْتَلِلُ

جیران: جمع جار است به معنی همسایه. طَلَعَةُ: دیدار. اخْتَلَلُ: غَمْدُ و مخفیانه به اسرار دیگران گوش فرا داد.

یعنی: هريره مانند کسانی نیست که همسایگان از دیدار او کراهت داشته باشند و او را

نمی‌بینی که به سرّ همسایه گوش فرا دهد. (مراد این است که نه تنها من بلکه همه او را دوست دارند).

(۶)

يَكَادُ يَضْرَعُهَا، لَوْلَا تَشَدُّدُهَا، إِذَا تَقَوُّمُ، إِلَى جَارَاتِهَا، الْكَسَلُ
يَضْرَعُ: به زمین می‌اندازد. تَشَدُّدُ: نیرو و صلابت. إِذَا، ظرف است برای يَضْرَعُ و
الْكَسَلُ، فاعل است برای يَضْرَعُ و تَشَدُّدُ، مبتدا است و خبر آن محذوف است.
یعنی: موقعی که بلند می‌شود تا به طرف همسایگانش برود، اگر نیرو و صلابت او (که)
معلول چاقی و بزرگی هیکل او بود) نبود، کَسَل و سستی (که ناشی از بیکاری و پرورش
در ناز و نعمت بود) نزدیک بود که او را به زمین بیاندازد (هریره را به چاقی و ناز و
نعمت وصف می‌کند و در آن زمان زنان نازپرورده را به کَسَل و کمی کار مدح
می‌کردند زیرا آنان متنعم بودند و خدمتگزارانی داشتند و خود به بکارهای خانه‌داری
نمی‌پرداختند).

(۷)

إِذَا تُسْلَعِبُ قِزْنًا، سَاعَةً، فَتَرْتِ وَازِجٍّ، مِنْهَا، ذَنْوَبُ الْمَتْنِ وَالْكَفْلُ
قِزْن: مانند و نظیر. سَاعَةً: مدتی کم. فَتَرْتِ: سست و خسته شد. وَازِجٍّ: تکان خورد، به
حرکت در آمد. ذَنْوَبُ: گوشت پشت یا انتهای پشت.
یعنی: اگر مدتی با رفیقی بازی کند، خسته می‌شود و گوشت پشت و کفالش (از
ضخامت) به حرکت در می‌آید.

(۸)

صِفْرُ الْوِشَاحِ، وَمِلْءُ الدَّرْعِ، يَهْكَنَةُ إِذَا تَأْتَى، يَكَادُ الْخَصْرُ يَنْخَزِلُ
وِشَاح: بافته‌ای است که به جواهر مُزَّيْن است و زنان به کمر می‌بستند. و مراد از
صِفْرُ الْوِشَاح، لاغر میانی است. دَرْع: پیراهنی زنانه، و منظور از پری پیراهن، ضخامت
و بزرگی هیکل است. يَهْكَنَةُ: جوان چاق و نرم و شاداب، یا سبک روح و خوشبو و
نمکین. تَأْتَى: کاری را به لطف انجام می‌دهد، آماده می‌شود برای قیام. خَصْر: میان، کمر.
يَنْخَزِلُ: قطع می‌شود، می‌شکند. تَأْتَى، در اصل تَأْتَى است.

یعنی: کمر بندش خالی (لاغر میان) است، پیراهنش پر (پرگوش و چاق) است، جوان و نرم و شاداب است، و موقعی که می خواهد بلند شود، یا کاری را به لطف انجام دهد، نزدیک است که از وسط دو قسمت شود. (برای این که لاغر میان است و خیلی قوی هیکل است و هرگز کار نکرده است).

(۹)

نِعْمَ الضَّجِيعُ، عَدَاةَ الدَّجْنِ، يَضْرَعُهَا لِذَلَّةِ الْمَرْءِ، لاجافٍ، وَلَا تَسْفِلُ ضَجِيع: همبستر. عداة: بین سپیده دم تا طلوع خورشید. دَجْن: ابر تاریک عالم گیر، باران زیاد. جافی: غلیظ، جافی الخلق: بد معاشرت. تفل: بدبو، یا کسی که خود را معطر نکرده باشد و به جای يَضْرَعُهَا، «تَضْرَعُهُ» نیز روایت شده. وَلِذَلَّةِ الْمَرْءِ به صورت «لِلذَلَّةِ الْمَرْءِ» به رفع المرء نیز روایت شده که المرء فاعل يَضْرَعُهَا می شود. این بیت از نظر معنی مبتذل و رکیک است.

(۱۰)

هَرُكَوْلَةٌ، فُنُقٌ، دُزْمٌ مَرَانِفُهَا كَأَنَّ أَحْمَصَهَا، بِالشُّوكِ، مُنْتَعِلٌ هَرُكَوْلَةٌ: زنی که کفل های بزرگ داشته باشد. فُنُق: زن جوان زیبای در ناز و نعمت. دُزْم: جمع اُذرم و دُزماء، یعنی مساوی و در این بیت یعنی آرنج هایش حجم و برجستگی ندارند و با گوشت بازو موازی هستند. أَحْمَص: کف پا، آن قسمت از کف پا که به زمین برخورد نمی کند.

یعنی: هریره، کفل هایش بزرگند، جوان و زیبا و در ناز و نعمت است و آرنج های او با گوشت بازو موازی است (و در موقع راه رفتن) گویی کف پای او به جای کفش، خار را پوشیده است (گام ها را نزدیک به هم برمی دارد، یا تا آن اندازه چاق و ضخیم است که سنگین و متمایل راه می رود).

(۱۱)

إِذَا تَقَوُّمٌ يَضُوعُ الْمِسْكُ أَضْوَرَّةٌ وَالزُّبَيْقُ الْوَزْدُ، مِنْ أَرْدَانِهَا، شَمِلٌ يَضُوعٌ: پخش می شود. أَضْوَرَّة: جمع صِوار و صُوار است به معنی بوی خوش، کمی یا قطعه ای از مسك، ظرف مسك، و به جای أَضْوَرَّة، «آوَنَة» نیز روایت شده که جمع اوان و

به معنی وقت است. رُئِبَق: روغن یاسمین و بهترین نوع آن متمایل به سرخی است و به همین مناسبت آن را به وَرْد، یعنی سرخ متمایل به زردی وصف کرده است و به جای الرُّئِبَقُ الْوَرْدُ «الرُّئِبَقُ الْوَرْدُ» نیز روایت شده. اُزْدان: جمع رُذْن است اطراف آستین‌ها. شَمَل: شامل و فراگیر.

یعنی:، وقتی که بلند می‌شود مسک و بوی خوش او به هر طرف پخش می‌شود (بوی خوش او آن چنان شدید است که) گویی از چند ظرف مسک پخش می‌شود، و همچنین بوی خوش او مانند بوی روغن یاسمین است که از آستین‌هایش پخش می‌شود و این بوی خوش شامل و فراگیر است.

(۱۲)

مَا رَوْضَةٌ مِنْ رِيَاضِ الْحَزَنِ، مُغْشَبَةٌ خَضْرَاءُ، جَادَ عَلَيْهَا مُسْبِلٌ، هَظِلٌ رَوْضَةٌ: باغ، گلزار. ابو عبیده گفته است در باره باغ، زیباتر از این ابیات گفته نشده است. حَزَن: زمین سخت و مرتفع، و می‌گویند: باغچه‌های زمین‌های مرتفع بهترند از باغچه‌های زمین‌های پست برای این که روائح از جاهای بلند به اطراف نیز سرایت می‌کند، و گفته شده که مراد آغشی از حزن در این بیت، جایی است در یامه که باغ‌های زیاد دارد. مُغْشَبَةٌ: دارای گیاهان سبز و سیراب. جَادَ: زیاد شد. مُسْبِلٌ: باران ریزان. هَظِلٌ: باران پشت سر هم و با قطره‌های بزرگ. رَوْضَةٌ، اسم ما و خبر آن، «بِأَطْيَبِ» است در بیت چهاردهم.

یعنی: نیست باغی از باغ‌های زمین سخت و مرتفع که دارای گیاه‌های شاداب، سبز و خرم و باران‌های پشت سر هم و با قطرات بزرگ بر آن باریده باشد، (اگر این بیت و دو بیت سیزدهم و چهاردهم با هم معنی شوند، مراد روشن‌تر می‌شود).

(۱۳)

يُضَاحِكُ الشَّمْسُ، مِنْهَا كَوْكَبٌ شَرِيقٌ مُوَزَّرٌ، بِعِمِيمِ النَّبْتِ، مُكْتَلٍ يُضَاحِكُ الشَّمْسُ: با خورشید می‌گردد به هر جا که برود، و این گردش برای گل زیبایی و شادابی است، یا باز و شکفته می‌شود هنگام طلوع خورشید، یا به خورشید می‌خندد و آن را مسخره می‌کند. کَوْكَبٌ: گل، گل سفید. شَرِيقٌ: سیراب، آبدار.

مُؤَزَّر: پوشیده شده. عیم: کامل، انبوه، طویل. مُكْتَهَل: اِكْتَهَلَ التَّبْتُ: به آخرین درجه طول خود رسید. و صحاح گوید: طولش کامل شد و گلش ظاهر شد. شمس، مفعول به و کوب، فاعل است برای يُضاحِكُ و جمله «يُضاحِكُ» مانند «معشبه» و «خُضراء» و جمله «جاد...» در بیت سابق، صفت است برای روضة. و ضمیر منها راجع است به روضة. و «شرق» و «مؤَزَّر» و «مُكْتَهَل» صفات کوب هستند.

یعنی: و از آن باغ گلی سیراب که با گیاهان رسیده و انبوه، پوشیده شده و به آخرین درجه کمال رسیده باشد، با خورشید بگردد.

(۱۴)

يَوْمًا، بِأَطْيَبِ مِنْهَا، نَشَرَ رَائِحَةٍ وَلَا بِأَحْسَنَ مِنْهَا، إِذْ ذَا الْأُصْلُ
نشر: بوی خوش. ذنا: نزدیک شد. أُصْل: جمع اصيل به معنی زمان بین عصر و مغرب و انتخاب این وقت به این مناسبت است که در این هنگام خورشید از باغ دور می شود و هوا به خنکی می گراید و نسیمی می وزد و بوی گل ها را به اطراف پخش می کند و زیباتر از اوقات دیگر نمایان می شود. يَوْمًا، ظرف است برای يُضاحِكُ و بِأَطْيَبِ، خبر است برای ما، در بیت دوازدهم و نَشَرَ، تمیز است.

یعنی: باغ و گلزاری که این صفات حسنه را داشته باشد، در هنگام عصر (حتی در هنگام عصر) از هریره نه خوشبوتر است و نه زیباتر.

(۱۵)

عُلِّقْتُهَا، عَرَضًا، وَ عُلِّقْتُ رَجُلًا غَيْرِي وَعُلِّقْتُ أُخْرَى، غَيْرَهَا، الرَّجُلُ
عُلِّقْتُهَا: به او علاقمند شدم و قلم به او آویزان شد. عَرَضًا: عَرَضَ لَهُ أَمْرٌ: برای او امری پیش آمد بدون این که قصد آن را داشته باشد و عُلِّقْتُهَا عَرَضًا، زمانی گفته می شود که کسی زنی را ناگهان می بیند بدون این که قصد دیدن او را داشته باشد و عاشقش می شود.

یعنی: من بدون قصد قبلی عاشق هریره شده ام و قلب او مایل به مردی غیر من است و آن مرد، زنی دیگر، غیر هریره را دوست دارد.

(۱۶)

وَعُلِّقَتْهُ فَتَاةٌ، مَا يُحَاوِلُهَا وَمِنْ بَنِي عَمِّهَا مَيْتٌ، بِهَا، وَهَلْ
 مَا يُحَاوِلُهَا: او را نمی‌خواهد. مَيْتٌ، رَجُلٌ مَيْتٌ. و مَيْتٌ و مَيْتٌ به یک معنی هستند.
 وَهَلْ: کسی که شیفته چیزی است و عقل خود را از دست داده است. و به جای وَهَلْ،
 «حَبْلٌ» نیز روایت شده که در بیت بیستم نیز آمده است. مصراع دوم به این صورت نیز
 روایت شده: «مِنْ أَهْلِهَا مَيْتٌ يَهْدِي بِهَا وَهَلٌ» و بناء بر این روایت «مَا يُحَاوِلُهَا» یعنی به او
 نمی‌رسد. و بناء بر روایت اول، فاعل مَا يُحَاوِلُهَا، ضمیر مستتر هُوَ است و در روایت دوم،
 مَيْتٌ فاعل است.

یعنی: زنی جوان آن مرد را دوست دارد که او آن زن را نمی‌خواهد، و یک پسر عم آن زن
 در عشق به او عقل خود را از دست داده است و مشرف به مرگ است. یا زنی جوان آن
 مرد را دوست دارد و مردی از خویشاوندان آن زن که در عشق به او عقل خود را از
 دست داده و مشرف به مرگ است و در باره او هذیان می‌گوید، به او (آن زن) نمی‌رسد.

(۱۷)

وَعُلِّقْتُني أَخِيرِي، مَا تُلَائِمُنِي فَأَجْتَمَعَ الْحُبُّ، حُبٌّ، كُسْلُهُ تَبِيلٌ
 أَخِيرِي: مصغر أَخْرَى است. مَا تُلَائِمُنِي: موافق طبع من نیست. تَبِيلٌ: عشق بیمارکننده
 یا عشق دیوانه‌کننده. حُبٌّ، اگر مرفوع خوانده شود، یا بدل است از الْحُبِّ و یا خبر مقدم
 است یعنی (كُلُّهُ حُبٌّ) و اگر منصوب خوانده شود، حال است. و به جای حُبِّ «حُبِّي» نیز
 روایت شده.

یعنی: زنی دیگر مرا دوست دارد که من او را دوست ندارم (و به کسی که دوستش
 دارم نمی‌رسم) و به این ترتیب عشق‌هایی جمع شده است که هر یک موجب از دست
 دادن عقل است.

(۱۸)

فَكُلُّنَا مُغْرَمٌ، يَهْدِي بِصَاحِبِهِ: نَاءٍ، وَ دَانٍ، وَ تَحْبُولُ، وَ مُحْتَبِلٌ
 مُغْرَمٌ: سخت عاشق و دل از دست داده. و به جای مُغْرَمٌ، «هَائِمٌ» نیز روایت شده که
 به معنی متحیر و سرگردان است. النَّائِي: دور. الدَّائِي: نزدیک. تَحْبُولُ و مُحْتَبِلٌ: عقل از

دست داده و «محبول و محتبل» نیز روایت شده از حباله به معنی دام و هر دو به معنی در دام افتاده. و به صورت زیر نیز معنی شده‌اند: محبُول: کسی است که برای او دام نهاده‌اند اگر چه در آن نیفتند و محتَبَل، به فتح باء کسی است که در دام افتاده و گرفتار شده است و ابو عبیده، محبُول و محتَبَل به کسر باء را، شکار شده و شکارچی معنی کرده است. اصمعی گفته است: روایت خاء معجمه غلط است. و مصراع اول به این صورت نیز روایت شده. «و کُلُّنا هائمٌ فی إثرِ صاحِبِهِ».

یعنی: هر یک از ما از عشق شدید به معشوق خود دیوانه (یا سرگردان) شده و هذیان می‌گوییم و هر یک دوریم (از رسیدن به مقصود) و نزدیکیم (از نظر شدت علاقه به معشوق) و هر یک مجنون و شیفته و عقل از دست داده‌ایم (یا در دام افتاده‌ایم).

(۱۹)

صَدَّتْ هَرِيرَةُ، عَنَّا، مَا تَكَلَّمْنَا جَهْلًا بِأَمِّ خُلَيْدٍ، حَبَلٌ مَن تَصِلُ؟
صَدَّتْ: روی گردان شد. و به جای هریره «خُلَيْدَةُ» نیز روایت شده. اُمّ خُلَيْد: کنیه هریره یا خلیده است. حَبَل: وصال. حَبَلٌ مَن تَصِلُ؟ استفهام تعجبی است.

یعنی وقتی که نسبت به ما اظهار علاقه نمی‌کند در حالی که خیلی دوستش داریم، پس نسبت به چه کسی اظهار علاقه می‌کند؟ یعنی: (شاعر چون معتقد است که هیچ کس به اندازه او محبت هریره را در دل ندارد و مع الوصف هریره برای او ارزشی قائل نیست، از این وضع تعجب می‌کند و می‌گوید): هریره از ما روی گردان است و با ما سخن نمی‌گوید، نادان باد (چقدر نادان است) هریره پس نسبت به چه کسی اظهار علاقه می‌کند؟

(۲۰)

أَأَنْ رَأَتْ رَجُلًا، أَعَشَى، أَضَرَّ بِهِ رَيْبُ الْمُنُونِ، وَ دَهْرٌ مُفْنِدٌ، حَبِلٌ؟
أَعَشَى: شب کور، و نابینا در روز را، أَجْهَرُ گویند. مَنُون: مرگ، روزگار، و رَيْبُ الْمُنُونِ، به معنی حوادث و مصیبت‌های روزگار است. مُفْنِدٌ: مُفْسِدٌ، خَرِفَ کننده و خَبِلَ نیز از خبال به معنی فساد است. دَهْرٌ خَبِلَ: بر مردم سخت می‌گذرد و در آن خوشی نمی‌بینند. و به جای خَبِل «تَبِل» نیز روایت شده به معنی روزگار بیمارکننده. و أَأَنْ

رَأَتْ، در تقدیر اَمِنْ اَنْ رَأَتْ است.

یعنی: آیا اعراض و روی گردانی هریره ناشی است از این که مردی شب‌کور را می‌بیند که مصیبت‌های روزگار و زمانه خرف‌کننده و سخت‌گذر به او زیان رسانده‌اند؟

(۲۱)

قَالَتْ هُرَيْرَةُ، لَمَّا جِئْتُ زَائِرَهَا: وَيْلِي عَلَيْكَ، وَ وَيْلِي مِنْكَ، يَا رَجُلُ

وَيْل: عذاب و هلاک، و برای کسی گفته می‌شود که در عذاب و هلاکی افتاده است که مستحق آن است، و اگر مستحق آن عذاب نباشد، می‌گویند: مثلاً وَيْلٌ لِّزَيْدٍ که مفید معنی ترحم است. وَيْلِي عَلَيْكَ: بر تو زاری می‌کنم، برای این که با دیدار از من خود را به مهلکه انداخته‌ای. وَيْلِي مِنْكَ: از تو زاری می‌کنم برای این که دیدار تو از من به هلاک من منجر می‌شود. زائرها، حال است و در تقدیر «زائرأ لها» است.

یعنی: موقعی که به دیدار هریره رفتم، گفت: ای وای بر تو، وای وای از تو ای مرد.

وصف لهو و شراب و مجلس بزم

(۲۲)

إِمَّا تَرَيْنَا حُفَاءً، لَا نَعَالُ لَنَا إِنْكَا كَذَلِكَ، مَا نَحْنُ، وَ نَتَّعِلُ

إِمَّا: اگر. حُفَاء: جمع حافی به معنی رونده پابرهنه. مراد از نَحْنُ وَ نَتَّعِلُ، (پا برهنه می‌رویم و کفش می‌پوشیم) این است که گاهی صورتی محقر داریم و گاهی متنعم و با وقار هستیم. و یا گاهی بی‌نیاز و گاهی نیازمند هستیم و یا گاهی نسبت به زنان اظهار علاقه می‌کنیم و گاهی آنان را ترک می‌کنیم. إِنْكَا كَذَلِكَ، در اصل فَإِنَّا كَذَلِكَ است و «ما» زائد است. مغنی اللبیب این بیت را در مبحث «ما» آورده و شاهد است برای مای زائده که در این بیت دو تا مای زائد استعمال شده: ما، در إِمَّا = إِنْ ما و مای مانحنی. و به هر حال اعشی، هریره را سرزنش و از خود دفاع می‌کند و می‌گوید: صفاتی که به سبب آنها هریره از او اعراض نموده و روی گردان شده است، عارضی هستند و روزگار آنها را به وجود آورده است و الاّ او موقعی جوان و ثروتمند و شاد و غزل‌گو بوده و با جوانان رفیق خود شراب می‌خورده و...

یعنی: اگر الآن ما را به این صورت محقر و پابرهنه می‌بینی، این عادت همیشگی ما

نیست و موقعی هم کفش پوشیده ایم.

(۲۳)

وَقَدْ أَخَالِسُ رَبَّ الْبَيْتِ، غَفْلَتُهُ وَقَدْ يُخَاذِرُ مِنِّي، ثُمَّ مَا يَزِلُّ
أَخَالِسُ: کمین می کنم، فرصت می جویم، با حيله می گیرم. يُخَاذِرُ: پرهیز می کند.
يَزِلُّ: نجات می یابد. غَفْلَتُهُ، بدل الاشتمال است از رَبِّ الْبَيْتِ.

یعنی: برای غفلت صاحب خانه کمین می کردم و فرصت می جستم و گاهی از من دوری
و پرهیز می کرد ولی نجات نمی یافت.

(۲۴)

وَقَدْ أَقْوَدُ الصَّبَا يَوْمًا، فَتَبْعَنِي وَقَدْ يُصَاحِبُنِي ذُو الشَّرَةِ، الْغَزَلُ
صَبَا: شوق، چهل بچگی، و «أَقْوَدُ الصَّبَا» یعنی به لهو و لعب میل و افعال بچه ها را از
خود نشان می دادم. شَرَّة: نشاط، چابکی، رغبت. و «شَارَة» نیز روایت شده به معنی
زیبایی. غَزَل: دوستدار غَزَل.

یعنی: به لهو و لعب می پرداختم و اعمال جوانان را انجام می دادم و جوانان چابک و
بانشاط (یا زیبا اندام) غزل دوست رفقای من و از من تبعیت می کردند. (و با
عبارت های: «أَقْوَدُ» و «تَبْعَنِي» می خواهد بگوید که در این مورد رئیس بوده و از او
پیروی می شده است).

(۲۵)

وَقَدْ غَدَوْتُ إِلَى الْحَانُوتِ، يَسْتَبْعِنِي شَاوٍ، مِثْلٌ، شُلُولٌ، سُشْلُشٌ، شَوْلٌ
حانوت: محل فروش شراب. الشَّوِي: بریان کننده گوشت. مِثْلٌ: سریع و چالاک،
ساربان ورزیده. شُلُولٌ و سُشْلُشٌ: جوان خوش بیان و سبک روح و بانشاط و چابک در
خدمت. شَوْلٌ: کسی که وسائل خریداری شده شخصی دیگر را بالا می برد و حمل
می کند. و به جای شَوْلٌ: «شَمْلٌ» نیز روایت شده به معنی نیک نفس و خوشبو.

یعنی: یامدادان به شراب فروشی رفته ام و غلامی همراه من بوده که برای من گوشت
بریان می کرد و شترم را خیلی خوب سوق می داد و خوش بیان و در خدمت چالاک بود
و چیزی را که می خریدم با نشاط و سبک روحی برای من حمل می کرد (یا نیک نفس و

خوشبو بود).

(أدباء در باره این بیت انتقاد کرده و گفته اند الفاظی به کار گرفته شده که نامأنوس و از لحاظ حروف و معنی به همدیگر شبیهند).

(۲۶)

فِي فِتْيَةٍ، كَسُيُوفِ الْهِنْدِ، قَدْ عَلِمُوا أَنْ هَالِكُ كُلِّ مَنْ يَحْقَى، وَيَنْتَعِلُ
فِتْيَةً: جمع فتي است. يَحْقَى و يَنْتَعِلُ: رک بیت شماره ۲۲. أَنْ، مخففه از مثقله است و اسم آن ضمیر شأن محذوف است. هَالِكُ، خبر مقدم و کَلَّ، مبتدای مؤخر است و جمله «هَالِكُ كُلِّ مَنْ...» خبر است و «أَنْ هَالِكُ...» مفعول است برای عَلِمُوا و مصراع دوم به این صورت نیز روایت شده. «أَنْ لَيْسَ يَذْفَعُ عَنْ ذِي الْحَيْلَةِ الْحَيْلُ» و به جای حَيْلِ، «أَجَل» نیز روایت شده.

یعنی: من در لهر و لعب و شرابخواری با جوانانی بودم که در قاطعیت مانند شمشیرهای هندی بودند و می دانستند که هر کس چه نیازمند و چه ثروتمند می میرد. (یا حيله ها از نابودی انسان دفاع نمی کنند). (ظاهراً مراد این است که می دانستند که مرگ حتماً به آنان می رسد پس به لذات دنیوی مبادرت می کردند مبادا از دستشان برود).

(۲۷)

نَسَا زَعْتُهُمْ قُضْبُ الرِّيحَانِ، مُتَّكِئاً وَ قَهْوَةً، مُسَرَّةً، رَاوُوقُهَا خَضِلُ
قُضْبُ: جمع قضیب به معنی شاخه، شاخه قطع شده. رِيحَان: گیاه خوشبو و «نَاَزَ عَثْمُ قُضْبُ الرِّيحَانِ»: آنها را به همدیگر می دادیم و اصمعی گفته است: «یعنی: سخن های گِیرا و ظریف با آنان می گفتیم». بعضی گفته اند: «یعنی: به هنگام سلام شاخه های ریحان را به همدیگر می دادیم». در میان بعضی از اعراب جاهلی رسم بوده که در موقع سلام، شاخه های ریحان را به همدیگر داده اند و این عادت مخصوص عید سَبَاسِب بوده ولی أدباء در استعمال آن تعمیم داده اند. و به جای مُتَّكِئاً «مُرْتَفِعاً» نیز استعمال شده که به معنی متکی بر آرنج است. قَهْوَة: شراب. مُسَرَّة: شراب خوش طعم بین شیرین و ترش. رَاوُوق: ظرف شراب، ظرف تصفیه شراب. خَضِلُ: مرطوب. ضمیر هُم، راجع است به

فَتِيَّةٌ در بیت قبل. مُتَكِنًا، حال است و مُرَّةٌ و جملةٌ را وُوقُهَا خَضِلُ، صفتند برای قهوه. یعنی: در حالی که به چیزی تکیه می‌دادم با آنان شاخه‌های ریحان و همچنین شراب خوش طعم که ظرف آن همیشه تر بود، به همدیگر می‌دادیم، (ظرف همیشه تر بوده به این دلیل که بلافاصله شراب را در آن می‌ریخته و می‌خورده‌اند و خشک نمی‌شده).

(۲۸)

لَا يَسْتَفِيقُونَ مِنْهَا، وَ هِيَ رَاهِنَةٌ اِلَّا بِ «هَاتِ»، وَ اِنْ عَلَّوْا، وَ اِنْ نَهَلُوْا لَا يَسْتَفِيقُونَ: از مستی به خود نمی‌آیند، بیدار نمی‌شوند. (برای شراب خوردن وقت و زمانی معین ندارند و همیشه می‌خورند) رَاهِنَةٌ: دامن. هَاتِ: اسم فعل است به معنی پده به من. عَلَّوْا: از مصدر عَلَّ و عَلَّلَ به معنی آشامیدن بار دوم. نَهَلُوْا: از نَهَلَ به معنی آشامیدن بار اول. مِنْهَا، یعنی مِنْ شَرِبِهَا، و ضمیر «ها» راجع است به قهوه در بیت قبل. وَ بِ «هَاتِ» یعنی بِقَوْلِهِمْ: هَاتِ. موقعی که ساقی دیر می‌کرد. یعنی: آنان از نوشیدن آن شراب خوش طعم به خود نمی‌آمدند و این شرابخواری دائمی بود و فاصله نداشت مگر به این گفته که بده (در موقعی که ساقی سستی می‌کرد) هر چند که بعد از نوشیدن بار اول، بار دوم نیز آشامیده بودند.

(۲۹)

يَسْعَى بِهَا، ذُو رُجَا جَاتٍ لَهُ نَطْفٌ مُقْلَصٌ اَسْفَلَ السَّرْبَالِ، مُعْتَمِلٌ يَسْعَى بِهَا: آن را می‌گرداند. نَطْفٌ: گوشواره، مروارید صاف رنگ، مروارید بزرگ. مُقْلَصٌ: کسی که دامن پیراهن را بالا زده (برای کار کردن) سَرْبَالِ: پیراهن. مُعْتَمِلٌ: کسی که همیشه و بانشاط خدمت می‌کند. یعنی: آن شراب را در ظرف‌های شفاف می‌گرداند ساقی که گوشواره مروارید داشت و دامن پیراهن را بالا زده و دائماً با نشاط خدمت می‌کرد.

(۳۰)

و مُسْتَجِيبٌ، تَحَالُ الصَّنَجِ يَسْمَعُهُ اِذَا تُرْجِعُ، فِيهِ، الْقَيْنَةُ الْفُضْلُ مُسْتَجِيبٌ: مراد از مستجیب، عود است که مانند صنج از آلات موسیقی است. یعنی: صنج آهنگ‌هایی به عود می‌گفت و عود هم جواب می‌داد، منظور این است که

صدای عود و صدای صنج تا اندازه‌ای هماهنگی داشتند که شنونده گمان می‌برد که یکی است. تَرْجُّع: ترجیع، برگرداندن صدا در حلق است و بر آوازی که از تندی به نرمی بگراید نیز اطلاق شده است. قینة: کنیز، کنیز آوازخوان. فَضْل: کسی که لباس راحتی یا لباس خواب یا لباس کار پوشیده، و به هر حال یعنی لباسی پوشیده که در محافل و مجامع، مبتذل و بر خلاف حیا باشد. و مستجیب، یعنی رَبُّ عودِ مُسْتَجِيبٍ، یَسْمَعُهُ، به صورت «یُسْمَعُهُ» باب افعال نیز روایت شده.

یعنی: چه بسا در مجلس بزم ما عود وجود داشته و هنگامی که کنیز آوازخوان که لباسی مبتذل بر تن داشت، آن را می‌زد، خیال می‌کردی که صنج نغمه‌ها را به گوش آن عود رسانده و عود جواب می‌دهد (یعنی صدا و آهنگ صنج و عود هماهنگی کامل داشتند).

(۳۱)

و السَّاحِبَاتِ ذُيُولَ الرَّيْطِ، آوَنَةُ و الرَّافِلَاتِ، عَلَى أَعْجَازِهَا الْعِجَلُ
ساحب: کشنده چیزی بر روی زمین، جاء يَشْحَبُ ذَيْلَهُ، یعنی متکبرانه و خودخواهانه راه می‌رود. رَيْط: جمع رَيْطَة به معنی بالاپوش یک تکه، یا لباس نرم نازک. و به جای رَيْط، «خَزَّ» نیز روایت شده. آوَنَة: جمع آوان است به معنی وقت. رافلات: رَفَلْ یعنی دامن را به دنبال خود کشید و خودخواهانه و با عشوه و ناز راه رفت. عِجَل: جمع عِجْلَة به معنی ظرف کوچک از پوست، توشه دان و مشک آب.

ابوعبیده گفته است: عَلَى أَعْجَازِهَا الْعِجَلُ، یعنی کفل‌های آنان را در ضخامت به عِجْلَة‌های پر تشبیه کرده است. اصمعی گفته: مراد این است که آن زنان در حالی که مشک‌هایی از شراب با خود داشتند، او را خدمت می‌کردند. السَّاحِبَاتِ، منصوب است به فعلی مقدّر و اگر مرفوع خوانده شود، در تقدیر «و عِنْدَنَا السَّاحِبَاتُ» است.

یعنی: و با ما زنانی بودند که گاه‌گاهی دامن‌های جامه‌های خود را بر زمین می‌کشیدند و با عشوه و ناز و متکبرانه راه می‌رفتند و بر کفل‌های آنان مشک‌های آب یا شراب بود.

(۳۲)

مِنْ كُلِّ ذَلِكَ يَوْمٌ، قَدْ هَوَتْ بِهِ وَ فِي التَّجَارِبِ طُولُ اللَّهْوِ، وَ الْغَزَلُ

يَوْمٌ، به صورت يَوْمًا و دَهْرًا نیز روایت شده. فِي التَّجَارِبِ: فِي تَجَارِبِي. غَزَل: محادثه و عشق بازی با زنان. و به جای غَزَل، «شُغْل» نیز روایت شده که به معنی ضد فراغ است. یعنی: با هریک از آنها زمانی بازی کرده ام و تمام تجربه های من در لَهو و لعب و معاشرت با زنان است.

ذکر مسافرت

(۳۳)

و بَلْدَةٍ، مِثْلَ ظَهْرِ الرَّسِّ، مُوَحِّشَةٍ لِّلْجَنِّ، بِاللَّيْلِ فِي خَافَاتِهَا، رَجُلٌ
بلده: هر موضع یا قطعه ای محدود از زمین خواه آباد باشد یا آباد نباشد. و در این بیت مراد مکانی است غیر معمور. خافات: اطراف و نواحی. رَجُلٌ: صدا، صداهای در هم و بر هم. و او در و بَلْدَةٍ، و او رُبَّ است.

یعنی: چه بسیار از جاهایی گذشته ام که (از نظر صلابت و صعوبت قطع آن) مانند پشت سپر و خالی بوده است و شب ها در اطراف آن جاها صدای جن به گوش می رسید.

(۳۴)

لَا يَتَمَتَّى، هَا بِالْقَيْظِ، يَرْكَبُهَا إِلَّا الَّذِينَ هُمْ، فِيمَا اتَّوَا، مَهْلٌ
يَتَمَتَّى: از جایی به جایی دیگر و بلند می رود. قَيْظٌ: شدت گرما. مَهْلٌ: آمادگی و نیرو، هدایت برای کاری قبل از ارتکاب آن، آشنایی قبلی نسبت به محل.

یعنی: در فصل شدت گرما هیچ کس بر آن یا برای آن سوار نمی شود و به طرف آن بلند نمی شود مگر کسانی که در این کار که می خواهند انجام دهند، راهنمایی شده و از هر لحاظ آمادگی کامل داشته باشند.

(۳۵)

جَاوَزْتُهَا بِطَلِيحٍ، جَسْرَةٍ، سُرْحٍ فِي مِرْقَتَيْهَا، إِذَا اسْتَعْرَضْتُهَا، قَتْلُ
جَاوَزْتُهَا: آن را پیموده ام، از آن گذشته ام. و «قَطَعْتُهَا» نیز روایت شده. طَلِيحٌ: خسته و در مانده، خسته سفر. جَسْرَةٍ: تنومند «حُرَّة» نیز روایت شده که به معنی اصیل است. سُرْحٌ: تندرو. قَتْلُ: استحکام آرنج های شتر، دوری آرنج های شتر از دو جنبش. جَاوَزْتُهَا، جواب و بَلْدَةٍ، است.

یعنی: من آن محل‌ها را پیموده‌ام با یک شتر خسته تنومند تندرو که اگر آن را نگاه می‌کردی در آرنج‌هایش پیچیدگی و استحکام می‌دیدی. (یعنی جاهایی که من از آنها گذشته‌ام تا حدی سخت و دشوار بوده که شتر من با این که تنومند و تندرو بود و دست‌های محکم داشت، درمانده و کندرو شده بود).

وصف ابر و برق و باران

(۳۶)

بَلْ، هَلْ تَرَى عَارِضًا، قَذِبْتُ أَرْمُقَهُ كَأَنَّمَا الْبَرْقُ، فِي حَافَاتِهِ، سُغْلُ
بَلْ هَلْ تَرَى عَارِضًا، به صورت «یَا مَنْ رَأَى عَارِضًا» نیز روایت شده. عارض: ابر در گوشه‌ای از آسمان. اَرْمُقُ: نگاه می‌کنم. بَتُّ اَرْمُقُهُ: در شب به آن می‌نگریستم و «أَرْقُبُهُ» نیز روایت شده. حافات: رک بیت ۲۳. (معنی این بیت با معنی دو بیت ۳۷ و ۳۸، نوشته خواهد شد).

(۳۷)

لَهُ رِدَافٌ، وَ جَوْزٌ، مُنْقَامٌ عَمِلٌ مُنْطَقٌ بِسَجَالِ الْمَاءِ، مُتَّصِلٌ
رداف: جمع ردیف است به معنی سوار پشت سر سوار (مراد این است که ابرهایی دیگر پشت سر آن ابر بودند و از نظر نظم و ترتیب مثل این بود که ابرها با هم بر یک مرکوب سوار شده‌اند). جَوْزٌ: وسط. مُنْقَامٌ: بزرگ، گشاد شده، عَمِلٌ: دائم البرق. مُنْطَقٌ: وسطش با کمر بند بسته شده، احاطه شده. سَجَالٌ: جمع سَجَلٌ به معنی سطل بزرگ پر از آب. مُتَّصِلٌ: وصل شده، چسبیده (سطل‌های پر از آب مانند کمر بند به وسط آن ابر چسبیده بودند). شارحین، «متصل» را بدون خَلَل، معنی کرده‌اند یعنی اجزای آن به هم پیوسته بود. (معنی این بیت با معنی بیت‌های ۳۶ و ۳۸، نوشته خواهد شد).

(۳۸)

لَمْ يُلْهِنِي اللَّهْوُ عَنْهُ، حِينَ أَرْقُبُهُ وَلَا اللَّذَازَةُ مِنْ كَأْسٍ، وَلَا سُغْلُ
أَهَاءَ اللَّهْوِ عَنْ كَذَا: هُوَ، او را به خود مشغول ساخت و از رسیدن به فلان چیز بازداشت و به جای وَلَا سُغْلُ «وَلَا كَسْلُ» نیز روایت شده.

یعنی: (من نه تنها از آن جاهای سخت و دشوار گذشته‌ام بلکه) آیا شما می‌بینی ابری را

در گوشهٔ آسمان که من آن را می‌نگریستم؟ و برق در اطراف آن ابر مانند شعله‌های آتش بود. و آن ابر ابرهایی دیگر پشت سر خود داشت و وسطی پر از آب داشت و همیشه از برق می‌درخشید و سطل‌های آب، مانند کمر بند به آن چسپیده بودند (و موقعی که با دقت آن را می‌نگریستم) نه بازی با زنان مرا از آن ابر به خود مشغول می‌ساخت و از دقت در آن باز می‌داشت و نه لذت شراب و نه کارهای دیگر.

(منظورش این است که من کارهایی می‌کنم که دیگران نمی‌توانند بکنند و حواسی دارم که دیگران ندارند مثلاً من در عین حال که بازی می‌کردم و شراب می‌خوردم و... ابری را با دقت می‌نگریستم و آن ابر این صفات را داشت و یک شخص دیگر در چنین حالی نمی‌تواند ابر را ببیند) (و با معنی بیت ۳۹، این معنی واضح‌تر می‌شود).

﴿ ۳۹ ﴾

فَقُلْتُ لِلشَّرْبِ، فِي دُرَّتِي وَقَدْ تَمَلَّوْا: شِيمُوا، وَكَيْفَ يَشِيمُ الشَّارِبُ، الْثَمَلُ؟
شَرَب: جمع شارب است. دُرَّتِي: مَذْخَلِي، از مداخل فارس بوده، و ابوتیبت که نامش در بیت ۴۴ آمده است، در آن جا بوده است و یا نام محلی است در یامه. ثَمَل: مست شد. شِيمُوا: (ابر را) نگاه کنید و حدس بزنید: روی آن به کجا است و در کجا می‌باراند؟ ثَمَل: مست.

یعنی: من به رفقای خود که در دُرَّتِي با من شراب می‌خوردند و مست شده بودند گفتم: ابر را نگاه کنید و بگویید که به عقیده شما در کجا می‌باراند؟ ولی آشامنده مست چگونه نگاه می‌کند و حدس می‌زند؟

﴿ ۴۰ ﴾

قَالُوا: ثَمَارُ، فَبَطْنُ الْحَالِ جَادَهَا فَاَلْعَسْجَدِيَّةُ، فَلَا أَبْلَاءَ، فَالرَّجُلُ ثَمَار: اسم کوهی است از آن بنی سلیم. بَطْنُ الْحَال: نام محلی و کوهی است. جَادَهَا: ابر بر آنها زیاد بارانید. عَسْجَدِيَّةُ وَأَبْلَاءُ وَرَجُل: هر یک نام محلی است و یا رَجُل جمع رجلة است به معنی مسیل آب. و به جای أَبْلَاء «أَبْرَاء» و «أَبْوَاء» نیز روایت شده. (معنی این بیت با معنی بیت‌های ۴۱ و ۴۲ نوشته می‌شود).

(۴۱)

فَالسَّفْحُ يَجْرِي، فَخَزِيرٌ، قَبْرَقْتُهُ حَتَّى تَدَافَعَ، مِنْهُ، الرَّبْوُ فَالْجَبَلُ
 سَفْح و خَزِير و بُرْقَة خَزِير، هریک نام محلی است و به جای فَالسَّفْحُ يَجْرِي فِخَزِيرُ،
 «فَالسَّفْحُ اسفل خنزیر» نیز روایت شده و برقه در لغت جایی است که سنگ و رمل و گل
 داشته باشد. تَدَافَعَ: هریک آن را از خود دفع و به دیگری حواله می کرد. رَبْو: زمین بلند و
 بعضی گفته اند: مراد از رَبْو در این بیت موضعی خاص است و به جای رَبْو، «وِثْر» نیز
 روایت شده. جَبَل: بعضی از اُدباء این کلمه را به ضَمّ جیم و فتح باء و بعضی دیگر به فتح
 هر دو ضبط کرده و گفته اند: کوهی یا سرزمینی است. و برخی دیگر آن را به ضَمّ حاء
 مهمله و فتح باء خوانده اند و اسم جایی یا کوهی است (معنی این بیت با معنی بیت های
 ۴۰ و ۴۲ نوشته خواهد شد).

(۴۲)

حَتَّى تَحْمَلْ، مِنْهُ، الْمَاءَ تَكْلِفَةً رَوْضُ الْقَطَا، فَكَثِيبُ الْغَيْثَةِ، السَّهْلُ
 به جای تَحْمَلْ، «تَضَمَّنْ» نیز روایت شده. رَوْض: زمینی سبز و دارای انواع
 رویدنی ها. قَطَا: پرندۀ آبی است به اندازه کبوتر و منظور از باغ یا باغ های قَطَا ظاهراً این
 است که در آن باغ این نوع پرندۀ زیاد بوده است و بعضی گفته اند: رَوْض الْقَطَا، نام
 محلی است. کَثِيب: تپۀ شنی. غَيْثَة: به کسر غین درختان انبوه و در هم پیچیده. و به فتح
 غین درختان در هم پیچیده بدون آب. و این معنی با «کَثِيب» مناسب تر است زیرا تپۀ به
 علّت این که کمی از اطراف خود بلندتر است، آب معمولی (غیر باران) به آن نمی رسد.
 سَهْل: ضدّ خَشِین است، و این کلمه اگر به فتح سین و سکون هاء خوانده شود به معنی
 مستقیم السطح است و استقامت سطح با تپۀ بودن منافات ندارد زیرا ممکن است یک
 محلّ در عین حال که از اطراف خود بلندتر است، روی آن مسطح باشد و به کسر سین و
 سکون هاء به معنی خاکی که مانند رمل است و آب آن را با خود می آورد و به این معنی
 به کَثِيب نزدیک می شود، و به هر حال برای وزن شعر باید هاء را متحرک خواند. تَكْلِفَة،
 حال است، و می تواند مفعول مطلق نیز باشد برای این که تَحْمَلْ، تقریباً به معنی تَكْلَفَ
 است. رَوْض، می تواند مفرد باشد و می تواند جمع رَوْضَة نیز باشد. الْمَاء، مفعول است

برای تَحْمَلٌ، و رَوْضٌ، فاعل است.

یعنی: رفقای من حدس زدند و مواضعی را که به عقیده آنان، آن ابر بر آنها می بارانید نام بردند گاهی می گفتند: نمار و گاهی می گفتند: بطن الخال. (و یا یکی نمار و یکی دیگر بطن الخال می گفت) و همچنین عسجدیه و ابلاء و رَجُل و سَفَح و خَنْزِير و بَرَقَة خَنْزِير را اسم بردند (و اتفاقاً حدس ایشان درست بود و ابر بارانید) و باران جاری شد و تا حدی شدید بود که جاهای بلند و کوه ها، قدرت تحمل آن را نداشتند و هر یک آن را از خود دور می کرد و به دیگری حواله می کرد و بالاخره باران رانده شد و به صورت سیلی مهیب سرازیر شد، و در مرحله اول باغ ها به زحمت افتادند و از آن باران آبی را که قدرت تحمل آن را نداشتند، از روی اجبار و با مشقت تحمل کردند و در مرحله دوم تپه هموار پر درخت هم (که از رَوْض القَطَا بلندتر و دیر آب به آن می رسید) مجبور به قبول زحمت شد.

(۴۳)

يَسْقِي دِيَارًا، هَا، قَدْ أَصْبَحَتْ غَرَضًا زُورًا، تَجَانَفَ عَنْهَا الْقَوْدُ، وَالرَّسَلُ غَرَضٌ: هدف، برای باران ها و به جای غَرَضٌ: «عُزْب» نیز روایت شده که جمع عازِب به معنی دور و ناپیدا است. زُور: جمع أَزُور به معنی مائل و منحرف. تَجَانَفَ: دور شده است، فاصله گرفته است، منحرف شده است. قَوْدُ: اسب ها. رَسَلُ: گله هر چین، شتر، گله شتر و گوسفند.

یعنی: (اعشی به فکریار و دوری او افتاده و می گوید:) آن باران آبیاری می کند دیار یار را که هدفی است دور افتاده و اسب ها و شترها از آن دیار منحرف و به آن نمی رسند. (مراد این است که به علت عزتی که دارند مورد حمله قرار نمی گیرند. و شاید هم منظور این است که دیار محبوبه تا آن اندازه دور است که فقط باران به آن می رسد) تهدید یزید و فخر به شجاعت قوم خود

(۴۴)

أَبْلُغْ يَزِيدَ بَنِي شَيْبَانَ مَالَكَةً أَبَائِيَّتٍ، أَمَا تَنْفُكُ تَأْتِكِلُ؟ مَالَكَةً: به فتح و ضم لام، پیغام. أَبَائِيَّتٍ: کنیه یزید است. مَاتَنَفُكُ: مَاتَرَأَلُ یعنی ادامه

می دهی. تَأْتِكِلُ: از خشم و هیجان. خود را می خوری، می سوزی و شعله ور می شوی، یا گوشت ما را می خوری و ما را غیبت می کنی.
یعنی: این پیغام را به یزید بنی شیبان برسان که ای اباقیبت آیا از کینه هایی که نسبت به من در دل داری همچنان خشمگینی و می جوشی و خود را می خوری؟ یا گوشت ما را می خوری (ما را غیبت و بد می گویی؟)

(۴۵)

أَلَسْتُ مُسْتَهْبِئًا، عَنْ نَحْتِ أَثَلَتَا؟ وَ لَسْتَ ضَائِرَهَا، مَا أَطَّتِ الْإِبِلُ
نحت: ملامت و بدگویی و طعن و مذمت. أَثَلَّة: اصل، عزت و شرافت. ضائر: مضر.
أَطَّتْ: اَطِيطُ الْإِبِل: صدای شتر. و مَا أَطَّتِ الْإِبِل: یعنی هرگز. ما، مصدری ظرفی است،
یعنی مَدَّة اَطِيطُ الْإِبِل.

یعنی: آیا از بدگویی نسبت به عزت و شرافت اصیل ما بس نمی کنی؟ و تو هرگز نمی توانی زبانی به آن برسانی.

(۴۶)

كَنَاطِیحَ صَخْرَةٍ، يَوْمًا، لِيَقْلِقَهَا فَلَمْ يَضِرْهَا، وَ أَوْهَى قَرْنَهُ الْوَعِلُ
ناطیح: زنده با شاخ خود. يَتْلَقُ: دو قسمت می کند و به جای لِيَقْلِقَهَا، «لِيُوهِنَهَا» نیز
روایت شده. يَضِرُّ: مانند يَضُرُّ زیان می رساند. وَعِل: نر بز کوهی، گوزن. ناطح، صفت
است برای موصوفی محذوف، و اسم فاعل مانند فعل خودش عمل می کند و صَخْرَةٌ
مفعول به آن است، و اصل عبارت به این صورت بوده است: «كَوَعِلٍ نَاطِیحِ صَخْرَةٍ».
یعنی: ای یزید تو در بدگویی نسبت به ما، مانند گوزنی هستی که با شاخ خود سنگی
بزرگ را بزند تا آن را دو نیمه کند، که زبانی به آن نمی رساند بلکه شاخ خود را تپاه
می کند. (یعنی زیان بدگویی یزید به ما نمی رسد بلکه به خود او بر می گردد).

(۴۷)

تُغْرِي بِنَا رَهْطَ مَسْعُودٍ، وَ إِخْوَتَهُ عِنْدَ اللَّقَاءِ، فَتُرْدِي، ثُمَّ تَغْتَرِلُ
تُغْرِي: تحریک می کنی، دشمنی می اندازی. رَهْط: قوم و قبیله. لِقَاء: برخورد، جنگ.
تُرْدِي: هلاک می کنی. تَغْتَرِلُ: دور می شوی، کنار می روی.

یعنی: ای یزید تو بین ما از یک طرف و قوم مسعود و برادرانش از طرف دیگر، دشمنی می‌اندازی و آنان را علیه ما تحریک می‌کنی و در هنگام جنگ آنان را هلاک می‌کنی و خودت کنار می‌روی. (و به آنان کمک نمی‌کنی).

(۴۸)

لَا أَعْرِفُكَ، إِنْ جَدَدْتُ عَدَاوَتُنَا وَالْتُمِسَ النَّصْرُ مِنْكُمْ، عَوْضُ تُحْتَمَلُ
جَدَّتْ: شدید شد. عَوْضُ: به فتح و ضم ضاد به معنی هرگز برای زمان آینده منفی.
تُحْتَمَلُ: حمیت تو را فرا می‌گیرد و خشمناک می‌شوی. و در بعضی روایات به جای
لَا أَعْرِفُكَ (منفی) لَا أَعْرِفُكَ (مثبت) آمده است و تَحْتَمِلُ به صورت معلوم به معنی
می‌روی و قوم خود را تنها می‌گذاری، ولی با توجه به این که «عوض» به نفی اختصاص
دارد، ظاهراً این روایت درست نیست.

یعنی: اگر دشمنی ما شدید شود (و بین ما جنگ درگیرد) و (از طرف دشمنان ما که با
تحریک تو بر ما شوریده‌اند) از شما کمک خواسته شود، من تو را این طور نمی‌شناسم
که خشمگین شوی (و از آنان پشتیبانی کنی) هرگز.

(۴۹)

تُلْزِمُ أَرْمَاحَ ذِي الْجَدَيْنِ سَوَرَتْنَا عِنْدَ اللَّقَاءِ، فَتَرُدُّهُمْ، وَ تَغْتَزِلُ
ذو الجدین: لقب قیس بن مسعود است که از اشراف عرب بوده است. سَوَرَتْنَا: خشم و
غضب، جهیدن و غافلگیر کردن، و «شُوکة» نیز روایت شده به معنی نیرو، سلاح و تیزی
آن. کلمات مصراع دوم در بیت شماره ۴۷ آمده‌اند. سَوَرَتْنَا مفعول دوم است برای تُلْزِمُ
(باب افعال) و به صورت فاعل نیز روایت شده برای تَلْزِمُ (مجرد).

یعنی: خشم و غضب ما را (جهیدن ما را) بر نیزه‌های قوم ذی‌الجدین لازم می‌گردانی
(یعنی کاری می‌کنی که ایشان به جنگ ما برخیزند و خشم ما بجوشد و ما هم به جنگ
آنان برخیزیم و البته آنان تاب مقاومت در مقابل ما را ندارند) و به این ترتیب آنان را
هلاک می‌کنی و خود کناره‌گیری می‌کنی.

و این بیت به صورت زیر نیز روایت شده:

تُلْجِمُ أَبْنَاءَ ذِي الْجَدَيْنِ، إِنْ عَصَوْا، أَرْمَاحَنَا، ثُمَّ تَلْقَاهُمْ، وَ تَغْتَزِلُ

تُلْجِمُ أَبْنَاءَ... یعنی نیزه‌های ما را به خورد آنان می‌دهی.

(۵۰)

لَا تَقْعُدَنَّ، وَ قَدْ أَكَلَتْهَا حَظْبًا تَعُوذُ مِنْ شَرِّهَا، يَوْمًا، وَ تَبْتَهِلُ أَكَلَتْهَا حَظْبًا: هیزم را به خورد جنگ داده‌ای یعنی آتش جنگ را برافروخته‌ای. تَبْتَهِلُ: با زاری دعاء می‌کنی. ضمیر (ها) راجع است به جنگ.

یعنی: آتش جنگ را برافروخته‌ای و به وسیله هیزم آن را شعله‌ور ساخته‌ای و خود از آن آتش دور نشسته‌ای و از شر آن به خداوند استعاذه و دعاء و زاری می‌کنی که مبادا شر آن به تو برسد. چرا دور می‌نشینی؟ دور منشین.

(۵۱)

سَائِلُ بَنِي أَسَدٍ، عَنَّا، فَقَدْ عَلِمُوا أَنَّ سَوْفَ يَأْتِيكَ، مِنْ أَنْبَائِنَا، شَكْلُ سَائِلٍ: به معنی إِسْأَلَ. شَكْلُ: مختلف و پی‌درپی. به جای أَنْبَائِنَا، «أَيَّامِنَا» نیز روایت شده، یعنی روزهای گذشته ما و جنگ‌هایی که در آن روزها اتفاق افتاده است. سَائِلُ، فعل امر از باب مفاعله است و به معنی مجزّد است. اَنْ، مخفّفه از مُثَقَّلَه است و اسم آن ضمیر شأن محذوف است و شکل، فاعل است برای يَأْتِيكَ و جمله يَأْتِيكَ شکل، خبر است برای اَنْ.

یعنی: در باره ما از بنی اسد سؤال کن آنان وضع ما را در حال جنگ خوب می‌دانند و از این به بعد خبرهای گوناگون و پی‌درپی از اخبار جنگی ما (یا از زمان‌های گذشته ما و جنگ‌هایی که در آنها واقع شده است) به تو می‌رسند.

(۵۲)

وَ اسْأَلْ قُشَيْرًا، وَ عَبْدَ اللَّهِ، كُلَّهُمْ وَ اسْأَلْ رِبِيعَةَ، عَنَّا: كَيْفَ نَفْتَعِلُ؟ قُشَيْرٌ وَ عَبْدُ اللَّهِ (بنی عبدالله) نام دو قبیله‌اند، ربیعه، قبیله‌ای بزرگ بوده که بنی اسد و قشیر و بنی عبدالله و غیر آنها را نیز در برداشته است. نَفْتَعِلُ: نیروی ابتکار داریم و کارهای مهم انجام می‌دهیم.

یعنی: از قبیله قشیر و قبیله بنی عبدالله بپرس و بلکه در باره ما از تمام قبائل ربیعه سؤال کن (همه به تو خبر می‌دهند) که ما در جنگ چه ابتکاراتی عجیب داریم و چگونه دشمن

را مغلوب و مقهور می سازیم.

(۵۳)

إِنَّا نُنَاقِظُهُمْ، حَتَّى تُقَاتِلَهُمْ عِنْدَ اللَّقَاءِ، وَإِنْ جَاؤُوا، وَإِنْ جَهَلُوا
و إِنْ جَارُوا وَإِنْ جَهَلُوا، به صورت وَهُمْ جَاؤُوا وَهُمْ جَهَلُوا، نیز روایت شده.
یعنی: ما به هنگام برخورد با آنان می جنگیدیم تا عده ای زیاد را از آنان می کشتیم و
جنایتکار خود ایشان بودند که به خود ظلم کرده و نسبت به ما جاهل نموده و به خود
جرات داده بودند که به جنگ ما برخیزند (وَالْأَحْقِيقَةُ می دانستند که از عهده جنگ با ما
بر نمی آیند).

(۵۴)

قَدْ كَانَ فِي آلِ كَهْفٍ، إِنْ هُمْ احْتَرَبُوا، وَ الْجَاشِرِيَّةُ، مَا تَسْعَى، وَ تَنْتَضِلُ
آل کف: قبیله ای از بنی سعد بن مالک بن ضبیعه است و یکی از سرداران آنان سعید نام
داشته و یزید، بنی سیار را بر قتل او تحریک می کرده است. به جای احترَبُوا، «فَعَدُوا»
روایت شده. جاشریّة: نام قبیله ای است. به جای ما «مَنْ» نیز روایت شده که ظاهراً
مناسب تر است، و در این صورت دو فعل يَسْعَى وَ يَنْتَضِلُ، به صورت مذکر مناسب ترند.
تَنْتَضِلُ: شمشیر بیرون می کشد، دفاع می کند.
یعنی: اگر قبیله های آل کف و جاشریّة بخواهند بجنگند، (یا اگر هم نخواهند بجنگند) از
آنان کسانی هستند که به نفع ایشان کوشش می کنند و برای دفاع از آنان و مخصوصاً
سعید به مبارزه بر می خیزند.

(۵۵)

إِنِّي لَعَمْرُ الْأَذِي حَطَّتْ مَنَاسِمُهَا تَخْدِي، وَ سِيقَ إِلَيْهِ الْبَاوِرُّ، الْغُلُّ
عَمْر: عَمْر و عُمْر و عُمُر: به معنی زندگی است و هنگام قسم عین را مفتوح می خوانند.
حَطَّتْ: به سرعت رفت و با خاء معجمه یعنی خاک را پراکنده کرد. مَنَاسِم: جمع مَنَسِم
است به معنی طرف پای شتر، سیل، سم شتر. تَخْدِي تند و یا هیجان راه می رود. و به جای
تَخْدِي، «تَهْوِي» نیز روایت شده به معنی به سرعت راه می رود. بَاوِر: بَقَر. غُلُّ: زیاد یا
فربه. و این بیت به صورت زیر نیز روایت شده:

..... مَنَاسِبُهَا لَهُ وَسَيَقُ إِلَيْهِ الْبَاقِرُ الْعَتَلُ

عَتَل: زیاد. ضمیر «ها» راجع است به شتر که از عبارت مستفاد است. و بناء بر روایت‌های تَخْذِي وَ تَهْوِي، عائد محذوف است و به روایت لَهُ، ضمیر لَهُ، عائد است. یعنی: قسم به خانه خدا که شتران به سرعت به سوی آن در حرکت هستند (یعنی مردم سوار بر شترها از هر طرف به سوی آن می‌شتابند) و (برای قربانی) گاوهای زیاد به سوی آن برده می‌شوند.

(۵۶)

لَئِنْ قَتَلْتُمْ عَمِيداً، لَمْ يَكُنْ صَدَدًا لَنَقْتُلَنَّ مِثْلَهُ، مِنْكُمْ، فَسَنَمْتِلُ

عَمِيد القوم: بزرگ آنان و ظاهراً مراد از عمید، سعید است از بنی سعد بن مالک، که یزید، دشمنان را به قتل او تحریک کرده بود. صَدَد: مقابل، نزدیک. مَتَمْتِلُ: قصاص می‌گیریم، و شارحین نوشته‌اند: یعنی نَقْتُلُ الْأَمْتَلُ فَلَا مِثْلَ وَأَمْتَل، به معنی بهتر است. لَنَقْتُلَنَّ مِثْلَهُ، جواب قسم و قائم مقام جواب شرط است.

یعنی: اگر شما بزرگی را از ما بکشید که از نظر ارزش، نزدیک یا برابر کشته شما نباشد، ما مثل او را از شما می‌کشیم و قصاص می‌گیریم. (یا بهتر بعد از بهتر را از شما می‌کشیم بهترین‌های شما را می‌کشیم) بناء بر معنی دوم، شاید مراد این است که بزرگان ما با بزرگان شما برابر و قابل مقایسه نیستند و اگر شما بزرگی را از ما بکشید ما باید مثل او را از شما بکشیم و چون شما مثل او را ندارید، ما بهتر پس از بهتر شما را خواهیم کشت.

(۵۷)

لَئِنْ مُنِيتَ بِنَا، عَنْ غِبٍّ مَعْرَكَةٍ لَا تُلْفِنَا، مِنْ دِمَاءِ الْقَوْمِ، نَسْتَقِلُّ

مُنِيتَ بِنَا: مُبْتَلَى شدی و به ما برخوردی. غِبٍّ: آخر کار، بعد از. أَلْفَى: یافت. نَسْتَقِلُّ: نفی می‌کنیم، خودداری می‌کنیم. و «نَسْتَقِلُّ» با قاف نیز روایت شده. و به جای غِبٍّ، «ظِلٌّ» نیز روایت شده.

یعنی: اگر بعد از جنگ (یا بعد از ترک میدان جنگ) به ما برخورد کنی، ما را نمی‌یابی که کشتن اقوام شما را انکار کنیم (یا از ریختن خون اقوام شما امتناع ورزیم) منظور این

است که ما هرگز از جنگ خسته نخواهیم شد و حتی اگر بعد از جنگ هم - که معمولاً باید به استراحت پرداخت - به ما بر بخورید، ما را نمی بینید که کشتن اقوام شما را (در جنگ قبل) انکار و خود را تبرئه کنیم. یا از کشتن اقوام شما (در جنگی که درخواست گرفت) امتناع و شانه خالی کنیم و به این ترتیب از نبردی جدید با شما فرار کنیم، بلکه همچنان با نشاط کامل آماده جنگ جدید و ریختن خون شما خواهیم بود.

(۵۸)

لَا تَنْتَهُونَ، وَلَنْ يَنْهَى ذَوِي شَطَطٍ كَالطَّغْنِ، يَهْلِكُ فِيهِ الرَّيْتُ، وَالْفُتُلُ لَا تَنْتَهُونَ: دست بر نمی دارید. و به صورت های: أَنْتَهُونَ و هَلْ تَنْتَهُونَ نیز روایت شده و لَنْ يَنْهَى به صورت لَا يَنْهَى، روایت شده. شَطَطٌ: به فتح تین: ظلم، از راه حق بیرون رفتن. يَهْلِكُ: فرو می رود. فُتُلٌ: فتیله ها، ذوی شطط، مفعول است برای يَنْهَى. و کاف کالطَّغْنِ، اسم است به معنی مثل و فاعل است برای يَنْهَى. و می توان گفت که فاعل مقدر است و کاف حرف جرّ و با مجرور خود صفت است برای فاعل مقدر و تقدیر چنین است: «وَلَنْ يَنْهَى ذَوِي شَطَطٍ شَيْءٌ كَالطَّغْنِ» و شیخ سیوطی این بیت را در مبحث حروف جرّ آورده و شاهد این است که کاف «کالطَّغْنِ» اسم است و به معنی مثل.

یعنی: شما باز نمی ایستید (آیا باز نمی ایستید؟) از ظلم نسبت به ما و باز نمی دارد ظالمین را هیچ چیز مانند نیزه زدن که زخم آن تا آن اندازه عمیق و وسیع باشد که روغن (پماد) و فتیله های پانسمان در آن فرو روند. (یعنی شما دست بر نمی دارید تا بالاخره ما چنین زخمی را بر شما وارد می کنیم).

(۵۹)

حَتَّى يَسْظَلَ عَمِيدُ الْقَوْمِ مُزْتَفِئًا يَذْفَعُ بِالرَّاحِ، عَنْهُ، نِسْوَةٌ عُجُلُ به جای يَظْلُ «يَصِيرُ» نیز روایت شده. مُزْتَفِئٌ: تکیه داده بر آرنج. و به جای آن مُتَكَبِّئًا نیز روایت شده. عُجُلٌ: جمع عَجُول است به معنی زنی که فرزند را از دست داده است و سرگردان است و با عجله به این طرف و آن طرف می دود و بی تاب می کند. این بیت مربوط است به بیت قبل.

یعنی: (شما باز نمی ایستید) تا بالاخره بزرگ شما در میدان جنگ به زمین می افتد و از

زخم‌های سخت نمی‌تواند بلند شود و بر آرنج خود تکیه خواهد داد و زنانی که فرزندانشان کشته شده‌اند یا دست از او دفاع خواهند کرد (زیرا مردان همگی کشته شده‌اند و سلاح‌ها نیز به غنیمت رفته است).

(۶۰)

أَصَابَهُ هِنْدُوَانِيٌّ، فَأَقْصَدَهُ أَوْ ذَابِلُ، مِنْ رِمَاحِ الْخَطِّ، مُعْتَدِلُ
هندوآنی: به کسر هاء، و یا ضَمَّ آن به تبعیت ضَمِّ دال، شمشیر ساخت هند. أَقْصَدَهُ: به او اصابت کرد و به خطا نرفت، یا در همان جا او را کشت. ذابِل: خشک و باریک. خَطِّ: جایی است در بحرین که نیزه‌های هندی را برای فروش وارد آن جا می‌کردند. ذابِل، صفت است برای موصوف محذوف که «رَحْمٌ» می‌باشد. یعنی: یک شمشیر ساخت هند به او اصابت کرده و به خطا نرفته است، یا نیزه‌ای خشک و راست از نیزه‌های خَطِّ (بازار فروش نیزه‌های هندی).

(۶۱)

كَلَّا، رَعَمْتُمْ يَا أَلَا لَا تُقَاتِلُكُمْ إِنَّا لَأَمْثَالُكُمْ، يَا قَوْمَنَا، قُتِلُ
كَلَّا: حرف ردع است و تنبیه است بر بطلان عقیده مخاطب. قُتِلُ: جمع قَتَلَ صیغه مبالغه است. لَأَمْثَالُكُمْ، می‌تواند جاز و مجرور و متعلق به قُتِلُ باشد، یا لام، لام ابتداء و امثال مرفوع و خبر اوّل باشد برای آن.

یعنی: شما خیال کرده‌اید که چون ما با شما کفایت نداریم، به جنگ شما نمی‌پردازیم، به هیچ وجه این طور نیست اشتباه کرده‌اید ما در مقابل امثال شما - ای کسانی که قوم ما هستید و کفو همدیگر هم هستیم - خیلی کشنده‌ایم یا سرسختانه می‌جنگیم. (یا، ای قوم ما، ما کفو شما هستیم و با شما سرسختانه می‌جنگیم و شما را می‌کشیم).

(۶۲)

نَحْنُ الْفَوَارِسُ، يَوْمَ الْحِنُوِّ، ضَاحِيَةٌ جَنَبِيْ فُطَيْمَةَ، لَا مِثْلُ، وَلَا عَزْلُ
«نَحْنُ فَوَارِسُ يَوْمَ الْحِنُوِّ» نیز روایت شده. الْحِنُو: نام محلی است، و يَوْمَ الْحِنُو، روزی مشهور بوده است در میان اعراب.

دکتر م. محمدحسین استاد ادبیات عربی در دانشگاه فاروق قاهره معتقد است که

روایت یوم الحنو صحیح نیست برای این که یوم الحنو همان یوم (ذیقار) است و در آن روز یعنی در آن جنگ طائفة بنی شیبان (قوم یزید) که اعشی در این قصیده او را هجو می‌کند، از تمام طوائف دیگر امتیازات و افتخارات بیشتر به دست آوردند پس معقول نیست که اعشی به چنین روزی بر یزید افتخار کند. و ایشان به جای یوم الحنو، «بوم العین» نوشته است.

ضاحیه: آشکارا. فُطَيْمَة: تبریزی به روایت از ابو عمرو نوشته است: که فُطَيْمَة: فاطمة دختر حبیب بن ثعلبه است. دکتر محمد حسین نوشته است فطیمه از بنی سعد بن قیس و زن مردی از بنی سیار بوده و آن مرد زنی دیگر از قوم خود را هم داشته است و این دو زن عیب‌های یکدیگر را گفتند و با هم گلاویز شدند و زن سیاری موهای جلو سر فطیمه را تراشید و این امر باعث شد که این دو قبیله به همدیگر حمله کردند و بنو سعد بن قیس (قوم اعشی) بنی سیار را شکست دادند. و بعضی گفته‌اند که فطیمه، نام محلی است در بحرین که در آن جا بین تغلب و شیبان جنگی در گرفت و تغلب پیروز شد.

میل: جمع امیل است و معانی زیر را برای این کلمه ذکر کرده‌اند. کسی که در جنگ ثابت نمی‌ماند، کسی که بر زین ثابت نمی‌ماند و به طرفی میل می‌کند، کسی که شمشیر را همراه ندارد، کسی که نیزه راه همراه ندارد، کسی که سپر ندارد، ترسو. عَزَل: به معنی اَعَزَل است و یا جمع اَعَزَل است و زاء آن به تبعیت از عین مضموم شده است و به هر حال یعنی کسی که سلاح همراه ندارد و یا کسی که نیزه را همراه ندارد.

یعنی: ما سوارکاران روز حنو (یا روز روشن) هستیم در حالی که آشکارا در دو طرف فطیمه هستیم، نه به طرفی از زین متمایل و نه بدون سلاح هستیم. (یعنی فقط ما چنین سوارانی هستیم وارد به فن سوارکاری و...).

(۶۳)

قالوا: الطُّرَادُ، فَقُلْنَا: تِلْكَ عَادَتُنَا أَوْ تَنْزِلُونَنَا فَإِنَّا مَعْشَرٌ، نُزِلُ الطُّرَادُ: به یکدیگر حمله کردن. و به جای طُرَاد، «طِعَان» و «رُكُوب» نیز روایت شده است و مصراع اول به این صورت نیز روایت شده: «إِنْ تَرَكَبُوا، فَرُكُوبُ الْخَيْلِ عَادَتُنَا» و با این روایت، تَنْزِلُون، معطوف است بر تَرَكَبُوا، و مرفوع است و مجزوم نشده است به

قول خلیل و سیویه، به حمل بر معنای آن ترکبوا و در تقدیر چنین است: اُتْرَکَبُونَ أَوْ تَنْزَلُونَ، و یونس، رفع تنزلون را حمل بر قطع، کرده و گفته است تقدیر چنین است: «أَنْتُمْ تَنْزَلُونَ» معنی اللیب این بیت را در قاعده ثامن از باب ثامن آورده است و شاهد در حذف مبتدا است قبل از تنزلون بناء بر مذهب یونس که در تقدیر (انتم تنزلون) است و جمله اسمیه بر جمله فعلیه عطف شده هر چند جمله شرطیه باید فعلیه باشد به این دلیل که یُعْتَقَرُ فِي التَّوَانِي مَا لَا يُعْتَقَرُ فِي الْأَوَائِلِ. نُزُل: جمع نازل است.

یعنی: (در بیت قبل اسب سواری خودشان را مدح گفته است و در این بیت می گوید) اگر می خواهید سوار شوید و با نیزه با ما بجنگید، سوار شدن اسب عادت ما است و ما در این فن مهارت داریم و اگر می خواهید پیاده شوید و با شمشیر با ما بجنگید ما یک گروه پیاده هستیم (یعنی به هر نحوی که شما بخواهید ما آماده جنگ هستیم).

{ ۶۴ }

قَدْ خَضِبُ الْعَيْرِ مِنْ مَكْنُونٍ فَائِلِهِ وَ قَدْ يَشِيْطُ، عَلَى أَرْمَاجِنَا، الْبَطْلُ
مصراع اول به این صورت نیز روایت شده: «قَدْ نَطَقْنُ الْعَيْرَ فِي مَكْنُونٍ فَائِلِهِ».
عَيْر: خر، اهلی یا وحشی. ولی بر خر وحشی غالب شده است. مکنون: مستور.
فائل: رگی است در قسمت بالای ران که پیرامون آن استخوانی نیست و مکنون الفائل عبارت است از خون. يَشِيْطُ: هلاک می شود. بَطْل: دلیر، دلاور.

یعنی: ما خر وحشی را از خون فائلش رنگی می کنیم (یعنی جاهای تیر یا نیزه زدن را از هر کس بهتر می بینیم و در فن تیراندازی از همه ماهرتر هستیم و تیر ما همیشه به هدف اصابت می کند) و با نیزه های ما قهرمان دلیر هلاک می شود.

نابغه ذبیانی (؟ - ۶۰۴ م)

اسم او زیاد بن معاویه بن ضیاب است و کنیه اش ابوامامة و ابونامة و ابو عقر ب بوده است. و لقبش نابغه است و به همین لقب مشهور شده است. و اسم مادرش عاتکه دختر انیس است، و فوت او را بین سالهای ۶۰۴ و ۶۰۱ میلادی ذکر کرده اند. نابغه داور شعر بوده است. در بازار عکاظ محلی مخصوص داشته و شعراء پیش او می رفتند و اشعار خود را می خواندند و نابغه نظر می داد که کدام شعر بهتر است و کدام شاعر، شاعرتر است.

قصیده دایه او که بعضی از علماء ادب آن را از معلقات عشر حساب کرده اند حاوی موضوع های زیر است:

- ۱- ذکر آثار باقی مانده خانه یار (۱ - ۶).
- ۲- وصف ناقه و تشبیه آن به گاو وحشی و وصف درگیری بین این گاو و سگها (۷ - ۱۹).
- ۳- مدح نعمان و دعوت او به تفکر (۲۰ - ۳۶).
- ۴- دفاع از خودش و اعتذار (۳۷ - ۴۲).
- ۵- بخشندگی نعمان (۴۴ - ۵۰).

شرح معلقه نابغه ذبیانی

ذکر اطلال

(۱)

یا دار مَیَّةَ، بِالسَّندِ أَقُوْتُ وَ طَالَ عَلَیْهَا، سَالِفُ، الْأَبَدِ
 مَیَّة: نام زنی است. عَلَیاء: جای مرتفع، قَلَّة کوه. سَنَد: کوه بلند و بزرگ، بین قله کوه و
 دره. أَقُوْتُ: خالی از سکنه شد. سَالِف: گذشته. أَبَد: روزگار، زمانه. در مصراع اول، دار
 مَیَّة را مخاطب قرار داده و در مصراع دوم از آن به صورت غائب تعبیر کرده و گفته
 است: أَقُوْتُ و نگفته است أَقُوْتُی.

یعنی: سرای مَیَّة که در جایی بلند از کوه و دره قرار داشت، زمانی طولانی است که از
 سکنه خالی شده است.

(۲)

وَقَفْتُ فِيهَا، أَصِيلاً، كَيْ أَسَائِلَهَا عَيْثُ، جَوَاباً، وَ مَا بِالرَّيْعِ مِنْ أَحَدٍ
 أَصِيل: زمان بین عصر و مغرب. و به جای أَصِيلاً، «أَصِيلاناً» و «أَصِيلاً» نیز روایت
 شده که هر دو مصغراً أَصِلان هستند و أَصِلان جمع أَصِيل است و در أَصِيلان، لام آخر
 مبدل از نون است. و «طَوِيلاً» هم روایت شده. عَيْثُ: عاجز ماند. رَيْع: منزل بهاره بوده و
 سپس کاربردش زیاد شده و به هر منزل و خانه‌ای گفته شده. مِنْ، زائد است و
 روایت‌های أَصِيلان و أَصِيلان، باید بدون «کَی» باشد.

یعنی: مدتی طولانی (یا هنگام عصر) در آن خانه توقف کردم تا در باره یار از آن
 سؤال کنم، و خانه از جواب عاجز ماند و کسی هم در آن نبود.

(۳)

إِلَّا الْآوَارِيَّ، لَأَيَّ مَا أُبَيِّئُهَا وَ النَّوْيَ كَالْحَوْضِ، بِالْمَظْلُومَةِ، الْجَلْدِ
 آوَارِي: جمع آریة است به معنی جایی که حیوان را در آن نگاه می‌دارند، چوب و
 ریسمانی که حیوان را با آن می‌بندند. لَأَيَّ: مقابل سرعت است و به معنی مشقت و شدت
 نیز هست. نَوْي: جویی که پیرامون خیمه می‌کنند تا مانع نفوذ آب شود، یا خاکی که
 پیرامون خانه و خیمه بلند می‌کردند تا مانع نفوذ آب به داخل شود. مَظْلُومَة: ظلم به معنی

قرار دادن چیزی در غیر جای خودش است. و مظلومه زمینی است که کنده شده و به صورت حوض در آمده ولی جای کردن نیست، و یا مظلومه به معنی زمینی است که هیچ اثری در آن نبوده و مردم حوضی در آن کنده‌اند و مظلوم است به این مناسبت که قبلاً در آن محل اثری نبوده است. جَلَد: زمین سخت. اَوَارِي: منصوب است برای این که مستثنای منقطع است و از جنس مستثنی منه (یعنی احد) نیست.

یعنی: (کسی در آن خانه نبود و آثار خانه از بین رفته بود) به جز میخ‌های چوبی و ریسمان حیوان‌ها که دیر هنگامی (یا با زحمت) آنها را شناختم و حایل دور خانه، که خانه را به صورت حوضی در آورده بود که در زمینی سخت و بی‌جهت کنده شده باشد. (حوض را در زمین سخت قرار داده تا دلالت داشته باشد بر بقای اثرش).

(۴)

رَدَّتْ، عَلَيْهِ، أَقَاصِيَهُ وَ لَبَدَهُ ضَرَبُ الْوَلِيدَةِ، بِالْمِشْحَاةِ، فِي الثَّأْدِ أَقَاصِي: جمع أَقْصَى به معنی دورتر و در این بیت، أَقَاصِي ظاهراً به معنی اطراف است. لَبَدَهُ: بعضی از خاک آن را به بعضی دیگر چسپانند، روی هم سوار کرد. (طبعاً هر چند مثلاً دیوار بلندتر شود، گودی خندق پایین دیوار بیشتر می‌شود). ولیده: کنیز، کنیز جوان، خدمتگزار جوان، کنیز متولد در میان اعراب. مِشْحَاة: وسیله‌ای است شبیه بیل. ثَأْد: تری، جای تر و نمناک. فاعل رَدَّتْ مستقر است و راجع به ولیده که از مقام استفاده است و أَقَاصِيه، مفعول است و سکون یاء برای وزن شعر است. رَدَّتْ، به صورت مجهول نیز روایت شده که در این صورت نیازی به دو توجیه قبلی نیست و أَقَاصِيه، نائب فاعل است و تقدیراً مرفوع. و ضمیر «ه» راجع است به ثَوِي.

یعنی: خدمتگزار، آن حایل پیرامون خیمه را بالا برده است و آن را روی هم سوار کرده و به هم چسپانده است به وسیله کوبیدن بیل بر گل.

(۵)

خَلَّتْ سَبِيلَ أَتَى، كَانَ يَحْسِبُهُ وَ رَفَعَهُ إِلَى السَّجْفَيْنِ، فَالْتَضَدَّ أَتَى: جوی کوچک، سبیل. سَجْفَيْنِ: دو پرده نازک که بر در ورودی خیمه یا خانه آویزان بوده. تَضَدَّ: وسائل روی هم چیده شده خانه، تخت، یا تخت مانند که وسائل

خانه را روی آن می‌چیده‌اند. فاعل خَلَّتْ و رَفَعَتْ راجع است به ولیده.
یعنی: آن خدمتگزار راه آبی را که در آن محل مانده بود باز کرد و آن حایل را به پرده‌ها
و وسائل روی هم چیده شده رسانید.

(۶)

أَضَحَّتْ خَلَاءً، وَأَضَحَى أَهْلُهَا اخْتَمَلُوا أَخْنَى، عَلَيْهَا، الَّذِي أَخْنَى عَلَى لُبْدٍ
به جای أَضَحَّتْ، «أَمْسَتْ» نیز روایت شده، و به هر صورت ضمیر مستتر در آن،
راجع است به دار. اخْتَمَلُوا: کوچ کردند، رفتند. أَخْنَى: أَخْنَى عَلَيْهِ الدَّهْرُ: به درازا کشید،
أَخْنَى عَلَيْهِمُ الدَّهْرُ: آنان را از بین برد و به تباهی کشاند. لُبْد: نام کرکس هفتم از
کرکس‌های لقمان است، اعراب معتقد بودند که عمر لقمان به اندازه عمر هفت کرکس بوده
است و هر گاه یکی از آنها می‌مرد یکی دیگر به جای آن تعیین می‌شده و آخرین
کرکس، لُبْد، نام داشته و عمری طولانی داشته است.
یعنی: آن خانه خالی شد و ساکنین آن کوچ کردند و روزگاری که لُبْد را از بین برد، آن
خانه را نیز از بین برد (یا بر سر آن خانه آن آمد که بر سر لُبْد آمده بود).
وَصَفَ نَاقَةً

(۷)

نَعْدٌ، عَمَّا تَرَى، إِذْ لَا اِزْتِجَاعَ لَهُ وَ اَنْمِ الْقُتُودَ عَلَى عَيْرَانَةٍ، أَجْدٍ
عَدٌ: بگذر. عَمَّا تَرَى: «عَمَّا مَضَى» نیز روایت شده. اَنْمِ: بالا ببر، بلند کن. قُتُود: جمع قَتَد
است به معنی چوبی که در پالان شتر است، یکی از وسائل پالان شتر، همه و وسائل پالان
شتر. عَيْرَانَةٌ: شتر سریع السیر همیشه سرحال. أَجْد: شتر نیرومند و یا بنیه‌ای محکم، یا
شتری که مهره‌های فقراتش به هم متصلند و مثل یک استخوان هستند.
یعنی: از آنچه می‌بینی (یا از آنچه گذشته است) بگذر، زیرا که بر نمی‌گردد، و پالان بر
پشت شتر تندرو همیشه شاد نیرومند بگذار.

(۸)

مَسْقُودَةٌ بِدَخِيسِ النَّخْصِ، بِأَزْهَاهَا لَهُ صَرِيفٌ، صَرِيفَ الْقَفْوِ بِالْمَسَدِ
مَسْقُودَةٌ: انداخته شده، انباشته شده. دَخِيس: گوشت زیاد و سفت. نَخْص: گوشت، یا

گوشت زیاد و سفت. بازل: دندان نیش زیرا که این دندان لثه را سوراخ می‌کند، و در آمدن این دندان در سال هشتم یا نهم از سنّ شتر است. صَریف: صدا. قَعُو: وسیله‌ای است مستدیر که در وسط آن فرو رفتگی هست و به آن طناب و ریسمان می‌بندند و در داخل آن محوری است که این وسیله روی آن می‌چرخد، و به وسیله آن اشیاء را بالا و پایین می‌برند. مُسَد: ریسمان محکم تابیده شده. صَریف دوم به صورت مرفوع نیز روایت شده بناء بر این که بدل است.

یعنی: شتری که فرجه و پرگوشت است و دندان نیشش صدایی دارد مانند صدای آن وسیله مستدیر هنگامی که با ریسمان محکم می‌چرخد. (آن وسیله را در عربی «بَكْرَة» گویند).

(۹)

كَأَنَّ رَحْلِي، وَقَدْ زَالَ النَّهَارُ بِنَا بِيْذِي الْجَلِيلِ، عَلَى مُسْتَأْنِسٍ، وَحَدٍ رَحْلٍ: پالان شتر، نقل مکان. زَالَ النَّهَارُ: روز بالا آمد، به نیمه رسید. بِنَا: عَلَيْنَا. ذِي الْجَلِيلِ: جَلِيل: نام گیاهی است و ذوالجلیل نام درّه‌ای است از آن بنی تمیم که گیاه جلیل در آن جا می‌روید. و به جای ذی الجلیل «يَوْمُ الْجَلِيلِ» و «يَوْمُ الْحُلَيْلِ» با حاء مهمله و به صورت مصغر نیز روایت شده. مُسْتَأْنِسٍ: نگاه‌کننده، گاو نر وحشی که احساس خطر کرده و به هر طرف نگاه می‌کند، و این گاو فرار می‌کند و به سرعت می‌دود. وَ «مُسْتَوْجِسٍ» نیز روایت شده به معنی گاو نر وحشی که احساس خطر کرده است. وَ حَدٍ: تنها، تنها مانده. مُسْتَأْنِسٍ: در جای موصوف محذوف است یعنی «تَوَرَّ». یعنی: در حالی که روز به نیمه رسیده است (یعنی در شدت گرمای نیم روز) در درّه ذی الجلیل من مثل این که بر یک گاو نر وحشی تنها مانده سوار شده‌ام. (شتر خود را در سرعت تشبیه کرده به گاو وحشی).

(۱۰)

مِنْ وَحْشٍ وَجَرَّةٍ، مَوْشِيٍّ أَكَارِعُهُ طَاوِي الْمَصِيرِ، كَسَيْفِ الصَّيْقَلِ، الْفَرْدِ وَجَرَّةٍ: نام صحرائی وسیع کم آب است که در آن جا وحوش زیادند. مَوْشِيٍّ: دو رنگ، چند رنگ. أَكَارِعُ: دست‌ها و پاها، جمع کُرَاع، شاید منظور این است که وحوش

سفیدند و در دست و پاهایشان نقطه‌های سیاه هست. طَـاوی: گرسنه، هر چه شکم از گرسنگی فرو رفته است. مَصِیر: روده، و طَـاوی المصیر به معنی لاغر میان است. صَيِّقَل: صیغه مبالغه است به معنی کسی که شمشیر را جلا می‌دهد، سَيْف الصَّيِّقَل یعنی سفید است و از دور می‌درخشد. قَرَد، قَرَد، قَرَد، قَرَد: بی‌ظنیر. مِنْ وَخْشٍ، صفت است برای مُسْتَأْنَس، أَكَارِع، نائب فاعل است برای مَوْشِی.

یعنی: (گاوی وحشی) که از وحوش و جرة است، دست و پاهای سفید و سیاه دارد و لاغر میان است و از دور می درخشد مانند شمشیر شخص جلادنده و بی نظیر است.

(1)

سَرَتْ عَلَيْهِ، مِنَ الْجُزْأِ سَارِيَةً تُرْجِي الشَّمَالَ، جَامِدَ الْبَرْدِ

سَرَتْ: شبانه بارانید، شبانه رفت. جَوْزَاء: نام برجی است و همچنین نام ستاره‌ای است که در فصل شدت گرما شبانه طلوع می‌کند و همزمان است با ریزش باران‌هایی. سَارِيَةً: ابری که شبانه به وجود می‌آید و همچنین باران شبانه، و ابری که شبانه می‌باراند. تُرْجِي: به نرمی سوق می‌دهد، می‌راند. شمال: باد شمال. جَامِدُ الْبَرْدِ: تگرگ سفت.

یعنی: (گاو وحشی) که در برج جوزاء باران شبانه بر او باریده و باد شمال تگرگ های سخت و سفت به سوی او بفرستد. (گاو وحشی که از شکارچی ترسیده است، و در این حالت ترسش مضاعف می شود).

(۱۲)

فازتاعَ مِنْ صَوْتِ كَلَّابٍ، قَبَاتَ لَهُ طَوْعُ الشَّوَامِتِ، مِنْ خَوْفٍ، وَمِنْ صَرْدٍ
 اِزْتاعَ: ترسید. کَلَّاب: شکارچی به وسیلهٔ سگ. شَوَامِت: دست‌ها و پاها. و کسانى که
 با بلاى نازل شده بر دشمن، شاد مى‌شوند، يعنى دشمنان. صَرْد: سرما، شدت سرما.
 ضمير لَهُ، راجع است به كَلَّاب يا به صوت. طَوْع، اگر مرفوع خوانده شود مبتدا است و
 خبر آن لَهُ، و در اين صورت معنى جمله مى‌شود: گاو وحشى شب را به ميل دشمنان
 گذرانيد و اگر طوع، منصوب باشد، خبر است براى بات و در اين صورت معنى جمله
 مى‌شود: گاو وحشى مطعم دست و پاهايش بود (يعنى از ترس و سرما به هر كجا دست

و پاهایش می‌رفت، می‌رفت).

یعنی: گاو وحشی از صدای صاحب سگ‌ها ترسید و از ترس و سرما در تمام شب روی دست و پاهایش بود و به این طرف و آن طرف می‌رفت.

(۱۳)

فَبَثَّهِنَّ عَلَىٰهٖ، وَ اسْتَمَرَّ بِهٖ صُنْعُ الْكُفُوبِ، بَرِثَاتٌ، مِنْ الْحَرَدِ
بَثَّ: پراکنده کرد. اسْتَمَرَّ: گذشت، رفت. صُنْعُ: جمع صَنَعَاء و در این بیت به معنی لطیف و راست است. کُفُوب: جمع کُفب است و به معنی مفاصل. صُنْعُ الْكُفُوب: یعنی مفاصل لطیف هستند و متورم نیستند. حَرَد: معانی متعدّد دارد از جمله: دردی است در دست‌ها و پاهای شتر، و دردی است ناشی از بستن دست‌ها. ضمیر فاعل بَثَّهِنَّ راجع است به «کَلَاب» و ضمیر مفعول راجع است به سگ‌ها. و ضمیر عَلَیْه و به راجع است به «تَوْر».

یعنی: صاحب سگ‌ها، سگ‌ها را پراکنده کرد و به سوی گاو روانه کرد و دست‌ها و پاهایی سالم با مفاصل لطیف و دور از بیماری و سستی، آن گاو را برد و دور کرد و نجات داد.

(۱۴)

فَهَابَ ضُمْرَانُ مِنْهُ، حَيْثُ يُوزِغُهُ طَغَنَ الْمُعَارِكِ، عِنْدَ الْمُخْجَرِ، النَّجْدِ
فَهَابَ: در بیشتر نسخه‌ها، و «کان» نوشته شده است. ضَمْرَان: نام سگی است از سگ‌های آن کَلَاب. يُوزِغُ: تشویق می‌کند. مُعَارِك: جنگجو، رزمنده. مُخْجَر: پناهگاه. نَجْد: شجاع. ضمیر مِنْهُ، راجع است به تَوْر. فاعل يُوزِغُ، ضمیر مستتر و راجع است به کَلَاب. طَغَنَ، مفعول مطلق است برای فعلی محذوف. نَجْد: صفت است برای مُعَارِك.
یعنی: در جایی که یا وقتی که صاحب سگ‌ها ضَمْرَان را تشویق می‌کرد (به شکار آن گاو) ضَمْرَان از گاو ترسید و گاو، آن را زد مانند زدن رزمنده شجاع نزدیک پناهگاه (که قطعاً رزمنده در نزدیکی پناهگاهش بهتر می‌جنگد).

(۱۵)

شَكََّ الْفَرِیْصَةَ بِالْمِذْرٰی، فَاسْتَقْدَّهَا شَكََّ الْمُبْتَطِرِ، اِذْ یَشْفٰی مِنَ الْعَصَدِ

شَكَّ: زد، فرو برد. فَرِيصَة: گوشتی بین شانه و سینه. مِذْرَى: شاخ. أَنْفَذَ: سوراخ کرد. مُبَيِّطِر: کسی که حیوان‌ها را معالجه می‌کند، دام‌پزشک. يَشْفِي: معالجه می‌کند. عَضَدَ: دردی است در بازوهای شتر که برای معالجه بازو را می‌شکافتند. فاعل شَكَّ، راجع است به ثور. شَكَّ، مفعول مطلق است و به جای شَكَّ «طَفَنَ» نیز روایت شده. یعنی: گاو شاخش را در گوشت بین شانه و سینهٔ سگ فرو برد و آن را سوراخ کرد همچنانکه دام‌پزشک با نشتر خود بازوی شتر را می‌شکافت و سوراخ می‌کند هنگامی که به معالجهٔ بیماری عَضَدَ می‌پردازد.

(۱۶)

كَأَنَّهُ خَارِجاً مِنْ جَنْبِ صَفْحَتِهِ سَقُودٌ شَرِبَ، نَسُوهُ، عِنْدَ مُفْتَأَدٍ
صَفْحَة: جانب، طرف. سَقُود: سیخ، وسیلهٔ فلزی که گوشت را بدان کشند و کباب می‌کنند. شَرِب: گروهی که شراب می‌نوشند. نَسُوا: اگر واری باشد سین آن مفتوح است یعنی رها کردند، و اگر یائی باشد سین آن مضموم است یعنی فراموش کردند. مُفْتَأَد: محلّ بریان کردن گوشت، محلّ هیزم. ضمیر كَأَنَّهُ: راجع است به مِذْرَى. خَارِجاً، حال است. سَقُود، خبر است برای كَأَن. نَسُوهُ، جملهٔ وصفیه است برای سَقُود. یعنی: شاخ گاو در حالی که از جنب سگ بیرون آمده بود مانند سیخ کباب شرابخواران بود که آن را نزدیک محلّ کباب‌پزی رها کرده باشند.

(۱۷)

فَظَلَّ يَعْجُمُ أَعْلَى الرَّوْقِ، مُنْقَبِضاً فِي حَالِكِ اللَّوْنِ، صَدَقَ، غَيْرُ ذِي أَوْدٍ
يَعْجُمُ: گاو می‌گیرد، می‌جود. رَوْق: شاخ. فِي: عَلَى. حَالِك: خیلی سیاه. صَدَق: در این بیت یعنی سخت و راست. أَوْد: کجی. ضمیر مستتر ظَلَّ و يَعْجُمُ، راجع است به ضمران. مُنْقَبِضاً، حال است. مراد از حَالِكِ اللَّوْنِ، گاو است یا شاخ گاو. یعنی: سگ قسمت بالایی شاخ گاو را گاز می‌گرفت در حالی که (از شدت درد) به هم آمده بود بر شاخی سیاه راست بدون کجی.

(۱۸)

لَمَّا رَأَى وَاثِقُ إِقْعَاصٍ سَاجِيهِ وَلَا سَبِيلَ إِلَى عَقْلٍ، وَلَا قَسْوَدٍ

واشق: نام سگی دیگر از سگ‌های کلاب است. افعاص: این است که چیزی را بزنند و فوری بمیرد، کشتن فوری. عقل: دیه، خون بها. قود: قصاص. یعنی: واشق، وقتی دید که رفیقش (ضمران) خیلی زود کشته شد و هیچ راهی برای گرفتن دیه و یا قصاص وجود ندارد (جواب لمّا، بیت بعد است).

(۱۹)

قَالَتْ لَهُ النَّفْسُ: «إِنِّي لَا أَرَى طَمَعًا وَ إِنِّ مَوْلَاكَ لَمْ يَسْلَمْ وَلَمْ يَصِدْ»
مَوْلَى: به معنی مالک و سید است و به این معنی، مَوْلَى، صاحب سگ است و به معنی هم پیمان و پسر عم نیز هست که با این معنی مراد از مولى، سگ اوّل یعنی ضمران است. یعنی: واشق (وقتی دید که ضمران خیلی زود کشته شد) با خود گفت: من هیچ طمعی در گاو ندارم و هم پیمانم هم نه شکار کرد و نه سالم ماند. (یعنی از شکار گاو مأیوس شد).
مدح نعمان

(۲۰)

فَتِلْكَ تُبْلِغُنِي النُّعْمَانَ، إِنَّ لَهُ فَضْلًا عَلَى النَّاسِ، فِي الْأَذْنَى، وَ فِي الْبَعْدِ
تِلْكَ: یعنی آن شتر ماده که به گاو وحشی تشبیه شد. نُعْمَان: مراد نعمان بن مُنذر است. بَعْد: یا مصدر است و یا جمع باعد است. و «بُعْد» نیز روایت شده که جمع باعد است. یعنی: آن شتر ماده من (که وصف شد) مرا به شاه نعمان می‌رساند (پیش او می‌برد) که بخشش او شامل همه مردم است اعم از نزدیک و دور.

(۲۱)

وَلَا أَرَى فَاعِلًا، فِي النَّاسِ، يُشْمِهُ وَ مَا أَحَاشِي، مِنَ الْأَقْوَامِ، مِنْ أَحَدٍ
فَاعِلًا: یعنی فاعلاً لِلْخَيْرِ. أَحَاشِي: مستثنی می‌کنم، جدا می‌کنم. مِنْ: زائده است. یعنی: در میان مردم هیچ خیرخواهی نمی‌بینم که مانند او باشد، و در میان اقوام هیچ کسی را مستثنی نمی‌کنم

(۲۲)

إِلَّا سُلَيْمَانَ، إِذْ قَالَ الْإِلَهُ لَهُ: «قُمْ فِي الْبَرِّيَّةِ، فَاخْذُهَا، عَنِ الْفَقْدِ
سُلَيْمَان: مراد سلیمان پیامبر است، عَلَى نَبِيِّنَا وَ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَ السَّلَام. بَرِّيَّة: مردم.

أُخَذُ: منع کن، باز بدار. فَتَدَّ: خطا در رأی و قول. و به جای الإله، «المَلِیک» نیز روایت شده، و به جای أُخَذُ، «أُزْجِرُ».

یعنی: (هیچ کس را مستثنی نمی‌کنم) به جز سلیمان پیامبر را که خدا به او گفت: قیام کن و مردم را از اشتباه بازدار. (نعمان را به سلیمان تشبیه کرده است از نظر وسعت قلمرو حکومت).

(۲۳)

وَ خَیْسُ الْجِنِّ، إِنِّي قَدْ أَذْنْتُ لَهُمْ يَسْتَبُونَ تَذْمُرَ، بِالصُّفَّاحِ، وَ الْعَمَدِ خَيْسٌ: تربیت کن، رام کن. تَذْمُرُ: نام شهری است در صحرای سوریه که به زعم اعراب جاهلی جن آن را برای سلیمان بناء کرده‌اند. صُفَّاح: سنگ‌های عریض. عَمَد: عمود به معنی ستون است. خَيْسٌ: معطوف است بر قَم. یعنی: (خدا به سلیمان گفت:) و جن را رام کن، من به آنان اجازه داده‌ام، آنان تَذْمُر را با سنگ‌های عریض و ستون‌ها برای تو می‌سازند.

(۲۴)

فَمَنْ أَطَاعَ فَأَغْنِيهِ، بِطَاعَتِهِ كَمَا أَطَاعَكَ، وَ أَذْلُهُ، عَلَى الرَّشْدِ كَمَنْ أَطَاعَ فَأَغْنِيهِ: به صورت «فَمَنْ أَطَاعَكَ فَأَنْفَعُهُ» نیز روایت شده و به جای بِطَاعَتِهِ «إِطَاعَتِهِ» نیز روایت شده. أَغْنَيْتُ: جزای نیک بده. أَذْلٌ: راهنمایی کن. رَشْدٌ: هدایت (این بیت هم مقول القول است برای قال الإله).

یعنی: هر کس از تو اطاعت کند به او جزای نیک و پاداش بده و او را ارشاد کن.

(۲۵)

وَ مَنْ عَصَاكَ فَعَاقِبْهُ مُعَاقِبَةً تَنْهَى الظُّلُومَ، وَ لَا تَقْعُدْ، عَلَى ضَمَدٍ ضَمَدٌ: خشم شدید، کینه. این بیت هم مقول القول است.

یعنی: و هر کس از دستور تو سرپیچی کند او را به نحوی مجازات کن که ستمگر را باز دارد، (دیگران متنبه شوند) و کینه کسی را به دل خود راه مده.

(۲۶)

إِلَّا لِثَلَاثِكَ، أَوْ مَنْ أَنْتَ سَابِقُهُ سَبَقَ الْجَوَادِ، إِذَا اسْتَوَى، عَلَى الْأَمَدِ

جواد: اسب تندرو، تیز تک. اسْتَوَلَى عَلَى الْأَمَدِ: پیش از دیگران به آن جا رسید. أَمَدٌ: مَتْنَبی، مثلاً خط آخر در مسابقه. (و با این بیت مقول القول کامل می شود). یعنی: (با هیچ کس کینه ورزی مکن) مگر با کسی که مانند تو است (از شخصیت های بزرگ است) و یا کسی که برتری تو نسبت به او کم باشد مانند برتری اسب تیز تک و قتی که به آخر خط می رسد، نسبت به اسب پشت سر خودش. (یعنی تنها کینه این افراد را به دل راه بده و در صدد انتقام بر آی و از دیگران گذشت کن. نابغه از قول خدا به سلیمان می گوید و مرادش این است که نعمان را به گذشت از خود ترغیب کند).

(۲۷)

وَ احْكُمْ كَحُكْمِ قَتَاةِ الْحَيِّ، إِذَا نَظَرْتَ إِلَى حَمَامٍ، سِرَاعٍ، وَارِدِ الْقَدِ
ترتیب این بیت و ابیات بعد، در همه نسخه ها یکسان نیست.

أَحْكُمْ: قضاوت کن عادلانه. یا حکیم باش (یعنی عالم و کاردان باش) (و به هر حال مراد این است که سخن چینی دشمنان را در باره من مپذیر) قَتَاةُ الْحَيِّ: مراد زرقاء الیمامه است که در دوره جاهلی ضرب المثل تیزبینی و صدق گفتار بوده است و اسمش به قولی «حَذَام» بوده و به قولی دیگر یمامه و شهر مشهور یمامه به نام او نامگذاری شده است و شاعری گفته است:

إِذَا قَالَتْ حَذَامٌ فَصَدُّ قُوهَا فَإِنَّ الْقَوْلَ مَا قَالَتْ حَذَامٌ

و می گویند زرقاء الیمامه پرنده ای داشت از نوع قطاة (سنگخوار) پرنده ای است به اندازه کبوتر، و به قول بعضی پرنده زرقاء الیمامه، کبوتر بوده است. روزی دسته ای از نوع همین پرنده را در حال پرواز دید و گفت: کاشکی این دسته پرنده همراه با نصف آنها مال من بود که با پرنده ای که خودم دارم یکصد پرنده می شد. و مردم نگاه کردند و شمرند و متوجه شدند که تعداد آنها شصت و شش است، و در ابیات بعد به این موضوع اشاره می کند. سِرَاعٍ: جمع سریعة به معنی مُسْرِعَة است و سِرَاع نیز روایت شده به معنی مجتمعة. تَمَدٌ: آب کم، حفره ای که آب باران در آن جمع شده باشد.

یعنی، و کاردان باش (در باره من اشتباه مکن) مانند کاردانی آن دخترک قبیله (زرقاء الیمامه) که نگاه کرد به کبوتران شتابنده به سوی آب.

(۲۸)

قَالَتْ: أَلَا، لَيْتَنِي هَذَا الْحَمَامُ لَنَا إِلَى حَمَامَتِنَا، وَنِصْفُهُ، فَقَدِ
ما: در لیتنما، کافه است و مای کافه اگر به حروف مشبّهه به فعل ملحق شود آنها را از
عمل باز می دارد ولی در لیت، اگر مای کاف داشته باشد هم افعال و هم افعال جائز است
و به این دلیل «هذا» می تواند محلاً منصوب و یا محلاً مرفوع باشد و حمام و نصف هم
تابعند. الی: به معنی مع است. قَدْ: به معنی حَسْب است و قد، یعنی کافی است یا کافی
است مرا.

و می گویند که فتاة الحی گفته است:

لَيْتَ الْحَمَامُ لِي إِلَى حَمَامَتِي
وَ نِصْفُهُ قَدِي تَمَّ الْحَمَامُ مِي

یعنی: گفت، کاشکی این کبوترها و نصف آنها مال ما بود و همراه کبوتری که خودمان
داریم کافی بود.

(۲۹)

يَحْفُهُ جَانِبَا نَيْقٍ، وَ تُشْبِعُهُ مِثْلَ الرُّجَاجَةِ، لَمْ تُكْحَلْ، مِنَ الرَّمَدِ
يَحْفُ: در بر می گیرد، احاطه می کند. نیق: بالاترین نقطه کوه، قله کوه. (و مسلماً اگر
پرنده ها بین دو کوه پرواز کنند شمردن آنها مشکل تر می شود برای این که نزدیک به هم
پرواز می کنند برخلاف موقعی که در جایی وسیع پرواز کنند. و مخصوصاً که در بیت
شماره بیست و هفتم آنها را به «سراع» هم وصف کرده است). تُشْبِعُ: به دنبال آن
می فرستد. رُجَاجَة: شیشه، و مراد از مثل الرُّجَاجَة، چشم است، چشم زرقاء الیمامة.
رَمَد: درد چشم. جانبیا، فاعل است برای يَحْفُ. و فاعل تُشْبِعُ، راجع است به فتاة الحی. و
مرجع هر دو ضمیر «ه»، حمام است.

یعنی: (آن کبوترها را شمرد) در حالی که دو کوه آنها را احاطه کرده بودند به وسیله
چشمی صاف که بیمار نبود تا دوا در آن ریخته شود. یا سرمه کشیده نشده بود به علت
بیماری (بلکه برای آرایش و زینت).

(۳۰)

فَحَسَبُوهُ، فَأَلْفَوْهُ كَمَا حَسَبَتْ: تَسْعًا وَتِسْعِينَ، لَمْ تَنْقُصْ، وَلَمْ تَزِدْ حَسَبُوا: شمردند. و با تشدید و بدون تشدید روایت شده. أَلْفُوا: یافتند. حَسَبَتْ: شمرد و «رَعَمَتْ» نیز روایت شده به معنی قَالَتْ. و لم تنقص و لم تزد به صورت و لم تنقص و لم یزد نیز روایت شده‌اند. یعنی: کبوترها را شمردند و دیدند که آنها همچنانکه فتاة الحی گفته بود درست نود و نه عددند نه کم و نه زیاد.

(۳۱)

فَكَلَّمْتُ مِائَةً، فِيهَا حَمَامَتُهَا وَ أَسْرَعَتْ حِسْبَةً، فِي ذَلِكَ الْعَدَدِ به جای و أَسْرَعَتْ، «و أَحْسَنْتُ» نیز روایت شده است. حِسْبَةً، اگر به فتح حاء خوانده شود مصدر مَرَى است.

یعنی: با کبوتر خودش صد تا را کامل کرد و آنها را زود (یا نیکو) و یا یک مرتبه شمرد.

(۳۲)

أَعْطَى لِفَارِهَةٍ، حُلُوَ تَوَابِعُهَا مِنْ الْمَوَاهِبِ، لَا تُعْطَى، عَلَى نَكْدٍ فَارِهَةٌ: شتر مادهٔ اصیل و قیمتی، کنیز. نَكْدٌ: ضیق معیشت، تنگدستی، بخل و فرومایگی، و به جای نَكْد، «حَسَد» نیز روایت شده. أَعْطَى، مربوط است به بیت بیست و یکم و صفت است برای فاعلاً. حُلُوٌ، صفت سببی است برای فارهة و توابعها، فاعل است برای حُلُو، و «حُلُوُ تَوَابِعُهَا» نیز روایت شده بناء بر این که مبتدا و خبرند و جمله، صفت است برای فارهة و محلاً مجرور. مِنْ الْمَوَاهِبِ، بیان توابع است. لَمْ لِفَارِهَةٍ زائده است. یعنی: (در میان مردم هیچ خیرخواهی نمی بینم که مانند او باشد و) یک شتر مادهٔ اصیل ببخشد و به دنبال آن بخشش های شیرین و لذت بخش دیگر، و طبعاً این بخشش از دست یک فرد تنگدست و یا خسیس و فرومایه بر نمی آید.

(۳۳)

الْمَوَاهِبُ الْمِائَةُ الْاَبْكَارُ زَبْنَهَا سَعْدَانُ تَوْضِیح، فِي اُوبَارِهَا اللَّبِيدُ اَبْكَار: جمع بکر است و یکی از معانی آن، شتری که یک بار (یک شکم) زاییده است. و

به جای اُبْکار، «جُرْجُور» و «مِغْکاء» نیز روایت شده‌اند. جُرْجُور، به معنی شسترهای اصیل، یا بزرگ جثه، و معکاء، به معنی شتر فربه و پرگوشت و درشت. سَعْدان: گیاهی است که اگر شتر آن را بخورد فربه می‌شود و شیرش هم بهتر و لذیذتر می‌شود. تَوْضِیح: نام محلی است. وَ زَيْنَهَا سَعْدَانُ تَوْضِیح، به صورت: «زَيْنَهَا السَّعْدَانُ يَوْضِیح» نیز روایت شده. اَوْبَار: جمع وَبَر، پشم شتر. لَبَد: جمع لَبْدَة: پشم در هم و به هم چسپیده. وَ فِي اَوْبَارِهَا اللَّبَدُ، به صورت «فِي الْاَوْبَارِ ذِي اللَّبَدِ» نیز روایت شده. وَ يَوْضِیح، فعل مضارع است به معنی یُبَيِّنُ. و در عبارت پشم‌های انبوه و فشرده و به هم چسپیده، اشاره است به این که این شترها نه بار برده‌اند و نه کسی بر آنها سوار شده است. یعنی: او بخشندهٔ صد شتر جوان و اصیل است که سعدان توضیح آنها را زینت بخشیده و پشم‌های فشرده و به هم چسپیده دارند.

(۳۴)

و السَّاحِبَاتِ ذُيُولَ الْمِرْطِ، فَتَقْهَا بَزْدُ الْهُوَاجِرِ، كَالْفِزْلَانِ، بِالْجَرْدِ
ساحبات: کنیزکانی که دامن‌های لباس‌هایشان را به دنبال خود می‌کشند، و «راکضات» نیز روایت شده به معنی کنیزکانی که بر دامن‌هایشان راه می‌روند و در هر صورت ظاهراً بلندی دامن نشانهٔ رفاه و ثروت است. مِرْط: لباسی است از پشم یا ابریشم، و «رَيْط» نیز روایت شده که جمع رَيْطَة است و به معنی لباس نرم نازک، لباس یک تکه. فَتَقْ: مُزَقَّه کرد، به رفاه رسانید. و «أَتَقَّ» نیز روایت شده، یعنی آنان را خوشحال و متعجب و وادار به تحسین کرد. هَوَاجِر: جمع هَاجِرَة: شدت گرما، یا از زوال خورشید تا عصر. غِزْلَان: جمع غزال است. جَرْد: فضایی که روییدنی نداشته باشد. یعنی: نعمان بخشندهٔ کنیزکانی است که بر دامن‌های بلند لباس نازک و نرم خود راه می‌روند و در ناز و نعمت هستند و در موقع شدت گرما زیر سایه هستند و حرکت نمی‌کنند، و مانند آهو بزه‌هایی هستند که در جایی بدون روییدنی باشند. (در چنین جایی آشکار و زیبا به نظر می‌رسند).

(۳۵)

و الْحَيْلِ، تَمَرَعٌ غَرِيباً فِي اَعْنَتِهَا كَالطَّيْرِ تَتَجَوَّوْ، مِنَ الشُّؤْيُوبِ، ذِي الْبَرَدِ

تَمَرَّعُ: به سرعت می‌دوند. و تَمَرَّعُ نیز روایت شده که تقریباً به همان معنی «تَمَرَّعُ» است. غَرَبُ: حَدَّت و نشاط. و «قُبَّأ» نیز روایت شده که جمع اقَب و به معنی لاغرمیان است. اَعْنَت: جمع عنان به معنی قسمت چرمی افسار، و تَمَرَّعُ فِي اعْنَتِهَا، یعنی با یک افسار و یک مرتبه تا مقصد می‌روند و می‌دوند. تَتَجَوَّ: نجات می‌یابد، می‌شتابد، و سبقت می‌گیرد. شُوبُوب: باران. بَرَد: تگرگ. الحَيْلُ، معطوف است بر المَائَةِ. یعنی: او بخشندهٔ اسب‌هایی است که به سرعت و بانشاط و با یک مرتبه تا مقصد می‌دوند، مانند پرندehای که می‌خواهد از باران همراه با تگرگ نجات یابد.

(۳۶)

و الْأَذْمُ، قَدْ خُيِّسَتْ، قُتْلًا مَرَانِمُهَا مَشْدُودَةً، بِرِخَالِ الْحَيْرَةِ، الْجُدُودُ أَدْمُ: جمع اذماء. شتر ماده سفید. خُيِّسَتْ: رام شده است. قُتْلُ: جمع اَقْتُل و قَتْلَاء به معنی محکم و دور از جَنْب و زیر بغل. و شترهای با این صفت از بعضی ناراحتی‌ها سالم می‌مانند. رِخَال: جمع رَخْل و به معنی پالان شتر است. حیره: نام شهری که پالان‌های ساخت آن شهر مشهور بوده است. جُدَّد: جمع جدید است و به فتح دال نیز روایت شده.

یعنی: و بخشندهٔ شترهای سفید است که رام شده‌اند و آرنج‌های آنها محکم است و پالان‌های نوساخت حیره بر آنها بسته شده است.

خودش را بی گناه می‌داند و از خود دفاع می‌کند

(۳۷)

فَلَا لَعَمْرُ الَّذِي قَدْ زُرْتُهُ، حِجَجًا وَ مَا هُرِيقَ، عَلَى الْأَنْصَابِ، مِنْ جَسَدِ عَمْرٍ، عَمْرٍ، عُمَرُ، به معنی حیا هستند و در قَسَم عین عمر همیشه مفتوح است و به جای لَعَمْرُ، «وَرَبِّ» نیز روایت شده. حِجَج: جمع حِجَّة است به معنی سال، قصد توجه به کعبه. و مصراع اول به صورت زیر نیز روایت شده: (فَلَا لَعَمْرُ الَّذِي مَسَّخْتُ كَعْبَتَهُ، مَسَّخْتُ: لمس کرده‌ام. هُرِيقَ: ریخته شد، و در اصل أُرِيقَ بوده است و همزه تبدیل به هاء شده است. أَنْصَاب: جمع نُصَب است و به معنی سنگ‌هایی که (ظاهراً) پیرامون کعبه بوده‌اند) در دوران جاهلی نزدیک به آنها ذبح می‌شده و آنها خونی می‌شدند. جَسَد: در

این بیت به معنی خون است. لَعَمْرُؤ، مبتدا است و خبرش محذوف است مثلاً «قَسَمِي» و جواب قسم، بیت شماره سی و نهم است و «لا» برای تأکید نفی است. یعنی: قسم به آن بییتی که سال‌ها آن را زیارت کرده‌ام و قسم به خونی که بر انصاب ریخته شده است.

(۳۸)

وَالْمُؤْمِنِ الْعَائِذَاتِ، الطَّيْرِ، تَمَسُّحُهَا رُكْبَانُ مَكَّةَ، بَيْنَ الْغِيلِ، وَالسَّنَدِ
مؤمن: در اَمْن و آرامش قلبی نگاه دارنده، و مراد خدا است. العائذات: پناه برندگان، و مراد، پرندگان پناه برنده به کعبه است. تَمَسُّحُ: لمس می‌کند، دست می‌کشد، شانه می‌زند. رُكْبَانُ: جمع راکب است و مراد حجاجی است که سوار بر شتر عازم مکه هستند. غیل: به کسر غین پیشه‌ای است بین مکه و منی و به فتح غین آبی است که از کوه ابی قبیس بیرون می‌آید. سَنَدُ: قسمت بلند کوه و «سَد» نیز روایت شده که آن هم مانند غیل، پیشه‌ای بوده بین مکه و منی. مؤمن، معطوف است بر الذی و العائذات الطیر در اصل الطیر العائذات بوده، و عائذات صفت بوده برای طیر ولی بعد از این که صفت بر موصوف مقدم شده، الطیر، بدل است از العائذات، و العائذات یا مفعول است برای مؤمن و یا مضاف‌الیه است و ضمیر «ها» مفعول و راجع است به طیر و «رُكْبَان» فاعل است. یعنی: و قسم به خدایی که پرندگان پناه آورنده را در آرامش نگاه داشته (برای این که شکار آنها را حرام کرده است) که زوَار در نزدیک مکه به نیکی با آنها برخورد می‌کنند.

(۳۹)

مَا إِنْ أَتَيْتُ بِشَيْءٍ، أَنْتَ تَكْرَهُهُ إِذَا فَلَا رَفَعَتْ سَوْطِي، إِلَيَّ، يَدِي
إِنْ: در این بیت برای تأکید است و عمل «ما» را مُلغَى کرده است و مصراع اول به این صورت نیز روایت شده. «مَا قُلْتُ مِنْ شَيْءٍ بِمَا أُتَيْتُ بِهِ» سَوْط: تازیانه. و عبارت «فَلَا رَفَعَتْ سَوْطِي إِلَيَّ يَدِي» دعاء است به ضرر خودش، یعنی: دستم، بخشکد، فلج باد. مَا إِنْ أَتَيْتُ...، جواب قسم بیت سی و هفتم است.

یعنی: (قسم به...) من هیچ کاری به خلاف میل تو انجام نداده‌ام و اگر انجام داده باشم دستم تازیانه‌ام را بالا نیاورد. (تازیانه‌ای که خیلی سبک است، یعنی دستم فلج باد).

(۴۰)

إِذَا، فَعَاقَبَنِي رَبِّي مُعَاقَبَةً قَرَّتْ بِهَا عَيْنُ مَنْ يَأْتِيكَ بِالْحَسَدِ
 عَاقَبَنِي رَبِّي: دعائی دیگر است به زیان خودش. قَرَّتْ عَيْنُهُ: چشمش سرد شد، اشک
 چشمش خشک شد، یعنی شاد شد. به جای حَسَد، «قَنَد» نیز روایت شده به معنی خطا.
 یعنی: اگر انجام داده باشم (یا اگر آنچه به تو گفته شده راست باشد) پروردگار مرا
 مجازات کند چنان مجازاتی که دشمنم شاد شود. (چشم کسی که از روی حسد و به
 غلط چیزهایی به تو گفته است، آرام گیرد، اشک نریزد).

(۴۱)

هَذَا لِإِبْرَأَ مِنْ قَوْلِي، قُذِفْتُ بِهِ طَارَتْ نَوَافِذُهُ، حَرًّا، عَلَى كَيْدِي
 لِإِبْرَأَ: تا تبرئه شوم. قُذِفْتُ بِهِ: به آن متهم شده‌ام. نَوَافِذُ: جمع نافذة به معنی تیری که
 هدف را سوراخ کند و از آن بگذرد. اگر به جای طَارَتْ، روایت «صَارَتْ» وجود داشت،
 - که من چنین روایتی را ندیده‌ام - عبارت رساتر می‌شد. و این بیت به صورت زیر نیز
 روایت شده:

إِلَّا مَقَالَةً أَقْوَامٍ شَقِيتُ بِهَا كَانَتْ مَقَالَتُهُمْ قَرْعًا عَلَى كَيْدِي
 قَرْع: کوبیدن، اصابت تیر به هدف.

یعنی: این قسم من برای این است که تبرئه شوم از گفتاری که به آن متهم شده‌ام گفتاری
 که مانند تیر جگرم را آتش زده و آن را سوراخ کرده است.

(۴۲)

مَهْلًا، فِدَاءُ لَكَ الْأَقْوَامُ، كُلُّهُمْ وَمَا أَثَرُ، مِنْ مَالٍ، وَمِنْ وَلَدٍ
 أَثَرُ: جمع می‌کنم، می‌اندوزم. مَهْلًا، مفعول مطلق است برای عامل محذوف. فِدَاءُ،
 خبر است برای اقوام. مِنْ برای تبیین است.

یعنی: مهلت بده، همه اقوام و فرزندان و مال‌هایی که می‌اندوزم فدای تو باد.

(۴۳)

لَا تَقْذِفْنِي، بِرُكْنٍ، لَا كِفَاءَ لَهُ وَلَوْ تَأْتَيْكَ الْأَعْدَاءُ، بِالرَّوْقِدِ
 لَا تَقْذِفْنِي: به سوی من پرتاب مکن، مرا متهم مکن. رُكْنٍ: امر عظیم. کِفَاء: نظیر، مانند.

تَأْتُكَ الْأَعْدَاءُ: پیرامون تو جمع شدند، تو را احاطه کردند. رَفَدَ: اعانته.

یعنی: مرا مُتَّهِم مکن به امری بزرگ و بی نظیر اگر چه دشمنان پیرامون تو جمع شده و در سخن چینی نسبت به من یکدیگر را کمک کرده باشند.

بخشنندگی نعمان

(۴۴)

فَمَا الْفُرَاتُ، إِذَا جَاشَتْ غَوَارِيهُ تَزْمِي أَوَاذِيَهُ الْعِزْرَيْنِ، بِالزَّيْدِ
فُرَات: رودخانه‌ای معروف. جَاشَتْ: بالا آمد. غَوَارِب: غوارب الماء، قسمت‌های
بالای آب، قسمت‌های بالای موج آب و به جای جَاشَتْ غَوَارِيهِ، (هَبَّ الرِّيحُ لَهُ) نیز
روایت شده. أَوَاذِي: جمع آذِي به معنی موج است. عِزْران: دو طرف. زَبَد: کف. ما، شبیه به
لیس است، اسم آن فُرَات است و خبر آن بِأَجْوَد است در بیت چهل و هفتم.
یعنی: رود فرات وقتی که طغیان کند و موج‌هایش به هر دو طرف روخانه کف پرتاب
کند.... بخشنده‌تر نیست.

(۴۵)

يُؤَدُّهُ كُلُّ وَاِدٍ، مُزِيدٍ، لِحَبِّ فِيهِ حُطَامٌ، مِنَ الْيَبُوتِ، وَ الْخَضِدِ
يُؤَدُّ: زیاد می‌کند، کمک می‌کند، (آبش را به فرات بریزد) مُزِيد: زیاد کف کرده، و به
جای مُزِيد، «مُتْرَع» نیز روایت شده به معنی پر، مالا مال. لِحَبِّ: دریایی که صدای
امواجش شنیده شود. حُطَام: شکسته شده هر چیز خشک. رِيزَةُ گیاه خشک. و به جای
حُطَام «رُكَام» نیز روایت شده به معنی زیاد روی هم جمع شده. يَبُوت: گیاه خشخاش،
گیاه خرنوب. خَضَد: تکه‌های شکسته شده و روی هم جمع شده از گیاه بَرْدِي و چوب‌ها،
خاشاک.

یعنی: و همهٔ دره‌های پر از آب پر موج صدادار که در آنها شکسته شده گیاهان و
درختان باشد، آبشان را به فرات بدهند. (در آنها شکسته شده گیاهان و درختان باشد،
اشاره است به کثرت آب و سیل آسا بودن آب).

(۴۶)

يَظَلُّ مِنْ خَوْفِهِ، الْمَلَأُ مُغْتَصِمًا بِالسَّحَابِ الزَّائِنَةِ، بَعْدَ الْإِنْسِ وَ السَّجْدِ

مَلَّاح: ناخدا، کشتیبان. مُقْتَصِم: چنگ زده. متوسل، پناهنده. خَيْرُ رَأْتِه: سُکَّان، و به جای خَيْرُ رَأْتِه: «خَيْسَفُوجَة» نیز روایت شده که به همان معنی سُکَّان است. آئین: خستگی، نَجَد: عرق در اثر کار کردن و غم و اندوه.
یعنی: کشتیبان از ترس فرات (با آن صفات) به سُکَّان متوسل می شود و به آن چنگ می زند بعد از خسته شدن و عرق ریختن.

(۴۷)

يَوْمًا، بِأَجْوَدَ مِنْهُ سَيْبٌ نَافِلَةٌ وَ لَا يَحُولُ عَطَاءُ الْيَوْمِ، دُونَ غَدِ
سَيْب: بخشش. نَافِلَة: زیادی. يَحُولُ: مانع می شود. بِأَجْوَدَ، خبر است برای «ما» در بیت شماره چهل و چهارم. سَيْب، تمیز نسبت است.

یعنی: فرات با آن صفات هم در هیچ روزی (هرگز) بخشنده تر از نعمان نیست و بخشش امروز او مانع بخشش فردای او نمی شود (همیشه بخشنده است و زیاد می بخشد).

(۴۸)

أُنَبِّئُكَ أَنَّ أَبَاقَابُوسَ أَوْعَدَنِي وَ لَا قَرَارَ عَلَى زَأْرٍ، مِنَ الْأَسَدِ
ابوقابوس: کنیه نعمان بن منذر است. أَوْعَدَ: تهدید کرد. قرار: سکونت و آرامش. زَأْر: صدای شیر.

یعنی: به من خبر داده شد که ابوقابوس مرا تهدید کرده است و با صدای شیر هیچ آرامشی وجود نخواهد داشت. (ظاهراً شاعر از قلمرو ابوقابوس رفته، و در این بیت عذرخواهی می کند و رفتن خود را توجیه می کند).

(۴۹)

هَذَا الثَّنَاءُ، فَإِنْ تَسَمَّعَ لِقَائِلِهِ فَمَا عَرَضْتُ - أَيْتَ اللَّعْنِ - بِالصَّفْدِ
تَسَمَّعَ: می شنوی، می پذیری. و فَإِنْ تَسَمَّعَ لِقَائِلِهِ، به صورت «فَإِنْ تَسَمَّعَ بِهِ حَسَنًا» نیز روایت شده. عَرَضْتُ: اظهار کردم. و به جای فَمَا عَرَضْتُ، «فَلَمْ أَعْرِضْ» نیز روایت شده. أَيْتَ اللَّعْنِ: یک درود و سلام بوده که اعراب دروۀ جاهلی به پادشاهان می گفتند یعنی خودداری کرده ای از انجام کاری که به سبب آن نکوهش بشوی. صَفْد: بخشش. یعنی: این مدح و ستایش شما صحیح است و اگر آن را از گوینده آن پذیری (و اگر آن را

نیکو بدانی) من آن را در مقابل بخشش نگفتم (بلکه تنها به منظور اقرار به فضل و بخشندگی تو گفتم).

﴿ ۵۰ ﴾

هَإِنْ تَاعِذْرُهُ، إِلَّا تَكُنْ نَفَعْتُ فَإِنَّ صَاحِبَهَا قَدْ تَأَهُ، فِي الْبَلَدِ
 ها: حرف تنبیه است و معنایی جز افتتاح ندارد. تا: اسم اشاره است برای مؤنث، و به جای تا، «وِی» نیز روایت شده که مانند تا، اسم اشاره است برای مفرد مؤنث قریب. عِذْرَةُ: معذرت، عذرخواهی. تَأَهُ: سرگردان رفت، سرگردان است. و به جای قَدْ تَأَهُ فِي الْبَلَدِ، «مُشَارِكُ النَّكَدِ» نیز روایت شده. نَكَد: شوم، بدبختی. و به این بیت استشهاد می شود بر این که گاهی بین «ها» و اسم اشاره چیزی فاصل می شود.
 یعنی: این قصیده برای عذرخواهی است و اگر مفید نشود صاحبش بد طالع است. (یا صاحبش در زمین سرگردان است).

عَبِيدُ بْنُ الْأَبْرَصِ

او عَبِيدُ بْنُ الْأَبْرَصِ بن عوف بن حنم است و کنیه او، ابوزیاد است، و اسم مادرش أُمَامَةُ است. و می گویند خیلی پیر شده و حدود سال ۶۰۵ میلادی فوت کرده است (کشته شده است).

جاحظ گفته است: اگر اشعار عبید و طرفه همین باشد که در دست مردم است، منزلت شعری آنان کمتر از شهرت آنان است، و به اختلال در وزن قصیده بایئه عبید نیز اشاره کرده است.

قصیده بایئه او مشهور است و تبریزی آن را قصیده دهم از قصائد دهگانه معلقه حساب کرده است و موضوع های مطروحه در آن را می شود به ترتیب زیر تقسیم بندی کرد:

۱- یاد منازل ویران و حوادثی که بر سر آنها آمده است (۱-۶).

۲- گریه شاعر (۷-۱۰).

۳- پند و نصیحت (۱۱-۲۶).

۴- وصف مسافرتش با ناقة (۲۷-۳۳).

۵- وصف یک مادیان و تشبیه آن به عقاب (۳۴-۴۸).

شرح قصیده عبید بن الابرص

منازل ویران و خالی

(۱)

أَفْقَرُ، مِنْ أَهْلِهِ، مَلْحُوبٌ فَنَالِقُطَيَّاتٍ، فَالذَّنُوبُ

أَفْقَرُ: خالی شده است. مَلْحُوب: اسم آبی است از آن بنی اسد، یا نام محلی است. قُطَيَّات: نام کوهی است و شقیطی نوشته است: «بِالضَّمِّ ثُمَّ التَّشْدِيدِ» ذُنُوب: نام محلی است در سرزمین بنی اسد.

یعنی: ملحوب و قطیبات و ذنوب از سکنه خالی شده‌اند.

(۲)

فَرَاكِسُ، فَتُعَالِيَاتُ فَذَاتُ فِرْقَيْنِ، فَالْقَلِيبُ

رَاكِس و تُعَالِيَات: نام دو محل هستند، و به جای تُعَالِيَات، «تُعَالِيَات» نیز روایت شده. ذات فِرْقَيْن: به فتح و کسر فاء نام کوهی است در سرزمین بنی اسد. قَلِيب: چاه. یعنی: راکس و تعالیبات و ذات فرقین و قلیب نیز از سکنه خالی شده‌اند.

(۳)

فَعَزْدَةٌ، فَصَفَا حَبِيرٌ لَيْسَ بِهَا، مِنْهُمْ، عَرِيبٌ

عَزْدَةٌ: نام کوهی یا محلی است و «فَزْدَةٌ» نیز روایت شده که نام آبی است. حَبِير: نام کوهی است در سرزمین بنی سُلَیم. عَرِيب: آحد، و قتها در جمله منفی گفته می‌شود مانند ما فی الدَّارِ عَرِيبٌ.

یعنی: و کوه عرده و آن طرف کوه حَبیر نیز از سکنه خالی شده‌اند و از ساکنین قبلی احدی در این اماکن نیست.

(۴)

وَبُدِّلَتْ، مِنْ أَهْلِهَا، وَحُوشًا وَغَشِيَتْ حَاثَا، الْخُطُوبُ

مصرع اول به صورت‌های زیر نیز روایت شده: «وَبُدِّلَتْ مِنْهُمْ وَحُوشًا» و «أَنْ بُدِّلَتْ مِنْ أَهْلِهَا وَحُوشًا» الْخُطُوب: أمور، پیش آمده‌های روزگار.

یعنی: در این مواضع به جای مردم، وحوش هستند و پیش آمده‌های روزگار، وضع این

امکنه را دگرگون ساخته است.

(۵)

أَوْضُ، تَوَازُثُهَا شَعُوبُ وَ كُـلُّ مَنْ حَلَّهَا مَحْرُوبُ:
 شَعُوب: مرگ، و به جای شَعُوب «الْجُدُوب» نیز روایت شده که جمع جَذَب به معنی سختی و خشکسالی است، و در این روایت به جای و کَلَّ، «فَكَلُّ» نوشته شده. تَوَازُثُ: به ضم ثاء در اصل تَوَازُثُ بوده بناء بر این که شعوب مؤنث است، ولی بیشتر نسخه‌ها آن را به صورت ماضی و مفرد مذکر یعنی به فتح ثاء نوشته‌اند، و در هر صورت تَوَازُث در این بیت به معنی دست به دست کردن است. مَحْرُوب: کسی که مالش از او گرفته شده. یعنی: این مواضع، سرزمینی است که مرگ آن را دست به دست می‌کند و هر کس در این سرزمین سکونت کند، مالش از او گرفته می‌شود (یا... که مرگ آن را دست به دست کرده است و هر کس در این سرزمین سکونت کرده است مالش از او گرفته شده است).

(۶)

إِمَّا قَتِيلٌ، وَإِمَّا هَالِكٌ وَ الشَّيْبُ شَيْنٌ، لِمَنْ يَشِيبُ
 شَيْب: سفید مویی. شَيْن: ننگ، زشت. در بیشتر نسخه‌ها قَتیل و هَالک، منصوب نوشته شده‌اند بناء بر این که خبر هستند برای «يَكُون» محذوف و در تقدیر به این صورت است. اِمَّا أَنْ يَكُونَ ذَلِكَ الْمَحْرُوبُ قَتِيلًا وَإِمَّا أَنْ يَكُونَ هَالِكًا.
 یعنی: (و بعد از این که مالش گرفته شد) یا کشته می‌شود و یا می‌میرد، و برای کسی که (نه کشته شود و نه بمیرد بلکه) پیر شود، پیری ننگ و زشت است. (مردم دوست داشتند که پیش از این که از کار می‌افتند بمیرند و خیلی پیر و ناتوان نشوند.
 گریه شاعر

(۷)

عَيْنَاكَ دَمْعُهَا سَرُوبٌ كَأَنَّ شَأْنَهَا شَعِيبٌ
 سَرُوب: جاری، روان. شَأْنَان: دو رگ مجرای اشک. شَعِيب: مشک شکاف دار، چاک خورده. و به جای عَيْنَاكَ «عَيْنَاي» نیز نوشته شده است، و در صورت خطاب هم، خطاب به خودش است. و به نظر یکی از شارحین به نام ابن خطاب، این بیت مطلع

قصیده است.

یعنی: اشک چشم‌هایم (چشم‌هایم) روان است و مجرای اشکشان مانند مشک پاره شده است.

(۸)

وَاهِيَّةٌ، أَوْ مَسْعِينٌ، مُنْعِنٌ مِنْ هَضْبَةٍ، دُونَهَا، هُوبٌ
واهیة: پاره شده، پوسیده. مَعْن: آب جاری بر روی زمین، یا آب پاک زیاد.
مُنْعِن: جاری، روان، شتابان. هَضْبَة: کوه، زمینی مرتفع. هُوب: جمع هَب است به معنی
بین دو کوه یا شکاف در کوه. واهیة، صفت است برای شعیب.

یعنی: و مجرای اشکشان مانند مشک پاره شده پوسیده است و یا اشکشان مانند آبی
است که از کوهی سرازیر شود که در پایین آن دره‌ها باشند (یعنی به سرعت سرازیر
می‌شود).

(۹)

أَوْ فَلَاحٌ، بِبَطْنِ وَادٍ لِلْمَاءِ، مِنْ تَحْتِهِ، قَسِيبٌ
فَلَح: نهر، نهر کوچک. قَسِيب: صدای جریان آب. و مصراع اول به صورت زیر نیز
روایت شده: «أَوْ فَلَاحٌ وَادٍ بِبَطْنِ أَرْضِي».
یعنی: یا آن اشک، مانند رودی است در داخل دره‌ای که در پایین آن صدای جریان آب
شنیده شود.

(۱۰)

أَوْ جَذُولٌ، فِي ظِلَالِ غُلٍّ لِلْمَاءِ، مِنْ تَحْتِهِ، سُكُوبٌ
جَذُول: نهر کوچک. به جای مِنْ تَحْتِهِ، «مِنْ تَحْتِهَا» و «مِنْ بَيْنِهِ» روایت شده.
سُكُوب: ریزش آب.

یعنی: یا مانند رودی کوچک است که آب آن در سایه نخلستان جاری باشد.

پند و نصیحت

(۱۱)

تَضَبُّوْا، وَ أَنَّى لَكَ التَّصَايِي؟ أَلَمْ يَرَاكَ الْمَشِيبُ؟

تَضْبُو: عاشق می‌شوی، کارهای جوانان را انجام می‌دهی. تَصَافِي: خود را به جوانی زدن. اُنَى: کَيْفَ، چگونه، و به معنی مَتَى، نیز جائز است. رَاعَ: ترسانند. یعنی: جوانی می‌کنی و چه زمان جوانی است برای تو؟ (یا چگونه خود را به جوانی می‌زنی) چگونه در حالی که پیری تو را ترسانده است؟ (پیریت سر رسیده است).

(۱۲)

إِنْ يَكُ حُؤْلٌ، مِنْهَا، أَهْلُهَا فَلَا بَدِيءَ، وَلَا عَاجِبُ
و مصراع اول به صورت «إِنْ تَكُ خَالَتْ وَ حُؤْلٌ مِنْهَا، أَهْلُهَا» و «إِنْ تَكُ خَالَتْ وَ حُؤْلٌ أَهْلُهَا» و «فَإِنْ يَكُنْ حَالٌ أَجْمَعُهَا» نیز روایت شده.
خَالَتْ: از حالی به حالی دیگر در آمده است، حالش دگرگون شده است. حُؤْل: منتقل شده است. بَدِيءَ: اول، جدید، عجیب.
یعنی: اگر ساکنین آن دیار منتقل شده‌اند (و آن دیار خالی از سکنه شده است) این اولین سرزمینی نیست که خالی از سکنه شده است و عجیب هم نیست.

(۱۳)

أَوْ يَكُ قَدْ أَقْفَرَ، مِنْهَا، جَوُّهَا وَ عَادَهَا الْمَخْلُ، وَ الْجُدُوبُ
در بیشتر نسخه‌ها مصراع اول بدون «قَدْ» است. أَقْفَرَ: خالی شد. جَوُّ: بیابان وسیع، وسط. عادَ: اصابت کرد. مَخْلُ: خشکسالی، سختی. جُدُوب: جمع جَذَب است و مانند محل به معنی خشکسالی است. يَكُ، معطوف است بر يَكُ در بیت قبل، و جواب شرط، بیت بعد است.
یعنی: یا اگر وسط آن دیار (داخل آن دیار) خالی از سکنه شده و آن دیار را خشکسالی و قحطی زده است.

(۱۴)

فَكُلُّ ذِي نَفْعَةٍ مَخْلُوسُهَا وَ كُلُّ ذِي أَمَلٍ مَكْذُوبُ
در بیشتر نسخه‌ها «مَخْلُوسُهَا» نوشته شده است. مَخْلُوس: منسوب.
یعنی: (اگر آن دیار دچار خشکسالی شده است)، نعمت هر کس روزی پس گرفته می‌شود (از بین می‌رود) و هیچ کس به همه آرزوهایش نمی‌رسد.

(۱۵)

وَ كُلُّ ذِي إِسْلٍ مَزْرُوثٌ وَ كُلُّ ذِي سَلَبٍ مَسْلُوبٌ

به جای موروث، «مورثها» نیز روایت شده. سَلَب: آنچه از دیگران گرفته شود.

یعنی: شترهای هر کس روزی به ارث به دیگران می‌رسد و هر کس چیزی را از دیگران گرفته باشد روزی از او هم گرفته می‌شود (یعنی دارایی و وضع موجود همیشگی نیست).

(۱۶)

وَ كُلُّ ذِي غَائِبَةٍ يَأْوُبُ وَ غَائِبُ الْمَوْتِ لَا يَأْوُبُ

يَأْوُبُ: برمی‌گردد.

یعنی: هر غائبی برمی‌گردد ولی غائب مرگ بر نمی‌گردد.

(۱۷)

أَعَايِرُ مِنْ لُذَاتِ رِجَمٍ؟ أَوْ غَائِمٌ مِثْلُ مَنْ يَخِيبُ؟

عَايِرُ: زن نازا. رِجَم: رجم، مراد از ذات رِجَم، زنی است که می‌زاید، مقابل عَايِر. و به جای رِجَم، «وَلَد» نیز روایت شده که لغتی است از وَلَد. غَائِم: کسی که چیزی را به دست آورده است. يَخِيبُ: چیزی را به دست نمی‌آورد، مأیوس می‌شود.

یعنی: آیا زن نازا و زنی که بچه‌دار می‌شود برابرند؟ و کسی که چیزی را به دست می‌آورد مانند کسی است که چیزی را به دست نمی‌آورد؟ «یعنی به هیچ وجه اینان برابر نیستند».

(۱۸)

مَنْ يَسْأَلُ النَّاسَ يَخْرِمُوهُ وَ سَأَلَ اللَّهَ لَا يَخْرِيبُ

ابن الاعرابی گفته است: این بیت از یزید بن ضَبَّة تفق است. يَخْرِمُ: محروم می‌کند، چیزی را نمی‌دهد، بی‌بهره می‌کند.

یعنی: هر کس از مردم بخواهد، او را محروم می‌کنند ولی کسی که از خدا بخواهد مأیوس نمی‌شود.

(۱۹)

بِاللَّهِ، يُذَرِّكَ كُلَّ خَيْرٍ وَ الْقَوْلُ فِي بَعْضِهِ تَلْفِيْبٌ

این بیت و بیت شماره ۲۰ در بعضی از نسخه‌ها نوشته نشده‌اند. يُذَرِّكَ: مُلْحَق می‌شود، و می‌رسد. تلفیب: ضعف، و به جای تلفیب، «تلیب» نیز روایت شده که به معنی اشتباه است. ضمیر بعضه، راجع است به قول.

یعنی: با یاری خداوند به هر امری خیر می‌شود رسید و بعضی از گفتارها ضعیف هستند.

(۲۰)

وَاللَّهُ لَيْسَ لَهُ شَرِيْكٌ عَالَمُ مَا أَخْفَتِ الْقُلُوبُ

یعنی: خداوند هیچ شریکی ندارد و آنچه را که قلب‌ها پنهان می‌کنند می‌داند.

(۲۱)

أَفْلَحَ بِمَا شِئْتُ، فَقَدْ يُبْلَغُ بِالضَّعْفِ، وَ قَدْ يُجْدَعُ الْآرِبُ

أَفْلَحَ: زندگی کن، به هدف برس، پیروز شو، و به جای أَفْلَحَ «أَفْلَحَ» نیز روایت شده که مانند أَفْلَحَ، یعنی به هدف برس، پیروز شو. و به جای ضَعْفِ، «نُوك» نیز نوشته شده که به معنی حماقت است. و به جای يُبْلَغُ، «يُذَرِّكَ» نیز روایت شده. آرِب: عاقل.

یعنی: به هر طرز و شیوه‌ای که می‌خواهی زندگی کن (در زندگی لازم نیست خیلی سخت بگیری) برای این که انسان ضعیف (احمق) گاهی به هدف می‌رسد، و انسان عاقل گاهی فریب می‌خورد. می‌گویند از حُطَيْثُهُ سؤال شد که: شاعرترین مردم چه کسی است؟ گفت: آن کسی است که می‌گوید: أَفْلَحَ بِمَا شِئْتُ...

(۲۲)

لَا يَعِظُ النَّاسَ مَنْ لَا يَعِظُ الدَّهْرُ، وَلَا يَنْتَعِ التَّلْيِبُ

به جای مَنْ لَا يَعِظُ «مَنْ لَمْ يَعِظْ» نیز روایت شده. تلیب: برخلاف حقیقت خود را عاقل دانستن، تعلیم. مَنْ، موصولی است و مفعول برای لَا يَعِظُ. و مفعول لَا يَعِظُ دوم ضمیر محذوف است.

یعنی: انسان نمی‌تواند نصیحت کند کسی را که از روزگار پند نپذیرد، و خود را عاقل

دانستن (یا تعلیم) سود ندارد.

(۲۳)

إِلَّا سَجِيَّاتُ مَا الْقُلُوبِ وَكَمْ يَصِيرَنَّ شَانِنًا حَبِيبُ!
 سَجِيَّاتُ: جمع سَجِيَّة است به معنی سرشت و خلق و خوی. قُلُوبُ: در این بیت به معنی عقول است. و مصراع اول به این صورت نیز روایت شده: «إِلَّا سَجَايَا مِنَ الْقُلُوبِ» شانی: کینه‌ور، دشمن. ما، زائد است و سَجِيَّاتُ، مرفوع و منصوب خوانده می‌شود. یعنی: (خود را برخلاف حقیقت، عاقل دانستن سود ندارد) به جز عقل‌هایی که سرشتی باشند. و چه بسا دوست، دشمن می‌شود.

(۲۴)

سَاعِدْ بِأَرْضٍ، إِذَا كُنْتَ بِهَا وَلَا تَقْلُ: إِنِّي غَرِيبُ
 سَاعِدْ: یاری کن. به جایِهَا، «فیها» نیز نوشته شده است. یعنی: وقتی که در سرزمینی هستی با مردم آن جاکنار بیا و آنان را یاری ده و مگو من غریبم، بیگانه‌ام.

(۲۵)

قَدْ يُوَصِّلُ النَّازِحُ النَّائِي، وَقَدْ يُقْطَعُ ذُو السُّهُمَةِ، الْقَرِيبُ
 يُوَصِّلُ: نیکی می‌شود، بخشش می‌شود. نازح: دور. نَائِي: دور. يُقْطَعُ: منع می‌شود از حقش، بی‌مهری می‌شود. سُهُمَةُ: قرابت. یعنی: گاهی با انسان دور بیگانه نیکی می‌شود و گاهی با خویشاوند نزدیک بی‌مهری می‌شود و از حقش محروم می‌شود (پس در غربت بودن نباید مانع شود از یاری دادن مردم).

(۲۶)

وَالْمَرْءُ مَا عَاشَ، فِي تَكْذِيبٍ طُولُ الْحَيَاةِ لَهُ، تَغْذِيبُ
 ما، مصدری ظرفی است. ما عَاشَ، یعنی در مدت زندگیش. یعنی: انسان در مدت زندگیش در توهم و خلاف حقیقت است (زندگی دروغ است) و طول زندگی شکنجه است برای انسان (به علت پیری و حوادث ناسازگار روزگار).

مسافرت با شتر

﴿ ۲۷ ﴾

بَلْ رُبَّ مَاءٍ، وَرَذْتُهُ، أَجْنٍ سَبِيلُهُ خَائِفٌ، جَدِيبٌ وَرَذْتُ، بدون ضمیر (ه) نیز روایت شده. آجن: آبی که طعم و رنگش متغیر شده است. و مصراع اول به صورت زیر نیز روایت شده: «یا رُبَّ مَاءٍ صَرَّى، وَرَذْتُهُ». صَرَّى: آبی است که در اثر طول مکث، متغیر شده است. خائف: به معنی اسم مفعول است یعنی مخوف و ترسناک. جدیب: خشک و بی آب و قحط زده. یعنی: چه بسا وارد شده ام بر آبی متغیر که راه ورودیش ترسناک و قحطی زده بوده است.

﴿ ۲۸ ﴾

رِيشُ الْحَمَامِ عَلَى أَزْجَائِهِ، لِنَقْلِبِ مِنْ خَوْفِهِ، وَجِيبٌ أَزْجَاء: جمع رجا است و به معنی اطراف. وجیب: تپش، اضطراب، بی قراری. یعنی: پرهای کبوتر در اطراف آن آب دیده می شده و تا حدی ترسناک بوده که تپش قلب بالا رفته است.

﴿ ۲۹ ﴾

قَطَعْتُهُ، عُذْوَةً، مُشِيحاً وَ صَاحِي بَادِنٌ، خَبُوبٌ به جای قَطَعْتُهُ، «هَبَطْتُهُ» نیز روایت شده به معنی وارد آن شده ام. عُذْوَةً: بامدادان. مُشِيح: کوشای محتاط. بَادِن: فربه، تنومند. خَبُوب: از خَبَب است و خَبَب، یک نوع دویدن است، و به معنی سرعت نیز آمده است. ضمیر (ه) راجع است به ماء و یا به سبیل. بَادِن، برای مذکر و مؤنث گفته می شود و صفت است برای ناقة محذوف. و او و صاحبی، حالیه است.

یعنی: (چه بسا) بامدادان مُجِدَّانَه و با احتیاط آن راه ترسناک را طی کرده ام در حالی که همراه و رفیق من یک شتر تنومند سریع بوده است.

﴿ ۳۰ ﴾

عَيْرَانَةٌ، مُؤْجَدٌ فَقَارُهَا كَأَنَّ حَارَكَهَا كَثِيبٌ

عیرانه: شتر سریع شاد و نستوه. مُؤَجَد: محکم و به جای مُؤَجَد، (مُضَبَّر) نیز روایت شده به معنی محکم و جمع و جور. قَنَار: مهره‌های پشت. حَارِک: قسمت بالای شانه، پشت گردن. کثیب: شن، ریگ نرم. یعنی: (همراه و رفیق من) شتری سریع نستوه بود و مهره‌های پشتش محکم بودند و پشت گردنش مانند ریگ نرم بود.

(۳۱)

أَخْلَفَ، مَا بَازِلًا، سَدِيسُهَا لَا حِقَّةَ هِي، وَلَا نَيُوبُ
أَخْلَفَ: یک سال گذشته است بعد از در آمدن دندان نابش. بازِل: دندان ناب، و می‌گویند در آمدن این دندان شتر همزمان با وارد شدن به نه سالگی است. سَدِیس: دندانی که بعد از گذشت هفت سال از عمر شتر و وارد شدن به هشت سالگی در می‌آید، و در بعضی از نسخه‌ها به صورت «سَدِیس» نوشته شده است. حِقَّة: شتری که سه سال از عمرش گذشته و وارد سال چهارم شده است. و به جای حِقَّة، «خُقَّة» نیز روایت شده به معنی شتر مُسِنَّ. نَیُوب: شتر مُسِنَّ، شتر هفده ساله. ما، زائد است و هِی، به سکون یاء لهجه بعضی از قبائل عرب بوده است

(معنایی که در این جا برای «أَخْلَفَ» نوشته شده است معنایی است که در همه شروحنی که من دیده‌ام، نوشته شده است ولی به نظر من بهتر است این طور معنی شود: دندان سَدِیسش، دندان بازِل را جانشین خود کرده است) و به هر حال یعنی از نظر سن و سال در حد متوسط است. یعنی: (آن شتر) دندان سَدِیسش افتاده و یک سال از در آمدن دندان نابش گذشته است و آن نه خیلی جوان است و نه پیر.

(۳۲)

كَأَنَّهُمَا مِنْ حَمِيرٍ عَانَاتٍ جَوْنٌ، بِصَفْحَتِهِ، نُذُوبٌ
حمیر: جمع چهار است. عانات: جمع عانة و به معانی: گلّه خزان وحشی، و خر ماده، و نام روستایی است، و به جای عانات، «غاب» نیز روایت شده به معنی جنگل‌ها و نام محلی هم هست. جَوْن: به معنی سیاه، سفید و سرخ استعمال شده است ولی خر وحشی

به سفیدی وصف می‌شود، و در این بیت ظاهراً «جَوْن» به معنی خر وحشی است. صَفْحَة: پهلوی. نُدُوب: جمع نَدَب است به معنی آثار زخم. و این زخم شاید در اثر گاز گرفتن باشد.

یعنی: (آن شتر) مثل این که از خران وحشی عانات است، خری وحشی است که در پهلویش آثار زخم هست.

(۳۳)

أَوْ شَبَبٌ، يَرْتَعِي الرُّخَامَى تَلْفُهُ شَمَالٌ، هَبُوبٌ
شَبَب: گاو نر جوان. يَرْتَعِي: می‌چرد. و به جای يَرْتَعِي، «يَحْفَرُ» و «يَحْتَفِرُ» نیز روایت شده‌اند به معنی می‌کند. رُخَامَى: گیاهی است که در تابستان می‌روید و ریشه‌ای شیوین دارد و همه حیوان‌ها آن را می‌خورند. تَلْفٌ: در بر می‌گیرد و به جای تَلْفٌ، «تَلَطُّ» نیز روایت شده به معنی می‌پوشاند. شَمَالٌ: باد شمال. هَبُوبٌ: به شدت وزنده. ضمیر «ه» در تَلْفُهُ، راجع است به تَوْر.

یعنی: (آن شتر از خران وحشی عانات است) یا گاو نر جوان است که از گیاه رُخَامَى می‌چرد، در حالی که تندباد از هر طرف بر او می‌وزد.

وصف مادیان

(۳۴)

فَإِذَاكَ عَظُرٌ، وَقَدْ أَرَانِي تَحْمِلُنِي نَهْدَةً، سُرْحُوبٌ
نَهْدَة: مادیان بزرگ اندام نیرومند. سُرْحُوبٌ: تند و روان رونده، طویل زیبا اندام. و اگر آرانی، به صورت مجهول خوانده شود، یعنی گمان می‌برم که من...
یعنی: آن، دوره‌ای بود که گذشت و حالا خود را بر یک مادیان بزرگ اندام تندر و می‌بینم که مرا حمل می‌کند.

(۳۵)

مُضَبَّرٌ خَلَقَهَا، تَضْبِيراً يَنْشَقُّ، عَنْ وَجْهِهَا، السَّيِّبُ
مُضَبَّرٌ: محکم. يَنْشَقُّ: باز می‌شود. سَيِّبٌ: در این بیت به معنی موی پیشانی است.
یعنی: آن مادیان خیلی محکم اندام است و (به علت گشادی پیشانیش) موی پیشانیش

چشم آن را نمی پوشاند.

(۳۶)

رَئِیَّةٌ، نَائِمٌ غُرُوقُهَا وَ لَیْنٌ أَشْرُهَا، رَطِیبٌ رَئِیَّةٌ: روغنی، مانند روغن از نظر نرمی. نَائِمٌ غُرُوقُهَا، یعنی رگهایش آرام هستند، یعنی سالم است، و به جای نَائِم «نَاعِم» نیز روایت شده به معنی نرم. أَشْر: خَلَق، آن چنانکه آفریده شده. رَطِیب: نرم قابل انعطاف. یعنی: آن مادیان مثل روغن (موم) نرم است و سالم است و سرشتش هم نرم و قابل انعطاف است.

(۳۷)

كَأَنَّهَا لِقُوَّةٌ، طَلُوبٌ تَخَرُّ فِي وَكْرِهَا الْقُلُوبُ لِقُوَّةٌ: عقاب تیز پرواز. طَلُوب: صیغه مبالغه طالب است یعنی بسیار جوینده. تَخَرُّ: از بالا به پایین می افتند. و «تَحْنُ» و «تَبِیْسُ» نیز روایت شده اند که تَحْنُ از حنین به معنی متغیر شدن بو است، و تَبِیْسُ یعنی خشک می شوند. قُلُوب: قلب های پرندگان. ضمیر (ها) راجع است به لِقُوَّة.

یعنی: (آن مادیان در تعقیب شکار) مانند عقاب تیز پرواز و تیز جنگ جستجوگر است که در آشیانه اش قلب های پرندگان به پایین می افتند (یا خشک می شوند و یا بدبو می شوند) و می گویند عقاب همه اعضا پرندگان شکار شده را می خورد به جز قلب هایشان را و به این دلیل قلب های پرندگان در پیرامون آشیانه عقاب خشک می شوند یا...

(۳۸)

بَسَاتَتْ، عَلَى إِزْمٍ، عَذُوبًا كَأَنَّهَا شَايِخَةٌ، رَقُوبٌ إِزْم: سنگی که به عنوان علامت در جایی می گذاشتند، کوه کوچک، نام کوهی است. عَذُوب: حیوانی که نه می خورد و نه می آشامد، و به جای عَذُوباً (رَابِئَةً) نیز روایت شده به معنی ایستاده بر جایی بلند. رَقُوب: زنی که هیچ فرزندی برای او باقی نمانده است. یعنی: آن عقاب بر کوهی شب را به پایان رسانده در حالی که هیچ چیزی را نخورده مثل

پیر زنی است که هیچ فرزندی برایش باقی نمانده و همیشه می‌گرید و گریه‌اش مانع شده از این که چیزی را بخورد.

(۳۹)

فَأَضْبَحَتْ فِي غَدَاةٍ قِرَّةً يَسْقُطُ عَنْ رِيشِهَا، الضَّرِيبُ
غداة: صبح زود، بین سپیده دم تا طلوع خورشید. قِرَّة: سرد و «قَر» نیز روایت شده که آن هم به معنی سرد است. ضریب: یخ.

یعنی: (آن عقاب شب را به پایان رساند) و وارد صبح شد در صبحگاهی سرد در حالی که یخ از بال و پرش فرو می‌افتاد (آویزان بود).

(۴۰)

فَأَبْصَرَتْ ثَغْلِبًا، سَرِيعًا وَ دُونَهُ سَبْسَبٌ، جَدِيبٌ
به جای سریع «بعیداً» و «مِنْ سَاعَةٍ» نیز روایت شده و سَاعَة در این روایت به معنی دوری است. دُون: مقابل. سَبْسَب: بیابان بدون آب، زمین صاف و وسیع. جدیب: زمین بی آب و علف.

یعنی: (آن عقاب در آن صبح سرد) روباهی سریع (یا دور) را دید و در مقابلش (یعنی فاصله بین عقاب و روباه) بیابانی وسیع و بی آب و علف بود.

(۴۱)

فَنَقَّضَتْ رِيشَهَا، وَ وَلَّتْ فَذَاكَ، مِنْ نَهْضَةٍ قَرِيبُ
نَقَّضَتْ: تکان داد. وَلَّتْ: روی آورد. نَهْضَة: پرواز، باز کردن بال‌ها برای پرواز و این بیت به صورت‌های زیر نیز روایت شده:

فَنَقَّضَتْ رِيشَهَا وَ انْقَضَتْ	وَ هِيَ مِنْ نَهْضَةٍ قَرِيبُ
فَنَقَّضَتْ رِيشَهَا سَرِيعًا
فَنَشَرَتْ رِيشَهَا فَانْقَضَتْ	وَ لَمْ تَطِرْ نَهْضَتَهَا قَرِيبُ

و ظاهراً «هِيَ» بهتر است از ذاك.

یعنی: بال و پرش را تکان داد (تا یخ‌ها بیفتند و بتواند پرواز کند) و قصد روباه را کرد و آن (وقتی که شکار را ببیند) زود پرواز می‌کند.

(۴۲)

فَاشْتَالَ، وَازْتَاعَ، مِنْ حَسِيسٍ وَفِغْلَهُ يَفْعَلُ السَّذْوُوبُ
 اِشْتَالَ: دمش را بالا برد، بلند کرد. اِزْتَاعَ: ترسید. حَسِيس: صدای آهسته. مَذْوُوب: با
 گرگ برخورد کرده و ترسیده. فاعل اِشْتَالَ و اِزْتَاع، ضمیر مستتر و راجع است به ثعلب.
 یعنی: روباه دمش را بالا برد و از احساس صدای عقاب ترسید و کاری کرد که معمولاً
 حیوان از گرگ ترسیده، می‌کند.

(۴۳)

فَنَهَضَتْ، نَحْوَهُ، حَثِيثَةً وَحَرَدَتْ، حَرْدَةً، تَسِيْبُ
 نَهَضَتْ: پرواز کرد. حَثِيثَةً: تند و سریع. حَرَدَتْ: قصد کرد، وَحَرَدَتْ حَرْدَةً: روی کرد
 به طرف آن. تَسِيْبُ: به سرعت می‌رود. حَثِيثَةً و تَسِيْبُ، حال هستند.
 یعنی: آن عقاب به سرعت پرواز کرد به سوی روباه و با سرعت به طرف او رفت.

(۴۴)

فَدَبَّ، مِنْ رَأْيِهَا، دَبِيًّا وَالْعَيْنُ، جَمَلُهَا مَقْلُوبُ
 دَبَّ: به آرامی رفت. رَأْيِ: رؤیت، دیدن، و به جای رَأْيِ، «خوف» نیز روایت شده.
 جَمَلُ: سفیدی چشم، طرف باطن پلک چشم، فاعل دَبَّ راجع است به ثعلب. دَبِيًّا، مفعول
 مطلق است. العين، مبتدای اوّل و حَمَلُاق، مبتدای دوم و مَقْلُوب، خبر است برای حَمَلُاق و
 جمله جَمَلُاقُهَا مَقْلُوبُ خبر است برای الْعَيْنُ، و جمله کُبْرَى، حال است از فاعل دَبَّ.
 یعنی: روباه از دیدن عقاب به آرامی رفت در حالی که (از شدت ترس) پلک چشم هایش
 منقلب شده بود.

(۴۵)

فَأَذَرَ كَسْنَتَهُ، فَطَرَحَتْهُ وَالصَّيْدُ، مِنْ تَحْتِهَا، مَكْرُوبُ
 أَذَرَ كَسْنَتَهُ: او را دریافت، به او رسید. طَرَحَتْ: افکند، انداخت. و به جای فَطَرَحَتْهُ،
 «فَخَوَّتَتْهُ» نیز روایت شده، یعنی به سرعت بر او فرود آمد، به سرعت او را گرفت.
 مَكْرُوب: غمگین، در مشقت افتاده.
 یعنی: آن عقاب به روباه رسید و آن را به زمین افکند و شکار، زیر آن عقاب راه نجات

نداشت.

(۴۶)

فَجَدَّ لَنَّهُ، فَطَرَحَتْهُ فَكَدَحَتْ، وَجَهَهُ، الْجَبُوبُ
جَدَلَتْ: بر جداله انداخت و جداله به معنی زمین است. طَرَحَتْ: انداخت، افکند. و این
مصراع به این صورت نیز روایت شده است: «فَرَقَعَتْهُ، قَوْضَعَتْهُ». کَدَحَتْ: خراشید،
مجروح ساخت. جَبُوب: زمین سخت و سفت، روی زمین، زمین، خاک، صخره.
یعنی: عقاب، آن شکار را بر زمین انداخت و زمین صورت آن را زخمی کرد.

(۴۷)

فَعَاوَدَتْهُ، فَرَفَعَتْهُ فَأَزَلَّتْهُ، وَهُوَ مَكْرُوبٌ
عَاوَدَتْ: بازگشت، کار قبلی را تکرار کرد. أَزَلَّتْ: رها کرد. مکروب: رک بیت ۲۵.
یعنی: بار دیگر به سوی روباه بازگشت و آن را بالا برد و به زمین انداخت در حالی که
رنجور و خسته و در مشقت افتاده بود.

(۴۸)

يَضْفُو، وَيَحْلِلُهَا فِي دَفٍّ لَا بُدَّ، حَيْرُومُهُ مَنَقُوبٌ
يَضْفُو: بازاری، فریاد می زند، می نالد، زوزه می کشد. يَحْلِلُهَا: ناخن درندگان، چنگال.
دَفٍّ: جنب، پهلوی. حَيْرُوم: سینه، وسط سینه. مَنَقُوب: سوراخ شده.
یعنی: روباه زوزه می کشید در حالی که چنگال عقاب در پهلوی او بود و (با همین
چنگال) بدون شک سینه اش هم سوراخ شده بود.

خدا را سپاسگزارم که مرا توفیق داد تا شرح معلمات دهگانه به پایان رسد.